این کتاب [illegible] جلد رسائل [illegible]

قصیده [illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] فوائد [illegible]

رسالهٔ [illegible] و خواص [illegible]

[illegible] قصیده [illegible] [illegible]

[illegible]

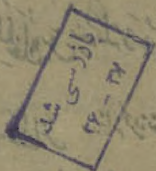
[illegible] قصیده [illegible]

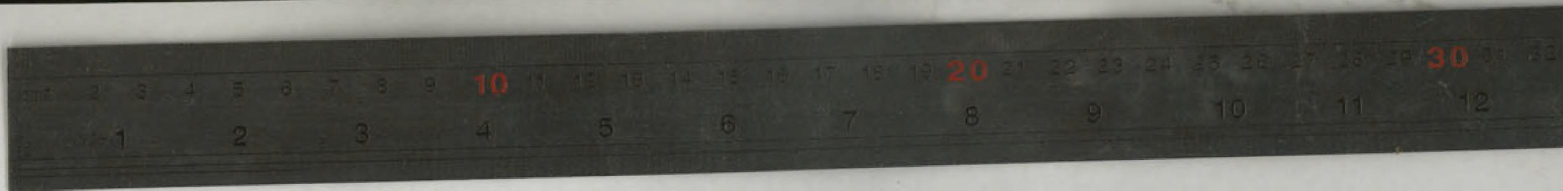
عرایس الاسرار عجایب المخلوقات

لوایح العارفین

قیمت ۱ ه







تخمیس ... قدس الله

بسم الله الرحمن الرحیم

أولا ثناؤك في مدحي أتاني ثم | فقلت لي لنور رحيك كالعلم
لما أراد الله نور الحق كيف علم | لم يكن عنوان الحق فيما انقطعوا كلكم
يا أشرف الخلائق منه كله كرم

بعد ثنا و مدح قدسه [illegible] | ورد زبانه کرده شد [illegible]
[illegible] نور [illegible] | [illegible]
ای اشرف خلایق هم مکرم

هادي الخلق [illegible] | وتشبيه الأنبياء [illegible]



ترعی الی الله بشیرا کی یکون به | دعا الی الله فالمستمسکون به
مستمسکون بحبل غیر منفصم

او ره بحق نموده همه مهتدی او | او را پی سپرده همه مقتدی او
راه خدا گرفته شده رهبری او | او رو بحق و مبتدی و منتهی او
دست ولا بحبل ولا کرده محکم

نظر فی خیر النبیین ذی خلق | وبان فی طرفه عینین من طرق
ساق الشفیعین فی بحر الی عمق | فاق النبیین فی خلق وفی خلق
ولم یدانوه فی علم ولا کرم

بهره ز نایب خویشتن پناه او | شهبا بحر مهر وحدت شناه او
بوده ویند بشی نور خدا او | برتر ز همه بدی راه او
از وی گرفته اند همه علم و هم کرم

حق الحقیقة عند الخلق ملتبس | لولا هداه فکل الخلق محتبس
فکلهم من حبیب الله مقتبس | وکلهم من رسول الله ملتمس
غرفا من الیم او رشفا من الدیم

حق حقیقت ... ملتبس | بی قدوه هدایت ... محتبس
هستند از حبیب خدا جمله مقتبس | هستند از رسول خدا جمله ملتمس
یک کف ز بحر رحمت و یکقطره نازنیم

ار حجاب مستور نیست دیدار [illegible]
تو در صلاح اهل عالم را بنعم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وكلهم مع اكثار لعددهم　　وكلهم مع كثير لكدهم
فسائرون اليه جزء مدتهم　　وواقفون لديه عند حدهم

من نقطة العلم او من شكلة الحكم

آن روان کثرت اعداد وعدد　　وان همه برابر الهت تفرید کند
رفته سوی او نده چو ازو مدد　　استاده بر دری او همه بر حد خود

بر نقطه علوی بر شکله حکم

لما علت وبدت فيهم خطورته　　بذكر كان يصفو كدورته
يشفي الورى منه بالاستسلام سورته　　فهو الذي تم معناه وصورته

ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم

علا شد و پدید شد خطورتش　　هر دل صاف پدید شد از وی کدورتش
بودی شفا همه مرضی سورتش　　چون که تمام شد همه معنی و صورتش

خواندش حبیب حضرت خود باری النسم

واف بظاهره صاف بباطنه　　كاف بباديه مستكف بكامنه
مقدس عن شبيه في مباينه　　منزه عن شريك في محاسنه

فجوهر الحسن فيه غير منقسم

وافی بود بظاهر و صاف بباطنش　　کافی بود ببادی و [illegible]
[illegible] شبیه بود در میانش　　از شرکت شریک بود محاسنش

در حرارتی

در جوهر حسن او جو هست منقسم

كما يقولون قولا في سريرهم　　على الامر العدا لمن جرائمهم
دع ما اليهود تقول في صفتهم　　دع ما ادعته النصارى في نبيهم

واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

هر بر نهاد ه و خرق قاعده هر یکی　　عدلست آن زخطل ونا جهل از غری
مانند عزیز قول جهودان خیبری　　مان در مسیح قول نصاری و مفتری

در مدح کوش آنچه تو خواهی بگوی تم

فانت في وصفه كنا على كلف　　ولن تطيق حقيقي المدح من عجف
فصف على طرف وانت على شرف　　وانسب الى ذاته ما شئت من شرف

وانسب الى قدره ما شئت من عظم

هست ز شرح وصف کمال تو بر طرف　　هست آن قوی که بی بی تو در غایت عجف
بر قدر فهم خود ز طرف کوی و از طرف　　آن ذات را بدار تو در غایت شرف

وان قدر را شناس تو در غایت عظم

فمن يرد وصفه فقد عز ادركه　　ومن يرد مدحه فقد بلد البلد
ومن يقل نعته قد سده اوله　　فان فضل رسول الله ليس له

حد فيعرب عنه ناطق بفم

ای وصف قدر تو را [illegible]　　ور مدعی مدح تو درجت [illegible]

بستر زبان بسیط نعوت تو داوله / روشن ز روی [illegible] رخ قد [illegible]

قاصر ز شرح فضل تو عقل و زبان و فهم

اسم الحبیب محمد منبض للحیوة فما / [illegible] فی وصفه ما انا و [illegible]

فلا لو كنت السادة العظما / لو ناسبت قدره آیاته عظما

احیا اسمه حین یدعی دارس الرمم

از جنبش دم [illegible] جسم جان / مرده ز [illegible]

افتاده است مشکل این فهم [illegible] / کز معجزات [illegible]

[illegible] است ز قبر [illegible] همه رسم

اتابه الحق ما یرجی الوصول به / [illegible] الفروع به [illegible] الاصول بها

ابدی محمد الهدی فیما یقول به / لم یمتحنا بما تعیا العقول به

حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم

از نیستی که کرده بیان ره وصول / از وی گذشته [illegible] فروع و در اصول

بنموده راه راست [illegible] یزدان عقول / راهی که روشن است و [illegible] عقول

خالی ز عیب و عدو شک و ریب و [illegible] کم

ضیاء وجه حبیبی حیر البصرا / جمال صورته [illegible] النظرا

فمن رآه ینادی [illegible] البشرا / اعیی الوری فهم معناه فلیس یری

للقرب والبعد فیه غیر منفحم

از نور روی او شده خیره همه بصر / [illegible] تیز شده تا نه ره نظر

هر کس که دید کوکب [illegible] / [illegible] ز [illegible] او [illegible] خبر

عاجز شده درک و فهم بعید و قریب هم

فکان فی نوره [illegible] / وکل من [illegible] من ذاک فی [illegible]

فلیس یدرکه بالکنه من احد / کالشمس تظهر للعینین من بعد

صغیرة وتکل الطرف من امم

خیره شده ز لمعه نورش [illegible] / خیره شده ز [illegible] ظهورش [illegible]

چشم خرد ندیده کمالش [illegible] / خورشید [illegible] خوار بعید

چشم [illegible] هم چه شده تیره از نسم

ان محب الله فاستتبع [illegible] / یحببک ربک واستعلم [illegible]

[illegible] الامر فاستقدم خلیقته / وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته

قوم نیام تسلوا عنه بالحلم

هست محبت [illegible] بر طریق او / محبوب حق [illegible] رفیق او

بنمودت بر طریق خلیق او / کی بیند [illegible] حقیقت و [illegible] حقیق او

چشم که به [illegible] او خواب مغتنم

ترقی العابدین علما فما خبروا / [illegible] الخطر

وفیک [illegible] من عرفانه [illegible] / فمبلغ العلم فیه انه بشر

وأنه خير خلق الله كلهم

از علم در لدز که بود آن همه خبر | او در حق ان شناسی که بگذید بصر

پیدا بود معرفتش وره لتا ثر | در علم این بود که بود مرد در بشر

یا بهترین خلق خدا هادی امم

ففي مجامع للرسل المقام بها | دار السلام محمد دار السلم بها

عليهم فالمهمو الإمام بها | وكل آي أتى الرسل الكرام بها

فإنما اتصلت من نوره بهم

در مجمع که بود مقام پیمبران | دار السلام شد سلام پیمبران

او بود پیشوای امام پیمبران | هر آیتی که بد ز کرام پیمبران

بد مستفاد آن همه از فیض اکرم

فكان آية نور هم مرائيها | وكان آية جود هم مواهبها

فإنه رأس ملك هم مواكبها | فإنه شمس فضل هم كواكبها

يظهرن أنوارها للناس في الظلم

بود او ز نور آیت جمله مراتبی | بود او ز جود آیت جمله مواهبی

او بود شاه ملک و همه لشکری | او بود شمس فضل و همه خیل کوکبی

بنموده نور خویش بخلقان که ظلم

اقسم برأس سرية أداه عنق | أسلم يدين صفية انه عتق

اكبر بشير قوي كأنه طرق | أكرم بخلق نبي زانه خلق

بالحسن مشتمل بالبشر متسم

سوگند اگر خوری به پیمبر سروری | اسلام آوری تو یقین بی جوانه

چه سیر مستقیم ره دست ابیری | چه خلق و خلق ملت پاک پیمبری

مه حسن و صباحت که بطلعت عظم

لمن هدى الله بالآيات والصحف | جلا بتوراته والإنجيل والسلف

جلت مناقبه عن غاية الطرف | كالزهر في ترف والبدر في شرف

والبحر في كرم والدهر في همم

از آنکه راه یافت بقرآن و مصحف | بستود بهر کتاب بهر قوم و هر طرف

برتر بود مناقب ذاتش از این طرف | چون گل بتازگی و رخ ماه در شرف

چون بحر در سخاوت و چون دهر در همم

منزه الفضل في بيداء لا كته | حتى الحقائق في حقيقة سالبة

كأنما تبصر في من جلالته | كأنه وهو فرد في جلالته

في عسكر حين تلقاه وفي حشم

کم گشته که نهی بیان و لا تشی | حل حقیقت عیب کار لشی

نفی نفی او ز ظهور جزا لتشی | گویی که بود فرد ز فرط جمال تشی

گفتی دلاوریست لجهت خیل و حشم

وَحُرِّمَ اللهُ لا نطقُ لمختطفِ | يحلو ويحلو ويحلو من كلها زفي
اَحلى شفاءِ حبيبٍ مُترفٍ ظرفِ | كأنما اللؤلؤ المكنون في صدفِ

مِن معدِنَي منطقٍ منهُ ومبتسمِ

وحی خود شناسی تیغ نطق مختطف | هر لفظ لذیذ او از ان منبع ژرف
یعنی لبانی از شکرین ظرف | گوهر که جواهر مکنونست در صدف

لایح زکان منطق و ارکان مبتسم

مَن نا زروضة مولنا واعظمه | فما اجل وما اعلى واعظمه
على الله ان اسقى واعظمه | لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه

طوبى لمنتشقٍ منه ومُلتثمِ

هر کسی که خاک طیبه بخشید و بسر بود | بود ان حسین و عظم ها عز برحم بود
بر من خدا براکه رانی بدرم بجود | طیبه چه خاک طیب مشکی کی شنود

ای خوش نسیم تربت خوش طیب عنبرم

فاشرحت مدیحا رشح اعجره | له عجائب اعجاز باعصره
بکری غرائب تتری بکد اشهره | ابان مولده عن طیب عنصره

یا طیب مبتدأ منه ومختتم مفتتح

ای شرح هست رشح بهار بیسری | کی بولبی عجائب اعجاز سردی
ماه ظهور آن رخ چون ماه خاوری | بنمود بس غرایب از آثار عنصری

خوش بود با مفتتح وسال مختتم

یوم جلاء الهدی نور رحمتهم | لیل عدی للعدی طال لیلهم
فزال دولتهم والجد ضیعهم | یوم تفرس فیه الفرس انهم

قد انذروا بحلول البؤس والنقم

روزی که بود نور هدایت هادی را | آن روز بود چون شب تاری عدو را
دولت نماند و بخت فرو خفته را | روزی که فارسیان تخلاه را

در دل همه ترس پاس و غم و نقم

قد جاء نور جلاله وهو مرتفع | وظل ظلم ضلاله وهو منقشع
فغاب اردوا نکاهرا وهو منصدع | وبات ایوان کسری وهو منصدع

کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم

نور جلال رفت ظهور باز رفع | ظل ضلال رفت فتور انقشاع
دارات رفت دولت او از انقطاع | سر زرفت بخت کسری انصداع

زینسان که شد پراکنده گر کری نخت نم

قد کان نور مکنونة الخلف | وکان اثمارهم مبلوا السلف
فصار اوضلهم منکوسة الکنف | والنار خامدة الانفاس من اسف

علیه والنهر ساهی العین من سدم

هر لحظه که رسیده بهر خلف | جون باده کار بمانده زهر سلف
او شیع سرکون بهم موغی تف | نه جوی را نفس سرد از اسف

نهر فرات را رسد زعین لدم

دار المدائن قد ديرت دويرتها / ودار دائرة او غار غيرتها

وآه آوة او هاد ادحيرتها / وساء ساوة ان غاضت بحيرتها

ورد واردها بالغيظ حين ظمي

برگشت گشت تنگ مداین چه برگذشت / دایر شدش چو دایرة السوء بعد وصلت

آوه کنان شد و آوه بیکباره شد ز دست / بد حال گشت ساوه چو بحرش فرو نشست

برگشت آب چو ز لب بحر غرق غم

فكان نطفي نارهم نبهة بلا عمل / كما انتقى ما وهم غورا بلا حيل

فالنار باكية والماء في شعل / كان بالنار ما بالماء من بلل

حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

شد منطفی چو آتش آن قوم بی عمل / شد منتفی چو آب از آن بحر با حیل

آتش گریست از غم و شد آب با شعل / خاصیت گرفت آتش آب بلل

شد آب هم بخاصیت نار در ضرم

الدين يلمع والاضواء طالعة / والكفر يهرع والاقدار قالعة

والانس يانس والاشرار خاشعة / والجن يهتف والانوار ساطعة

والحق يظهر من معنى ومن كلم

اسلام شد تابع و آن نور رفت / جهال ها ز ظلمات ظلم کفر بگرفت

انس از فرح شد و شرانی و رمیدت / جن فغان کنان ز دیو که

بنمود نور حق ز معنی و لفظ هم

كما اتى الله نور الحق كيف وكم / لم يدعو الحق فيما قد نهى وحكم

عموا وفي خلل من عقدكم / عموا وصموا فاعلان البشائر لم

يسمع وبارقة الانذار لم تشم

چون نور حق نمود به پیش آمد او و چون / نشنوده اند گردن و شدند ان موزون

در حیرت و ضلال و عمی و بکم گشته / مانند ارنب رت و انداز سر گشته

ز انسان در عمر و ز احکام در صمم

فذا رايتهم طوفا وكانهم منهم / وسار كانهم خوفا وبانهم

من قبل ما اظهر الاحكام كاهنهم / من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم

بان دينهم المعوج لم يقم

سر گشته جمله قوی و ضعیف شان / کرده جهلا ز خوف عظیم نحیف شان

هم پیش از آنکه خواب بگوید ردیف شان / هم پیش از آنکه باز نماید عریف شان

کان دین و ملت کژ شان نشود درم

وبعد ما ادرك الايات من كتب / وبعد ما راوا الرايات من سلب

وبعد ما بايعوا بالرفق من رغب / وبعد ما عاينوا في الافق من شهب

منقضة وفق ما في الارض من صنم

آیات عجز خویش چو خواندند از کتب / رایات عجز خویش چو دیدند از سبب

دیده ز بس دیده در غرب / و زبانی سوسنه شد سرنگون شهب

همچو نکه در زمین شده بد سرنگون صنم

لما راوا ليس

تَصَارَمَتْ مَلَكٌ مِنْ فَوْقِ مُزْدَحَمٍ | تَتَابَعَتْ شُهُبٌ فِي الأَوْجِ مُضْطَرِمِ

حَتَّى بَدَى مِنْ فَرِيقِ الرَّجْمِ مُصْطَلِمًا | حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مُنْهَزِمٌ

مِنَ الشَّيَاطِينِ يَقْفُو إِثْرَ مُنْهَزِمِ

گروهی ملایک از چرخ ازدحام | گشته شهب اوج کاهم در اضطرام

شد دیوان لشکر دیو نرسی اصطلام | گشته زان راه وحی شیطان در انهزام

هر یکی بنده بر سر آن دیگر قدم

نَفَرُوا فِي الْفَيَافِي فِي مُتَوَهِّهَةٍ | تَعَلَّقُوا بِالأَقَاصِي مَعَ مُشَوَّهَةٍ

كَأَنَّهُمْ هُبًّا أَمْثَالُ مُتَوَّهَةٍ | كَأَنَّهُمْ هَرَبًا أَبْطَالُ أَبْرَهَةٍ

أَوْ عَسْكَرٌ بِالْحَصَى مِنْ رَاحَتَيْهِ رُمِي

گر گشته جمع پر شان مباد | حلقه زده بگونه بر شه رشت و بد

اندر ستیز جمله جو مخذولان مال خود | اندر گریز چون بر جمه با عدد و عد

لشکری که کرده رستش بر سیه رم

قَدْ فَلَّا بِالْفِيلِ فِيلٌ حَرْبُ اَحْرُمَا | فَبِالطُّيُورِ لِحَرْمُولَاهُ قَدْ هَزَمَا

وَاللهِ وَاللهِ مَا فِي رَاحَتَيْهِ رَمَى | نَبْذًا بِهِ بَعْدَ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا

نَبْذَ الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ

گویا بقصد کعبه بر فیل کرد صف | راندش خدا بتیر ابابیل طرف

و حق بداکه گشت عرکه تیمف | افگند لعدسی تسبیح از دو کف

چون یونس که رست تسبیح از شکم

هذا حق

هَدَاهُ حَتَّى اهْتَدَى كَيْ يَطْمَئِنَّ | فَمِنْ نَبَا لِقَلْبِهِ مَرِيضٌ لَهُ

فَاقْبَلْ هُدَى الْحَقِّ مِنْهُ تُمَّ أَنْ لَهُ | لَا تُنْكِرِ الْوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ

قَلْبًا إِذَا نَامَتِ الْعَيْنَانِ لَمْ يَنَمِ

داد حق خدا هدیه تلقین بهتر | هر کسی که گفت یا بد او بد او یا سرور

از رسول گفته حق وی بنده پرور | منکر مشو که دا گر خوابش جبری

چشمش غنوده بود دلش محرم حرم

قَوَّاهُ رَبًّا لِقَوِيٍّ مِنْ تَفَوُّقِهِ | أَرَاهُ رُؤْيَاهُ أَصْلًا كَالْأُمَّتِهِ

فَجَادَ بِالْعَطْفِ مِنْ جَدْوَى بِقُوَّتِهِ | فَذَاكَ حِينَ بُلُوغٍ مِنْ نُبُوَّتِهِ

فَلَيْسَ يُنْكَرُ فِيهِ حَالُ مُحْتَلِمِ

دادش خدای قوة ایقی قوتی | بنمود خواب و یا صلاح امتش

از وجود لطف عطفا بولشی | بود این همه بوقت ظهور نبوتش

تن بد بخواب محتلم و روح محترم

فَوَحْيُهُ هِبَةٌ لَا غَيْرُ مُنْتَهَبِ | وَقَبْرُهُ زِيدَ دَائِمًا مُصْطَحِبِ

وَغَيْرُ مُفْتَرِيهِ سِوَى مُكْتَسِبِ | تَبَارَكَ اللهُ مَا وَحْيٌ بِمُكْتَسِبِ

وَلَا نَبِيٌّ عَلَى غَيْبٍ بِمُتَّهَمِ

وحی هست غیب سبب | هیچ از ترولی وحی نبوت مصطفی

نه مقترن بد سی و نه مقرون تکسب | الحق تبارک الله از تهمت غیب

برمرغيب بيح بن نيت متهم

كم من جريح به طابت جراحته | كم من كئيب الله عاد راحته
كم اذهبت سقم العزفى نعمتهم | كم ابرأت وصبا باللمس راحته

وأطلقت أربا من ربقة اللمم

جدا جريح كشته از خوشى بجا حتى | وزوى بسى حزينكه رسيده براحتى
چندا كرسنه سير شده از سما حتى | بيمار را بداده شفا لمسى راحتى

محتاج را رهانده وى از دبو ظلم

من لطف الله وقت بان خلقته | في غور غار حراء كان خلوته
فذابت الشهب البيضاء صفوته | وأحيت السنة الشهباء دعوته

حتى حكت غرة في الأعصر الدهم

بلى مح از دوفى زحمتشى | ماوى غور وغار حرا بخلوتشى
اظهار بى ومتاز صفوتشى | احياى سال قحط ببى دعوتشى

زوسال قحط غره وعصر دهم

كان الخلائق يرجفن الغلام بها | ~~بعارض جاد او خلت البطاح بها~~
دع الإله وقد عظم النجاح بها | سيبا من اليم أو سيلا من العرم

بعارض جاد او خلت البطاح بها

بسى قحط وكشته جمه سيدوار | آورده رو بدرگاه او مسى روزگار

كان الخلائق يرجفن الغلام بها | من الجديب يرجون انتمام بها
دع الإله وقد اعطى النجاح بها | بعارض جاد او خلت البطاح بها

سيبا من اليم او سيلا من العرم

بس قحط وخشك وجمله سيدوار | آورده رو بدرگه او مسى روزگار
آكرد او دعا رو توجه بكرد كار | باريد ابرها كه تو گفتى بجز و بار

بس ز كوه آمد وجوى روان زيم

قامت قريش من الاصنام جاحدة | يرجون معجزة يأتي بها حجة
لما دعا الله ... القوم واجدة | جاءت لدعوته الأشجار ساجدة

تمشي إليه على ساق بلا قدم

آمد قريش سوى محمد از ان حسود | جستند معجزات نبوت ز بهر جحد
كرد او دعا معجزه اش ... | آمد بدعا ... شجر در سجود

رفته بپيش وى ز خضوع بى قدم

زادت فعادت بآلى عثارتها | بلا مرها امتثلت بالامر منقلبة
فخطت خطاها الذى ... | كأنما سطرت سطرا لما كتبت

فروعها من بديع الخط في اللقم

آمد درخت و باز برفتا وعيان | از بهتش ... دعا ... رخ
زامدشى درخت خوشيده راه را | گوئى ميان راه نوشتند سطرها

چون خط كه كاتب زند برنگ قلم

كأنّما فرقةٌ في الأدوار دائرةٌ | وأنكرت نفرةً يعشو بجارته

عشر لحوا رقصني الأدوار دائرة | مثل الغمامة أنّى سار سائرة

تقيه حرّ وطيس للهجير حمي

قوی معجزات بكلسه وغير | قوی ميد گشت با كاره نميد

دراز خوار قش صحب و زغير | ديده ابر ميغه بكاه سير

ميد شتغی كه دركار الم

لقد روات عوارض سواد له | لدى محايبها ز تقبله

لمن كذّب واحنق لغربله | أقسمت بالقمر المنشقّ إنّ له

من قلبه نسبةً مبرورة القسم

ماه شق و برو بنی او است طلب | از معجزات با جد و عجوب عجب

تكذيب حق شق قمر ازو هر عجب | سوگند ميخورم به شق ماه عجب

دارد به او نسبت مبرور القسم

أيا حبيب الله ذي الكرم | لبيت تعدّد لا تحصى على العجم

فاشفع لأمّة أسمع بالإسلام | وما حوى الغار من خير ومن كرم

وكلّ طرف من الكفّار عنهم عمي

آيات معجزات حبيب عجب | برتر ز حد و عدد و ز فهم طالب

شنو ز بی كرامت ... | خير و كرم كه بود نه خوب

كفار كور گشته از آن خير و آن كرم

والدار ... | في ... من ...

ومن ... | فالصدق في الغار والصديق لم يرما

وهم يقولون ما بالغار من أرم

... | ...

... | ...

گفتند كافران كه كسی نيست ...

أنّ ... | ...

بحادثها ... | ظنّوا الحمام وظنّوا العنكبوت على

من الدروع وعن عال من الأطم

داد ... | ...

... | ...

از پوشش درع و قلعه عالی ...

وما بالدهر ... | ...

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به | ...

إلا ونلت جوارا منه لم يضم

... | ...

... | ...

دادی ... از ستم

تهمي فلدوا باحد و مهجته | تزلفوا في المزايا فيض [illegible]

ومن سواه فاستشفع [illegible] | فلا تستشفع الناس [illegible]

لا أسكت الندى عن غير متهم

بوده وحيم زدوا يا بد هدستي | بوده [illegible] ذرا يا بر قدستي

خواهم از [illegible] جرم [illegible] | جون [illegible] رجا [illegible]

[illegible] آن كه [illegible] خير [illegible]

لا تعرضن عن اختصار ملتمسا | من معجزات رسول الله واقتبس

من جملة عظام الامة اقتربت | دعني ووصفي آيات له ظهرت

ظهور نار القرى ليلا على علم

صرف [illegible] از وصف [illegible] | از شرح معجزات [illegible] ظاهرش

دار [illegible] فخر [illegible] | مانند [illegible] ظاهرش

كالدر يزداد حسنا وهو منتظم

لم تقو [illegible] | [illegible] الله [illegible]

نظم [illegible] رسول الله معجزه | فالدر [illegible]

وليس ينقص قدرا غير منتظم

منظوم [illegible] | [illegible] مصطفى [illegible] التزام

[illegible] رسول [illegible] احترام | [illegible] وحسن انتظام

گوهر زند

گر جه نقد آن شده بی نظام کم

فما [illegible] شرح [illegible] | [illegible]

[illegible] | فما تطاول آمال المديح إلى

ما فيه من كرم الأخلاق والشيم

هرگز [illegible] | [illegible]

[illegible] | هرگز [illegible]

[illegible] وصف [illegible]

[illegible] | فاطرب قلبه في الحب [illegible]

[illegible] | آيات حق من الرحمن محدثة

قديمة صفة الموصوف بالقدم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

جاءت [illegible] | [illegible]

[illegible] | لم تقترن بزمان وهي تخبرنا

عن المعاد وعن عاد وعن إرم

[illegible] | [illegible]

[illegible]

باجیحی بیا هم آنیزی کند — فرد او زبانی و این هم نفی می کند

از قوتها رفته وار رفته واز ادم

انظر الی سور بلدی محروسة — یحمی شطره بالشرع مشروره

قامت علینا فاقت لسکرکره — دامت لدینا فقاقت کوعره

من البینین اذ جاءت ولم تعم

بنکر بودهای که بسی دین ما — زانها بجز خرج نه دیوین ما

ما را بوده راه بکنج حصین ما — برو شیخزات هر شد فرق ما

وانجب زا ینیه مرفوع و محتشم

فاعجب فسمها القری عمه — واخرت بلغدا العمر صفه

منزلات فاعجز من شغفه — محکمات فاعجب من جنبه

لبنی شفاق فما ابعن من کم

اعجب قضی زده در — احسوار جل بی زده در سیفه

منزل ز اسمای و منزه ز شهر — لات محکمات ز ده [illegible] و شیه

فی الترجب کم وما حجب خصکم

تعجبا لعینانی نالت من فمه — ولیسی فی عجم ما فی عرب

من یدعی فهو فی نور فی ریب — فالحق بحفظ الاعادی من ریب

اعدی الاعادی انها طول الشکم

کر بغض بسی عزا ز کوی او ادب — هر کز بحل انی نوعجم ثبت عرب

دعوای کرد من تبیق رغب — هر کس که شد مفضای عجب ز نسب

مایوس بازگشت از ان فی نسیم

فلا اشتبه فرده ناقصها — ولا اجابه من نحوه عاربها

نشت فصلتها اعده فرها — زنت بلا شهاده عوده عاربها

ترا الخیول بها لجانی من الحدم

هر کز جواب بشعر ی من قرشی — ابا جواب فرق لعد رشی

دفض فحاش ده ده ز را — دفض جانی شد در موشی

چون ده خیو رکت جد از رم

آیات حقی تصدی القرین ذید — زیات صدق ترق الرد عین

للبنان کدرة البرق فی عده — لما عیان کموج البحر فی عده

وفوق جوهره فی الحسن والقیم

دیوان الی فور نه ضحه از ده — ارواح ما برآورد از لاحد

الفاظ او جوهر ذات فوق — معنیش حم موج در با فزون عد

بر ز ده ذکو هر در ده بست دیقیم

ثلث من الحکم دنیا ترابها — عقیب من الفکر نثرها صافها

فلا تعد ولا تحصی عجایبها — فلا تعد ولا تحصی عجایبها

وَلاَ تُشَارُ عَلَى الأَكْتَافِ بِالشَّامِ

اعمال مرد [illegible] | بر تابود [illegible] کال [illegible]
در صدد [illegible] | در صدد [illegible]

هرگزه [illegible] ذات [illegible]

يَمْحُو صَحُو صَحَيْفَتِي [illegible] | بِأَنَّنِي [illegible]
كَاسْمٍ [illegible] | [illegible]

لَقَدْ ظَفِرْتَ بِعَبْدِ اللهِ فَاغْتَنِمِ

خوش [illegible] | بر [illegible]
شد [illegible] | شد [illegible]

[illegible]

يَا أَيُّهَا الْقَارِئُ [illegible] | يَا أَيُّهَا [illegible]
لاَ [illegible] | إِنَّ [illegible]

آ [illegible]

ای [illegible] | ای [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

لِمَ [illegible] | فِي [illegible]

يَدِ [illegible] | كَأَنَّ [illegible]

مِنَ الْعَصَا وَقَدْ [illegible]

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

وَالْوَسِيلَةِ [illegible] | وَكَالْحَبَابِ [illegible]
وَالشَّيْخِ [illegible] | وَكَالْقَمَرِ [illegible]

فَالْمُسْتَحْفِظُ [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

مرقس [illegible]

بجز [illegible]

ان تحسدوه جناة الدين في حسد | فلا ينم روح الروح من جسد
ولا ترى العين غير العين ناظرة | قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد

وينكر الفم طعم الماء من سقم

جان حسود اگر بمیرد از حسد | بوی نبرد روح بلیغ فی احد
چشمی نغز عیب نبیند ز صبح حسد | انکار نور شمس کند دیده از رمد

انکار آب عذب مذاق از درد سقم

يا من يروم الورى الاخرى شفاعته | يرجو الخليقة يوم الفصل رحمته
يا خير من قصد العافون راحته | يا خير من يمم العافون ساحته

سعيا وفوق متون الاينق الرسم

ای آنکه هست خلایق همه متعطشی | دارند همه قبله همت تو عطشی
ای بهتری خلق که بوسند رخشی | در کنبد در گاه حشی

کاهی سوده و کاهی سپرده بر قدم

يا من هو القوة المثلى لمعتذر | يا من هو العروة الوثقى لمنتصر
ومن هو الغاية القصوى لمفتقر | ومن هو الآية الكبرى لمعتبر

ومن هو النعمة العظمى لمغتنم

ای حجت سپید دل عذر خواه | ای دستگیر بنده در ماندنی بگناه
ای بیشه جنی مردان در راه | ای آیت صدق ضعیف حق پناه

ادکمز

ای نفت عظیم جاه و مه محتشم

وكيف ارقى ايت مدحك القلم | فرح الى لسان لم بالى فسم
فقمت سرت غير اعاليه الاقدم | سريت من حرم ليلا الى حرم

كما سرى البدر في داج من الظلم

وی قول تو چو خورشید ای محتشم | قول کرام قرین و نعق دوام قسم
اسرای جسد معتبر و سبق قدم | رفتی از حرم تو شبی سوی حرم

چنانکه ماه سپیده در شب تار و ظلم

فرثبت تعلو الى العلى العليا سلمة | ومن سما الى سماء مرحلة
ومن مقام الى العلاة مرقوة | فبت ترقى الى ان نلت منزلة

من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم

گرد تو بر جوانب او عم الجلال | بگذشت از سماوی سبع السی بعد
وین مقام با جلال الجنات | تا شد ترقی تو با اولی الکمال

قوسین را با تدر و رفع سوی حرم

فيا تحوله مقام الانبياء بها | وقد وقفت بحس لطفكم بها
فما بعثت بجمع الاولياء بها | وقدمتك جميع الانبياء بها

والرسل تقديم مخدوم على خدم

ای تهی ... سیدی ابتدا تو تو | وین ترجمت انا در ... لطف

هم ... گرسنه ... تو | هم ... گرفته ... تو

رسیدت ... [illegible]

فكنت تقصد ... | ... الارتقاء

... | وانت تخترق السبع الطباق بهم

في موكب كنت فيه صاحب العلم

گه دررسیدی ... | ... [illegible]

گه ... | ... [illegible]

تو در موکب عشق ... [illegible]

سموت كل سماء غير ملتحق | علوت كل مقام غير ملتحق

حتى اذا لم تدع ... | حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق

من الدنو ولا مرقى لمستنم

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... | نصبت كل لواء ...

رفعت كل بناء ... | خفضت كل مقام بالاضافة اذ

نوديت بالرفع مثل المفرد العلم

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... | ... [illegible]

كيما تفوز ... | كيما تفوز بوصل اي مستتر

عن العيون وسر اي مكتتم

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... | ... كل مزار غير مغترب

... | فحزت كل فخار غير مشترك

وجزت كل مقام غير مزدحم

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... | ...

... | وجل مقدار ما وليت من رتب

وعز ادراك ما اوليت من نعم

کأنه ... غلا ... العلم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

... [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

... آن زده قصب ... [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

أمست ... مع العقبى والرحم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | باشد ... [illegible]

باشد ... [illegible]

[illegible] | [illegible]
فاستمسكوا ... [illegible] | [illegible]

من العناية ركنا غير منهدم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دایم ... [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | لما دعا الله داعينا لطاعته

بأكرم الرسل كنا أكرم الأمم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

... اكرم الرسل ... اكرم الامم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کتابه

يفنى الشهور ولا يحصون عدتها | تمضي الليالي ولا يدرون عدتها

ما لم تكن من ليالي الأشهر الحرم

هر شب ... [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولا شهر حرام که حرمت محترم

مذ عمهم الهدى ... | [illegible] ساحتهم

كأنما الشرع سيف فوق هامهم | كأنما الدين ضيف حل ساحتهم

بكل قرم الى لحم العدا قرم

نور هدى سيد و صلوات ... | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

يجر ... | [illegible]

[illegible] | يجر بحر خميس فوق سابحة

يرمي بموج من الأبطال ملتطم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وان عسكر ... الابطال ملتطم

من كل منتدب للدين محترب | من كل منتقب بالحرب مضطرم

من كل منتخب للحق مرتقب | من كل منتدب لله محتسب

يسطو بمستأصل للكفر مصطلم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مستأصل ایت کفر ... و مصطلم

حتى بدت دولة الأيام فيهم | حتى علت صولة الإسلام وهي بهم

حتى بدت حلة الأحكام فيهم | حتى غدت ملة الإسلام وهي بهم

من بعد غربتها موصولة الرحم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بعد از قطور ... موصول ملتزم

محسوبة ... | مقسومة ...

موصولة ... اشرف العرب | مكفولة أبدا منهم بخير أب

وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون نهد هر کو [illegible] … شد امین [illegible]

هم الاجال الا [illegible] كنت [illegible] … [illegible] جيشا و [illegible]

والقصور [illegible] … هم [illegible] [illegible]

ما [illegible] رأى مثلهم … في الاصطدام

[illegible] گر تو [illegible] … هم [illegible] [illegible]

چون [illegible] … چون [illegible]

[illegible] … [illegible]

سل المطارح والمرمى لهم … فسل [illegible] وسل [illegible]

وسل [illegible] … فسل [illegible]

[illegible] … [illegible]

بپرسی از مطارح و [illegible] … بپرسی از [illegible]

بپرسی از [illegible] … بپرسی [illegible]

چون [illegible] … [illegible]

المظفر [illegible] … المظهر [illegible]

[illegible] … المصيد [illegible]

من العدى [illegible] من [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

والاولى [illegible] … والثانية [illegible]

والاولى [illegible] … والثانية [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] … على الجراح [illegible]

[illegible] … [illegible]

والورد [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

فعجبت الزهر في الاكمام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خدمته بمديح استقيل به | ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اذ قلداني ما تخشى عواقبه | كانني بهما هدي من النعم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اطعت غي الصبا في الحالتين وما | حصلت الا على الآثام والندم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | وابصر القلب [illegible]

[illegible] | فيا خسارة نفس في تجارتها

لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ومن يبع آجلا منه بعاجله

يبن له الغبن في بيع وفي سلم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | والشكر [illegible]

[illegible] | ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض

من النبي ولا حبلي بمنصرم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | فان لي ذمة منه بتسميتي

محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم

عز جهت خدای بر آمد بجهت — از وجه قسمه که شرف و محبت

[illegible] سید [illegible] — [illegible] که نام محمد است

دوست باد فخر محمد و مهر دم — محمد حاكم محمود ومعتمد

وأحمد وحبيبه سيدي سندي — فإنه من أزل [illegible] أبدي

إن لم يكن في معادي آخذا بيدي — فضلا وإلا فقل يا زلة القدم

هم احمد است [illegible] — هم احمد و سید [illegible] سند

ما را بود [illegible] — روز قیامت [illegible]

[illegible] — هو الشفيع لمن يأتي مآثمه

هو المغيث لمن يخشى معاقبه — هو الكريم لمن يرجو مراحمه

حاشاه أن يحرم الراجي مكارمه — أو يرجع الجار منه غير محترم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] محترم — إني [illegible] بإقبال [illegible]

أصبحت [illegible] — [illegible]

ومنذ ألزمت أفكاري مدائحه — وجدته لخلاصي خير ملتزم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] خیر ملتزم

[illegible] البستان [illegible] — [illegible] الدار [illegible]

[illegible] — ولن يفوت الغنى منه يدا تربت

إن الحيا ينبت الأزهار في الأكم — بستان [illegible] سبز [illegible] بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ولم أرد زهرة الدنيا التي اقتطفت

يدا زهير بما أثنى على هرم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دست زهیر [illegible] هرم

[illegible] — [illegible]

يا سيد الرسل [illegible] — يا أكرم الخلق ما لي من ألوذ به

سواك عند حلول الحادث العمم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ولن يضيق رسول الله جاهك بي

إذا الكريم تحلى باسم منتقم

آه ... تو ... [illegible] | گر دم تو ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | إذا الكريم تحلّى باسم منتقم
[illegible] | ومنك ... [illegible]
فإنّ من جودك الدنيا وضرّتها | ومن علومك علم اللوح والقلم
[illegible] | ای ... تو ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
يا نفس لا تقنطي من زلّة عظمت | إنّ الكبائر في الغفران كاللمم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | من فضل ... [illegible]
لعلّ رحمة ربّي حين يقسمها | تأتي على حسب العصيان في القسم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای ... [illegible]

[illegible] | إليك ... [illegible]
[illegible] | يا ربّ واجعل رجائي غير منعكس
لديك واجعل حسابي غير منخرم | یا رب ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | وافض ... [illegible]
ارحم ... [illegible] | والطف بعبدك في الدارين إنّ له
صبرا متى تدعه الأهوال ينهزم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حتّى ... [illegible] | واسمع دعائي ... [illegible]
ارسل ... صلاة منك دائمة | وائذن لسحب صلاة منك دائمة
على النبيّ بمنهلّ ومنسجم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
والآل والصحب ثمّ التابعين لهم | ثمّ الأئمّة ... [illegible]
ما روّحت ... [illegible] | ما رنّحت عذبات البان ريح صبا

وأطرب العيس حادي العيس بالنغم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | فانّا احمد ربّ العالمین [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الکتاب | [illegible]

شکر خدای [illegible] پروردگار | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | یا مولی النعم

یا ربّ [illegible] | یا ربّ [illegible]

[illegible] | [illegible]

من بعد [illegible] | [illegible] الکریم

[illegible] قبول [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بعد المراد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وارحم بفضلک | یا ذا الجود والکرم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

از رحم [illegible]

تمت الکتاب

[illegible]

معمار باشی



یا امیر المؤمنین یا ذا النعم

یا امام المتقین یا ذا الکرم

رسالهٔ ... حقیقت و معرفت

بسم الله لا اله الا هو

بنام آنکه ذاتش لطیفه ترکیب — معانی جهان را داد ترتیب

لب جان لطافتش هر دم باد — شد از ذاتش نکت هر معما

یمین ناب حیث عالم بیان آن — که التوحید اسقاط الاضافات

نیابد ره به تشبیه و تمثیل — وجود انبیا زو یافت تکمیل

بتخصیص آن شه قصر افلاک — که آمد تاج او تخصیص لولاک

دعا بر روح پاکش مکرم — علیه آله السلام و اکرم

اما بعد معروض میگرداند حقیر صادق که در زمان

جوانی و ایام زندگانی بعشق و عاشقی و بشور و شر عمر و جوانی مشغول

میبود تمام و چشم امان در ملازمت جناب سیادت پناهی فضیلت

امیر کمال الدین حسین بن محمد الحسینی المشهور به میر حسین [illegible] بود

کسب علم معما میکردم و معمای که میگفت یاد میگرفتم و [illegible]

حل [illegible] میشود [illegible] تا مصرع [illegible] کرده [illegible]

رساله درج کردم تا این شرح و رمز بهر مردی که مطالعه نماید

مبارک باشد. تمت رساله ومن الله التوفیق

نیست حد خامه از نام آنکه — دم زدن باید زبی آزرده

نیست حرف مرادم الفت پوشیده تا ذکر لفظ ملفوظ

خوش نیست حد خامه از نام الرحیم الف نیست اندر حاصل کرد

الرحمن نیست آن محرم بهم افزا — حرف لذا نقش مدد باید مکر

نیست الکرم بهم کفته بی کلاست بکرده مجرم بهم الرحم شود اشرا

لب یعنی میم مرحم تبدیل یابد با ون و را الرحم شود دو کر حرف لذا نقش

کرفونست مدد باید الرحمن شود نوع دیکرانست کرنیست الکفته

ما کلاست بکرد دال شود محرم اما نزد لب یعنی میم محرم تبدیل یابد

بدال محرم الرحم شود و حرف لذا نقش کرفونست مدد باید

الرحمن شود الرحیم — درج باشد هر طرف در رفتند

جو هر فرد خود حلی خود باشد — درج باشد هر طرف گفته یعنی دال

تا جیم تمام در رفتند نقطه جیم قیمت دال را جیم شد جو هر فرد خود

بخود باشد یعنی دال مکتوب باشد الرحیم حاصل شد

در دل کاو دره وی کذار — کرده پنهان کنج در رفتند

موناید در این گفته یعنی لفظ المهیمن در این بقرینه است
درمیان الهیمن [illegible] در آید المهیمن حاصل شود ۱ العزیز
دُرّه بجو وکی اکنون شود — از مقام ماه مهر اگر بجو د
از مقام ماه و مهر گفته یعنی ماه کلام است و مهر کلمه عزت در میان
الف و زی در آید العزیز شود آخر بجو د یعنی [illegible] ملفوظ بعزی
مقترب شد العزیز شود ۱ الجبار — برجبال از دره کم اشکار
شد بجا کوه از آن شد بسوار — لفظ جبال تکمیل [illegible] بجو
یعنی جبال الجبار شد از دره کم نقطه زی سقط شد غیب د
ظاهر گشت ۱ المتکبر — دل سلامت خواهی اگر جان من
یکدل از خود بگو بشنو سخن — لفظ سلامت تکمیل [illegible]
و گفته دل سلام حاصل شد [illegible] آخر شد آیت [illegible] سین
[illegible] شده گردد [illegible] المتکبر
ظاهر شده ۱ الخالق — دل ترقی یابد از خلاق خوشی
دل زخلق خوش بر اوج ماه کشی — دل ترقی یابد از خلق گفته
یعنی لام بر بالا رفتن رود الخالق شود در خلق کلمات بر اوج
بر اوج ماه کشی یعنی لام بر بالای قاف [illegible] قرابت الخالق شود

جرخ [illegible] والعاطو [illegible] دیده دل گفته دیده [illegible] عین است
از [illegible] کرده چون [illegible] البرزا شود [illegible] ماه [illegible]
گفته الرزاق شود ۱ الفتاح — [illegible]
ماه [illegible] — [illegible]
[illegible] شود الفتاح [illegible] گفته [illegible]
کرده الفتاح شود ۱ العلیم — [illegible]
[illegible] برآید در الم — برآید در الم گفته [illegible]
بر علم گشته [illegible] در آید العلیم [illegible] ۱ القابض
چون بود دل زقضای سرکشی — [illegible] باشد خوشی
بود دل گفته و [illegible] کرده در قضا [illegible] یعنی در قضا آب
[illegible] القابض شده ۱ الباسط
سوز غم [illegible] — درد [illegible] خوشی
لفظ [illegible] تحصیل کرده یعنی [illegible]
لفظ [illegible] آید الباسط شود ۱ الخافض
[illegible] — از جلا و [illegible]
از جلا [illegible] یعنی لفظ جلا [illegible]

لام وری در آید و البصیر شود **الحکم** هر که او شد در بصیرت بر کمال

بر کمال آمد و شد از روی حال   لفظ کمال تحلیل یافته بر کمال

آمد یعنی بر حکم آن آمد الحکم شد و شد از روی حال گفته یعنی و الحکم

حی باشد حکم رقم لیکن **العدل**   عالمی ازند آخر چشم و دل

چشم و د رجوع تا نه با بکل   عالمی دارند آخر چشم و دل گفته

یعنی میم عالم تبدیل یافته به عین عالم و لفظ دل در خرد ارند

العدل شود **اللطیف**   حال و نقد او طلب دل کرد آن

اندکی باشد تو را کنجی نهان   حال و نقد او طلب گفته

یعنی لفظ حال و نقد او کسی وز هست و از سی وز لام و طی اراده

کرده حال لطا شده در دل گفته و از وی خواسته که کرد

کرده لطیف شود اندکی باشد تو را کنجی نهان گفته و حی

سقط ساخته اللطیف شده **الخبیر** صورت شر از دل فانی شود

یا بلا خبر ابجد مقصود تو بود   صورت شر سر هست از

دل فانی شود یعنی با ل سقط شود و با اخیر گفته یعنی با خبر

تبدیل یافته لفظ الخبیر تحلیل یافته **الحلیم**

مانده در کنج ریاضت متصل   اهل دل پنهان شود حق بی بدل

تحلیل کرده یعنی بر واز راه رفته الف مانده دل بکل گفته

و لفظ بکل گشته الکبر شده از غیر بر وار نخست گفته و بر غیر

انداخته الکبیر تصور یافته **الحفیظ**

هست سر اهل دل الحفیظ   بس برو کلوظ راه درون

بس برو کلوظ را اهل گفته و از یک کرد رکب لفظ هست الف خواسته

و غرض قابل امر هست بلفظ یک با سقط بی لحظه و لفظ بسیر

و سیر سقط شده الحفا شده در دو روضه گفته و فی در میان

حی و طی بست ذه الحفیظ ساخته شده **المقیت**

چشم را وج شرف دکار خویش   تا بان وصل قدر مقدار خویش

تا بان وصل گفته آن شب رست به تا یعنی تا بود اصل شود و

از آنا و الا خواسته چون الف بتا وصل شود الیت شود

کن مقدار خویش گفته و لفظ مقدار را تحلیل کرده یعنی

کن مقدار خویش یعنی از خویش لفظ دار هست نظر گرفته

الیت شده و مظروف حق المقیت شده **الحسیب**

هست مطلوب از دل و جان روز   زان سبب ایشان شود آمد

از دل و جان رو نهان گفته از دل بال و از جان روح خواسته

... دو فقرت چون گریبان گرفت

المجیب

باشد اجابت ز کرم آن بر گذشت — از دو ره عالم خوشتر چون گریبان

گرد و گریبان جیب است و چون جیب المجیب ترکیب یافته الواسع

پادشاه فقر را ملک جهان — هست باقی دلوا خورشید سان

هست جزو دوم لو گفته اول از او اعلم خواسته و از دو الف و از لوای

دوام همین لفظ لوا خواسته و خورشید سان گفته و تشبیه کرده

یعنی دلوا و خورشیدی در پی از خورشید اول سین خواسته

و از دوم عین الواسع شده الحکیم

چرخ کحل کرده اخترکیانش — بوده دریای نم از اعطاش

چرخ کحل گفته کحل شد حا که اختر گفته الف در اول کحل آمده

الکح شده و بوده دریا گفته و نم خواسته الکحیم تقدیم شده الودود

زر اگر گیرد کف بخت چو خاک — نیست جز با آن دلاور دل چو پاک

نیست جز با آن گفته از زالا خواسته و از با آن دو با که تثنیه است و از

ب دوا اراده کرده یعنی گشته لا چون حرو لا گشته ال شده و دو گشته

و دو شده الودود شده المجید جلوه ابطی بود مهر درستش

نیست بی تحسین علم لا او نظیر — جلوه ابطی و در مهر گفته یعنی لفظ

دیده آخر خویش را گفته یعنی آخر الف که سین ملفوظ اعتبار کرده

و خویش را که سین مکتوب است بلفظ مت مبدل کرده و دیده و باو لفظ

گرفت او ت تحصیل کرده المبین حاصل شده الولی

دیده فانی خویش را از خویش — لوح خالی ساخته نقش جوانی

را خویش را فانی دیده گفته و الف حاصل کرده و تمام مصراع ثانی را

در معنی معانی و حاصل اراده و لفظ خالی را تحصیل کرده و گفته لوح

نقش لوح است خالی ساخته یعنی لوح بلفظ ا تبدیل یافته

الولی شده الحمید — گو که گوش نیست جز دوران

جای آن باید همان آخر دان — جای ال گفته و دال جای که

الف خواسته و آخر همان که رتبت بلفظ جای و جای که محل

دال باید الحمید پیدا آمد نوعی دیگر جای دال جای که دال شود اج

شود آخر همان یعنی آخر اج جای دال از جا محل خواسته چند دال

شود محل کرده و حم چهار ج تبدیل یابد بحم الحم شود باید باید

الحمید شود المحصی — دل بره آخر سوی مقصود بین

چون بود در اصل حکم دو بین — بود در اصل الحکم دو بین گفته

در لفظ اصل و لفظ حکم حاصل ترکیب و تحصیل است یعنی در اصل ح

چو نخورد وخواب گفته یعنی نخورد که غین است از دو هزار مراد است

و از هزار الف و خواب که نوم است و از چون نوم یوم گرفته

القیوم شد و تخم قرو ولفته و یک نقطه خواسته القیوم نوع

دیگر چون خورد وخواب تخم قرو لفته چون خورد لفت تخم قرو

الق شد و چون خواب که نوم است تخم قرص یوم شد القیوم بجو

بجوست **الواحد** رشته جز آنا ز لفرف بجوا

جاودان پای دلا بریج و تاب — جا و دلش پای دلا بریج و

تاب گفته یعنی دلا طرف جا و میدانند جاودلا شود بریج و تاب

گفته یعنی این لفظ حاصل شده بگرد د الواجد **الماجد**

تا بشر جان بدو مسرستی — تا بنفته تا ظهان ور استی

تا بشر جان گفته یعنی جان بگردد تاج شود ان د الفته یعنی نون

تاج [illegible] یا بد لفظ الم [illegible] رسته [illegible] الماج شود

[illegible] گفته و نون [illegible] **الواحد**

سوزد لذا لذو سرتا پای خویش — گر ببیند یکیک ماه ای خویش

از گر لو خواسته یکیک ماه ای گفته از یک لفظ خواسته و از یک دو جیم

واحد لو جوما واکند و درمیان الف واحد در آید الوجید پدید آید

چیزی [illegible] گفته [illegible] بدل پدید به میم المقدم شود

المؤخر — [illegible] نقص [illegible] دار بود

[illegible] عادی بود — [illegible] گفته و الف [illegible]

[illegible] عادی [illegible] حاصل شده **الاول**

[illegible] — [illegible] عزت [illegible]

بدل و یک رو گر آید گفته یعنی لفظ لو که گراف رت یا درست

یک دو با شد الف در اول او باشد و دیگری باشد الف درمیان لام

و واو در آید الاو شود [illegible] ده باشد [illegible] و از ده بدل

اراده کرده و از خالک او لام الاول پدید شده **الاخر**

آخر ز فضل خود و جان در آر — در مقام طمع این کردگار

آخر از فضل گفته و لام خواسته و لفظ جان را تحصیل کرده و از

آخ [illegible] آخ خواسته لام و اخ در آر الآخر شده **الظاهر**

بر سپید [illegible] دارد بدست — [illegible] آخر [illegible]

[illegible] آخر [illegible] تبدیل یافته لفظ هر [illegible]

ظاهر شده **الباطن** — ره برسید کرم [illegible]

طالبان داره دران سرداده — طالبان را سر در ان گفته یعنی

قال النبی یعقوب محمد قاسم

تحلیل در لفظ ابجای و مقصد شده یعنی التجای من المنة

شده باین معنی صد رخت یعنی به المنة من صد رخت صد شرست

به قاف معنی هست که یعنی انزمیم باشد المنتقم شود **العفو**

در سواد خویش دیده ملاله بود … برتری دارد تنش چون بود

در سواد خویش دیده گفته دیده که عینست و از سواد او عین

اراده کرده و از عین هزار و از هر هزار الف خواسته یعنی

عین در الف العفو شود دل ز نور گفته و واو خواسته العفو

نمود شده **الرؤف**

للطف عام تست ایشان روی … کرده رو در لقای تو هر کس هست

تحلیل در لفظ لقا شده

یعنی لفظ رو درلت که تا او فا باشد بر رؤف شود **مالک الملک**

آفرینش یک رقم از کلک تست … مال و ملک کل مالک تست

مال و ملک کل مالک الملک شود و مالک است گفته یعنی اگر در

آخر لفظ مالک الملک شود بدل لفظ ملک مالک الملک شود

ذوالجلال والاکرام

نیست دل بر ملال از خیال اگر … ذوق حال آخر چو خواهم ستر

ذوق حال آخر چو خواهم ستر

گفته یعنی قاف ذوق تبدیل یابد به حسن حال که لفظ لام است ذوال

الم شود دادار رسم مهر گفته از مهر عین خواسته از رسم او عین بلند

المغنی شود **المانع**

سالم آن باشد که رست و مهربان … سر فدا سازد و رنجیده از آن

سالمان باشد که رست و انست

بتحصیل همی کرد و سالمان هست مهربان گفته و تحصیل عین نموده

و مهربان معنی او عین هست سالمانع شده سر فدا سازد گفته و

سین ساقط شده المانع بحصول پیوسته شده **الضار**

از وفا رو مهر غیر از ناو کر … دل ز وصل ایشان گرفته نام او

دل ز وصل از ترکیب حاصل شده ایضا ساخته خوش و سان گفته و تصحیف

اراده کرده الف رسیده **النافع**

آید آری در خم طاق سپهر … آخر از دادار وفاداری مهر

لفظ دادار را تحلیل کرده و گفته آخر از دادار الم هست یعنی میم الم

معنی لفظ نا شده النا شده وفاداری و مهر گفته فا و عین حاصل

کرده النافع بظهور پیوسته شد **النور**

دل در نظر فتنه هم باور نمود … ذکر عشق خویش از هر کسی شنود

لفظ نظر فتنه تحلیل یافته و گفته در آن حرف شین ضمیر شین را بیان داده

در او تحصیل لفظ آن کرده و از نون ضمیر شین به آن کرده شده

لام فصل چون عشق رست روی بهر یک یعنی لام رست روی یعنی
الف روی لام رست و عشق دلت روی یعنی عین عشق تبدیل به دال
یافته الرشی شده و آخر از جود گفته و دال خود خواسته الرشید
پدید شده **الصبور** از دل او آنچه باید دور دار
چشم و جان شاد تا رنجور دار وز دل او آنچه باید گفته یعنی از
باء الف و لام حاصل کن و چشم گفته و صاد خواسته یعنی شده تا
نور گفته و بور خواسته الصبور بظهور پیوسته و بر ارباب فهم و دانش
پوشیده نماند که مخترع و مدون این علم شریف و مبدع طبع لطیف
فی معماه قدوه علم رمز و ایما در عالم مشهور در عرب و عجم مولانا شرف
الدین علی یزدی نور الله مرقده در منتخب حلل تعریف معما فرموده که
معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق دلالت
لفظی و صنوف رات و بعد از وی در فن حضرت عارف
ربانی مولانا عبد الرحمن جامی در رساله کبری و متوسط در تعریف
معما قید موزون هم کرده و در رساله کبری چنین گفته که معما کلامیست
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی
که سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن حکم کند و ذوق

از مصراع اول اسم منوچهر خواسته از چین ماه و مهر خواسته و لفظ نور را
فروغ چهر خواسته منوچهر ظهور یافته و از مصراع دوم فانی اراده
کرده از بیش و رش فانو خواسته و لفظ پنهان تعمیل یافته و جزو الفقه
سود و پیش آن یعنی الف ساقط شده فانی بحصول پیوسته و از مصراع سیم او
بیرون می آید و گفته مکان بیت تو که واو بیت بالای همان آمد
که الف است و از لفظ احد مراد بیت او حد بظهور پیوست و از مصراع چهارم
امان حاصل کرده و اشارت شد مفتوح از آن که از آن
مکان که جانان باشد یعنی از آن مکان پی کاف کران باشد امان حاصل
شود و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مؤدای این عبارت
منوچهر فانی وحدامان باشد تخلص مقرب الحضرة الخاقانیة
السلطانیة یعنی نوایی بحصول پیوسته منوچهر فانی یعنی میم منو
ساقط شود نون و واو تبدیل یافته او وحدامان یعنی واو او تبدیل یابد
بدو با کلمه ان بشارت به هو یا نوایی بحصول پیوند و بهمین طریقست
عبارتها که مرکب شده از بسی مستخرج از این بیت
در رخ ماه تمام از چه الف اران ان بیت آن عارض شکر پایت حال آن
از مصراع اول اسم بابا اخی اراده کرده در رخ ماه تمام از در باب

بالقافیه پیدا که بیش من این کالج مستقیم و ذهن سلیم کسی مثل
میر علیشیر ندارد و معمای که بنافت کمی ز معمای من هست ازان بعضی را
تغییر دادم و هرچه او یافت بران قرار دادم و این فقیر همچون پرورده
نعمت امیر علیشیرم و ایشان فقیر را سبق رسش کردند به میر حسین و شاگرد
ساخته همچنان تغییر نام با احترام ایشان نکردم و بیان ترتیبی که حضرت
میر حسین نوشته شرح کرد

معما باسم میر علیشیر

مهر و ماه عالمی را اوج رفعت کرده جا
ماه و انجم را بجانب ره گذارد یعنی

مهر و ماه عالی بشارت به عین و لام عالی شده که امیر علی شده و از ماه
لفظ مه است و از انجم نقطه شین حاصل شده بجانب ره گذارد یعنی شی
بر ری شیر شود امیر علیشیر شود بر طالبان پوشیده و پنهان نماند که هر کس
که خواهد که علم معما بنگ بداند رنگ ملازمات میر حسین پیش بود ری
باید که اول رساله امیر علیشیر که اندکا او را بعد ذوقی در معما پیدا شود
که از برای مبتدی آن رساله بی نظیر است و بعد ازان شرحی که این فقیر
بر رساله میر حسین نوشته مطالعه فرماید تا حظ تمام از معما یابد و چون ازان که
شرح میر معما را هرچند باید که دران معما فکری کند و طبع خود را بیازماید
اگر نیابد از شرح بیرون آورد و چون این رساله را تمام مطالعه کند و این

با وجود ... انجم ... لاجرم ... شده او ...

علم یعنی عین مکتوب بعد از واو الف باشد لام شود و مثال عین ملفوظ
خواسته و لفظ علم را تحصیل کرده و علم گفته یعنی عین مکتوب کرد و عین
ملفوظ مبدل کرد و بقطع الف ... عین نماید قول جلاله

دل بتعظیم جلالی از هر طرف رفعت کرد
دیده خلق را بران ... دارد

دل بتعظیم گفته و طرح خواسته و لفظ جلال را تحصیل کرده و گفته جلال
از هر طرف جلال جلال شده هر جانب راه که حاست ظلال جلال حصول
یافته الی ابو ...

زان نخست عرش ... مهر
روی در آینه ... گفت

و لفظ آینه را تحصیل کرده یعنی در این روی ... لاجرم
لام در آینه را او دو الی شده ... گفته از مهر
... خواسته و از ... و او ... خواسته و از ... ایدا
یوم شده ...

جسته ... امیر ...
... یا تشفی ... درست

... حاصل کرده و تشخیص تخلص ... بعد جز و مستقل تحصیل
یافته و باشی فی علی گفته یعنی با اسباب کمرا و وقت ...



معما معما

چنانکه در اسم اخیاد
کردی شفته کنیف امیدیا نیرا
سخن با سرو پای سروی پایرا
پوشیده نماند که چون سرو پا سخن
کرده شود ادخی باند پای سرو حاصل شود چنانکه شود پای پایان را
بشارت با سقاط بعضی را باشد چنانکه حصول پیوندد وچنانکه
در اسم اویس
غایت اوج نباشد خورشید یا
آخر از بام خود آن چهره زیبا
غایت اوج نباشد چو سقط
شود او با شد خورشید بیا گفته پوشیده نماند که چون سقط
تبدیل دال خورشید بلفظ بیا عبارت خورشید باشد حاصل شده
که تفصیل حصول بعضی از اسم مقصود است اویس حاصل شود
مخفی نماند که امیر علیشیر میر حسین نیشابوری میگفتند که اگر
معما مطلع یا رباعی میشد یا قطعه یا هر چه شعر چه رنگ
باید که معنی بیت او در غایت خوب باشد واگر بحسب معنی معمائی
خوب باشد و بحسب معنی شعری بد باشد پسندیده نیست چرا که گفته
که معما سعنی چین وچنان خوب می باید که اگر کسی خواند که معمات
از برای معنی شعری یاد کرده و مولانا میر حسین بسیار بود که لفظ
بحسب معنی معمائی خوب بود وبحسب معنی شعری بد ترک کرده اول

الف باندی ردی چو مه کرد نهان ازمه نه خورشید وانچو شهر
سهر و از چون او روی او سیمین یعنی سیمین است که دل اشارت بان است
ساقط شود ام بانه واز و یا حاصل شود الیاس پیدا کرده باشد نمود
یعنی سیمین که نهان بود نمود الیاس بحصول پیوست و شاید که این عبارات
با جمیع معانی بحصول پیوندد چنانکه در اسم شاهی
رخ خون دلم ز چشم تر شد
رخسار ره وفا ز دل گذر شد
لفظ رخ در تحلیل یافته به جز و گفته رخ ساره و هر یک بمعنی
اول یعنی تبدیل و دوم یعنی اسقاط رخ ساره یعنی سره ساقط
تبدیل یابد بلفظ ساسا شود دیگر رخ سا یعنی لام ساقط
شود ب هی شود بران که رخ شد یعنی سین سر نقطه یافته هی
بحصول پیوست وچنانکه در اسم وسیم
آن شوخ نفس ساحر هر نفسی
پنهان بدو ابرو و مژه لشکر کسی
ساحر که کمان و تیر فرو ید کار
از موی ندیدیم و ندید است کسی
پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشیده و تیر انداخته شود
لفظ سر ماند که وسیم انتقاد شده یعنی سر لاز موی ندیدیم
وا زین وسیم حاصل شود وچنانکه در اسم داریوش

کلمۀ تاجان ترکیب یافته کمادهٔ اسم مستفاد از آنست از
تاجان دو تاج اراده کرده از یکی افسر خواسته و از یکی
تاج و بیخود اشارت است بآنکه افسر بی افسر و تاج بی تاج
الف افسر و تا تاج نماند فسر باند از دل اشفته وار بهر یعنی ف
ساقط شود سراج بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **سراج**

ای عدل تو نقد شرع را داده رواج / خاص از چمن ببقیش [illegible]
بر جا ماند [illegible] / باید [illegible] را سر و تاج

سر و تاج یکدگر را شکسته باشد یعنی سر و تاج شکسته و تاج سر
شکسته هر یک یعنی تاج سر شکسته یعنی سین سر شکسته شده فتح بکسره
بدل گشته و سر تاج شکسته یعنی تا تاج ساقط شده سراج
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **قاسم**

نخواهد عاشق زار گرفتار / نجات دل ز چشم و زلف آن یار

نجات دل ز چشم و زلف هر یک یعنی از چشم صاد اراده کرده
نجات دل ز چشم یعنی [illegible] وصد ماند و از فرق و حاصل شد
نجات دل از زلف جات دل که [illegible] زلف از
زلف لام تمام خواسته [illegible] تاج او شود لام [illegible] اگر دد که اسم است

دل عادل حاصل شود بر اهل طبع روشن باشد که مولانا عبدالرحمن
جامی معمای گفته و در هیچ محل از اعمال معمائی ننوشته و در اول
رساله کبیر بعد از تعریف معما درج کرده و گفته که از آن حیثیت
که مدلول او بیت از اسما رذا عداد رسم معمیست و از آن
حیثیت که دلالت میکند بر شئی از اشیا بملاحظه اصف [illegible]
آن از قبیل الغز است [illegible] این معجب است و اگر [illegible]
مناسب نیست انتقاد است و آن معمائیست باسم **تقی**

چیست آن نام مرکب از سه حرف / که دو گوهر یکی با زیورست
حرف اول تارک یار را کلاه / حرف آخر یار ما را افسرست
اول و آخر چو دانستی ترا / در میان ما او وسط بهتر است

پوشیده نماند که از کلاه تارک تا خواسته [illegible] افسر یا [illegible] چنانکه
دانستی که این سه حرف هر کدام دو گوهر اند و اول تیست
و اخر یقین شد که دیگر [illegible] نیست بنابر آنکه حرفی که دو گوهر
دارند منحصر بدین سه حرفست تقی بحصول پیوندد و چنانکه
در اسم **[illegible]**

در قید فراق ماند دیگر دل ما / وا زاد شد از غم دلبر دل ما
گفتیم شود ما بچو سروی آزاد / [illegible] جدا از [illegible] دل ما

لفظ شهیان تحلیل یافته به جز و عبارت من شه یان
حاصل شده و نون تبدیل یافته بلفظ من یا من شده و قدمش
مانده و سر یعنی لفظ یا من سر بر قدم مانده بر بالای لفظ رفته
این چنین نموده و چنانکه در اسم حبش

چون زهر تا بعین ز آهوی ختن | با خبر گردد به بو چشت آه ختن

با خبر گردد به بو لفظ حبش خبر فقط شود خبر باید چشت آه ختن
لفظ ختن لفظ ختن به جز و تحلیل یافته یعنی الف و ه تبدیل یابد
به باقی عبارت خبر به ختن حاصل گردد تا خبر گردد به ختن تبدیل
یابد حبش تحصیل و لابد پیوسته و چنانکه در اسم یا

در راه بعینی از و منه خویش | از بار سایم پیوسته در پیش

از بار سایم پیوسته یعنی با از لفظ بار حرف قطع کنیم یا پیدا شود
در پیش یعنی با تبدیل یابد بلفظ باب یا با مهیا گردد
و چنانکه در اسم جما

صفحه کام هر روز زینو با | از هوا خطه افزون نشود زو

از سواد خط مجاز اراده
کرده و لفظ زینو تحلیل یافته یعنی زی و سی بر خود فزود و از سی ملفوظ
اراده کرده و از زی مکتوب و لفظ زیر حاصل کرده یعنی زیر جیم

در اسم ایف

تا شمع زخیش چو نجان افروخت | چیست از خوبان چو بوی آن بیت

یعنی میان خوبان که بی خشم دل زا رفت الف زا ر تبدیل یابد به جا
لفظ زر حاصل شود که وسیله نقد است یعنی کاسته زر رنج
و غم تحصیل یافته و شاید که لفظ تحصین تحسین گویند و با حبا
حروف آخر کلمه اراده نماید چنانکه در اسم امیر

شیدایان بی‌کلی و جمال زیبی | شیدای تحت اومی باد له
بار ار یکذر ز کنج دیوار عشق | گر جا شیدای نخستین بین

یار ار یکذر ز کنج دیوار وی بار حرف قطع شود یا ماند و از واو نخست
و لفظ شیدای را تحلیل کرده و گفته کو جانب شی هی سی
حاصل کرده امی شده و دای نخستین گفته از دیوار و حرف
آخر او اراده کرده که باعث رشیا دای نخستین در تحت باشد
امیر تحریر یابد و تواند بود که تعیین حروف مذکور مرتبه او باشد در
عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیره چنانکه در اسم وحید

گر جب یعنی تا نخ بیفزاید | چون بر از کرم یار و هر شاید
پوشیده تا نکه لفظ حب

ی شی شده دیگر از قب بُخور خسته و از سوی او فتح شده
دیگر از قب بشمس گرفته و از سوی او سین دیگر از قب
عین ملفوظ خسته و از سوی او عین سمع شده دیگر از
قب بخورشید مراد گرفته و از سوی او دال دیگر از قب
بلخ و از سوی او خسته شیخ سعدی بحصول پیوسته و
چنانکه در اسم **الغ**

بر در حرم آن شوخ سرکش کلام	پوشیده نماند که کل سخن پیش
زلفش ز رکانه داماں عالم	

حصول یافته که ما از رکانه گفته یعنی سوی بلخ دامان عالم بی بلخ
تبدیل یابد به الف و لام الغ حاصل شود و چنانکه در اسم **طاهر**

از نقش خط عشق دل ما بزدود	از گوشه کنار آن عکس روی نمود

از نقش خط خط اراده کرده عشق در ما بزدود از ما عین خواسته
و از دل او قع بزدود یعنی حط ساقط شد طا حصول یافت
از گوشه کنار رسی اراده عکس آن از کنار گوشه رسی خواسته طاهر
ظاهر گشته و چنانکه در اسم **یحیی**

پنهان ز بر برقع زرنگ جن قرا	هر سو هر من ند نمو گوی سبک

از هر سو اراده کرده و از هر سو او وچ شده و لفظ گوی

یعنی بای هر جای خود را بسوزد و خود را اشارت که هر جانب
هر جانب بسوزد همیر جان جهان شود و الفاظی و الحاد ولا ابد را آن
خی او شنیده باشد چون بوست و مانند آن ذکر شده و مجموع او
آخر خواهند چنانکه در اسم مولوی حضرت مولوی جامی فرموده **احمد**

پوست از مدعی و مغز از محب	خواه این مغز آمد و آن پوست

و چنانکه در اسم **نوایی**

ای قدّ تو سرو چمن دلجوی	
سرتا قدمت لطافت و نیکوی	از نشئه جان هستی و شاد از
بر قد تو جامه نکو بی کوهی	لفظ نکوی نعمیل یافته و قد

گفته و الف خواسته یعنی را الف جامه نکو کون و واو بیت نوا شو
ی گویی لفظ و نوایی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **خواجه**

چو قد خوش ز جامه تو بیاراست	خوش آید بر قد او جامه خود را قاف نه

خوش آید بر قد او جو الخود جامه خود را بنا به یعنی جامه را بنا به
کجیه وا بیت خواجه بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **یوسف**

ما و رخ تک جان فزایید در وی	رایت که ز رکنحو خوش آید در وی
هر دانه دل سرو پا ز الحق چون	در سر کسی بپوست خود آید دری

در سر کسی در کی بیت سرا و یک نو ردیف کرد و بوست بی خود آید رو

بهرناهوار وهیچ نشست　　گردی از آینه ادراک نشست

صافی جو هما ساز　　دل زد و سوسه طاقت بالش

از حرفی شیخ خو بسته و ماده بعضی از اسمی لفظ هما هست
با بوسط ترکیب و بسط مقصود بحصول پیوسته دل روسی که
سوا شده وسطها یعنی وسطهای هما را تبدیل باید بلفظ سو
شهوا شود رست بآتش لفته و اسقاط آ رست گرده
شهسوار بحصول و منز گوید و ماین طریقی خواهند
چنانکه در اسم حسن

منزا فقد از پیش عوارض رخته　　خود را زعدویت جوشید

منزا فقد از پیش یعنی منز
از میان منز بیفتد میان منز که غین است و غیبی هزار منز
میانی منز که بیفتد زنی و الفقا از نقطه هزار بیفتد
هر باید خود را شکسته بیند یعنی منز منزا سقط بیند
هرز حصول باید و شاید که تعیین حروف ناجوان واو
ان باشد و آن بطریق متعدده تواند بود بعضی از انواع آن
در فصل اشتمال ظهور میشود چنانکه در اسم کشید

ایجور ذات او را بهر کس بیم　　از فکر چنین شده پوشیده چنان

پوشیده تا نه که از عبارت بلوم یافت لفظ با حرکت مقصود
یافته که بسبب انتقاد شده یعنی از بیت حروف با حرکت مراد
از بو بیت آخر تمام یعنی می‌شود بها پیدا شود دو حرف که

در اسم علا　　باز کل در چمن بستان از پرده

ایجور ز گلزار بیاید بحزین رخ بود　　ایجور ز گلزار تعجب روی بود

رخ زنی است که از رخ و از رخ یعنی مراد است رخ خود یعنی کاف
گلزار مبدل بر زرها از گلزار شد که عین است علا پیدا شود

و چنانکه در اسم شفیق　　هر که در اندر حب دو یی عجلی

هست گرد از چشم حب　　هست گرد گفته و تحصیل
لفظ را شکر ده که را آن دو چشم هر یک یعنی از یک چشم دیده خوا
و از گرد و بده یعنی شاد شده دیگر از چشم را اراده کرده و از گرد
او و صد و ار فرد قاف بی قی شده شاه قلی که حصول پیوسته

و چنانکه در اسم تو　　تو هر رقیب به کو جگر گشت

ای شیوه در این بحث نه گو است　　تو هر چه بود زدید تجید دادم

آیه از گوهر از زینه او است　　پوشیده تا نه که لفظ گوهر در
مصراع اول بیت آخر است تطبیق یافته و از دیده یعنی ملحوظ

حاصل شود وچنانکه در اسم قرا

نریزم اگر تشنه ابم چو پیرم | که در پیش رفیقان شود کم

یعنی نماند که حرفی که که در پیش دارد در لفظ رفیقان نوشته
که شود نون ساقط شود رفیقا ماند در ق قرا شود وچنانکه

در اسم محسن | بجو که هر از حق لعل دار پنهان

در درج حقیقت از جان | لفظ حق لعل تحصیل یافته

یعنی از لفظ محا جو که هر لعل دار پنهان حرفی که لعل دار است
در حق لعل لعقیقت جو که هر پنهان لعل ونقط حق ساقط شود
مح ماند در درج حقیقت گفته و حق خواسته محسن بحصول بود

وچنانکه در اسم خسرو | دی محتسبی یار صحبتی قلندر بود

باخط ورشی شکفته ... بود | ما را بدل شکفته پنهان ز ...

حرف بهینه گنج دیواری بود | ... شکفته که رفت پنهان

زخوامی حرف بینه نه گنجی پوشیده ماند که لفظ گنج ترکیب است
ولفظ دیواری تحصیل که بوسط ان ثبت شده با سقط حرف ص
که بیانی نهان سر ص ... است یکی خوا شود واری گفته ونقط
واری تبدیل یافته و بحصول پیوسته وچنانکه در این دو ...

لفظ تحصیل یافته ولفظ ازاکر بود نه ز نشستن نگار حرف
ازانکه نه شک دارد نشیمن است از برای انکه نه شک ساقط است
یعنی شین عشق تبدیل یافته به لام عم تحصیل پیوندد وچنانکه

در اسم سعد الله | تا ... سین ... قرار

دیده بر رخ چون شمع ... | لفظ شمع ولفظ دنباله ...

تحصیل یافته دیده که عین است بر رخ چنین شین که شین باشد سع
شود این سا ... ساقط شود دال باشد که از و تمام مراد است
سعد ال شود با لله سعد الله بحصول پیوندد وچنانکه در اسم مرزه

ای عشق که عقل از تو معدوم شود | تا زاهد را سر تو مفهوم شود

باید ز نسبت آنچه معلوم شود | رمزی که رشی از دهان تو معلوم شود

لفظ نسبت تحصیل یافته ولفظ تا ب ترکیب یعنی حرف زرتی بتا ب
چنین موم که نوشته شود یعنی رو دی باشد رمزی گفته وتحصیل لفظ
رمز کرده هر رمز بحصول پیوسته وچنانکه در اسم صدق

برخ و داغ شد از سته دل خسته | رقص رو زنها بین شده و ...

روز نهانی قصر باعتبار خط ... قاف و ص و دست که کاف ده است
و ... باعتبار خط ... است که قاف و ... ندارد و عبارت

لفظ بچی و لفظ زر از هر دو تجنیس یافته و لفظ چیزی ترکیب و
از نام ز و جیم ملفوظ خواسته یعنی لفظ جیم چیزی را چیزی را جیم
مکتوب تبدیل می‌باید و میم تبدیل به رای بر لفظ [illegible]

در بیت	دل را هوس [illegible]
از جانب قسمت چه یار [illegible]	از جانب همت که دالست

لفظ چه را مراد هست و از عبارت چه یار [illegible] تجنیس
یافته لفظ چیزها را داده کرده یعنی از لفظ چه [illegible] حرفست
جیم چیز را مبدل شود به [illegible] حاصل شود و چنانکه در بیت

هست جمع [illegible] روشنی [illegible]	رخ بس [illegible]

ای مه بیا گفته و تجنیس تمام کرده رخ بس [illegible] یعنی [illegible] که قرآنست رخ
باید با لفظ [illegible] شود لفظ [illegible] و لفظ [illegible] تجنیس یافته
و لفظ بعضی ترکیب یافته یعنی در آن [illegible]
[illegible] شود و دیگر ای مه بیا رخ [illegible] و لفظ [illegible]
[illegible] شود [illegible] با الف یا او [illegible] و
واو در [illegible] کرده و چنانکه در بیت

باقیست [illegible] بیقرار	اندکی [illegible]

و تا بدو کرا جزای مستقل باشد یا هیچ یک مستقل نباشد
یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از
تمامی اجزا معنی باشد اما تجنیس به دو جزو با استقلال هر یک
چنانکه در بیت

ای شوخ که [illegible]	[illegible]
محراب [illegible]	او را دو نماز [illegible] المحراب
تکرار کرد [illegible]	لفظ او را و لفظ نماز هر دو

تجنیس یافته او را که [illegible] و نماز [illegible] یعنی [illegible] تبدیل یابد
به دال [illegible] حاصل شود [illegible] تکرار [illegible] شود
[illegible] مقصود بالتجنیس نماز است و چنانکه
در بیت

[illegible]	گر تو را هست دیده بینا
دیده انداز بر [illegible] زیبا	لفظ انداز و لفظ [illegible]

دو تجنیس یافته [illegible] دیده انداز بر [illegible] که لات ازل شده
[illegible] یعنی [illegible] تبدیل یابد [illegible] حاصل شود و مقصود
بالتجنیس [illegible] و بعدم استقلال هر یک [illegible] تجنیس
به دو جزو [illegible] بود چنانکه در بیت

کرده [illegible]	[illegible]

باجدا نازنینی که با او بخوانی   بیده عزابدی باقی بزندگانی ایست

عزابدی یعنی عزت تمایت غذا دعینی حاصل شود و لفظ زندگانی تجنیس

یافته یعنی عینی بدی کان تا زیست نه کتا زیست لازم باشد

علاجیه اکرده و لعدم استقلال هریکی چنانکه در رسم [illegible]

برقع از طرف رخ کشود نگار   گوشه ابرویم نمود که یار

اول گوشه ابرویم نمود بعده حاصل شد دوم ابرویم تجنیس یافته

یعنی گوشه ابرو کسی است و یکم کرد زیارت نمود یعنی و دالی

حاصل شد بعد تحصیل چوست [illegible] ابرویم نمود که یار

یعنی ابرو و باز گوشه نمود دوم [illegible] کوشه نمود و دق

جابدست و او رخ در ال خواسته به حصول پیوسته تجنیس

چه که جزو باستقلال هریکی چنانکه در رسم براهان

زرکشوش و هرکل [illegible] باران   پرده به [illegible] براتبه باران

از وجه [illegible] اراده کرده و لفظ براتبه تجنیس یافته و یا و باران

حرف ذهبت یعنی [illegible] رات [illegible] سی [illegible]

والعدمان [illegible] آید و بعدم استقلال العینی چنانکه

در رسم [illegible]   [illegible] نگار

[illegible] آن شاخ گل [illegible]

در رسم [illegible]   [illegible]

باید [illegible] چهره [illegible]   لفظ حیات تحصیل یافته و

لفظ یا بدرج یات چه از یاب چه یا مراد است و از ولم حام

شده روی حجت چند لفظ و دال خواسته حاصل پیوسته

وچنانکه در رسم خدا داد   [illegible] بهر خدا

نا داد خود را فدا است [illegible] خود را فدا [illegible] یعنی و اخود

[illegible] بد لفظ فدا حفدا از شود و فدای ثانی تحصیل یافته

و لفظ ف دانی [illegible] تبدیل یافته لفظ و لفدا [illegible] حصول

پیوسته و لعدم استقلال هریکی چنانکه در رسم اما می

[illegible] سوی آید   [illegible] شود سوی می آید

در مصراع اول از سوی ما [illegible] ودر مصراع ثانی لفظ

[illegible] تحصیل کرده و لفظ سوی [illegible] می آید [illegible] تبدیل

یا به لفظ [illegible] حصول یابد و بعدم استقلال العینی چنانکه

در رسم [illegible]   [illegible]

[illegible]   لفظ [illegible] تحصیل یافته و لفظ

[illegible] یعنی [illegible] تبدیل یابد بلفظ [illegible] شود

٧٩

ره دال بدر تبدیل یافته به ع ... حصول پیوست و لعدم
استقلال بعضی چنانکه در اسم درویش
باغ را که شد آخر ... گر   نور نو روزیش فطرت و بیدار
بر شده تا نه که لفظ درویش تحصیل یافته و گفته نو ز نوروزیش
یعنی لفظ نو ز نو روز واو و ... تبدیل یافته لفظ
روز ... یعنی ... تبدیل یافته لفظ یعنی درویش حاصل
شده از فطرت و بیدار یعنی دال در اول لفظ درویش یافته
درویش حاصل پیوند قسم دیگر آنکه از بعضی اجزا مراد
معنی باشد و از بعضی لفظ که تحصیل بدو جزو که هر یک مستقل
باشند چنانکه در اسم بتول
دو چشم از ... نقش گردان ...
در بیدلی چون آن ماه نو ... تمام   لفظ بر و لفظ ... هر
دو تحصیل یافته اند در اول که بی اتصال ... هست بتول شود
آن ماه نو ... تمام یعنی ... بتول که ماه نو ... است و
تمام ... ماه نو که تمام شود ... شود که ... بتول حاصل شود
و چنانکه در اسم بداغ
هر که ... داد و ... از ...   هر ... تیغ ...
آن ... تیغ ... شود ... لفظ

و لعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم یادگار
ز شاخ وصل بر خوردن ... نخواهد   میسر شود در ... آرزو دارم
در دست ... یعنی ... حاصل شود و لفظ یادگار تحصیل یافته که لفظ
با لفظ آر ترکیب یافته حاصل شود یعنی یادگار ... دارم یادگار حاصل
شده مقصود بالتحصیل تحصیل آر زو هست و لعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم با قر
ذات تو هر کرم که تو لطف اعتبار کرد   چون ... اخلاق ... شکار
مخفی نماند که لفظ اخلاق تحصیل یافته و قد هر ترکیب یافته
اخلاق قد هر لفظ با چون لفظ قد هر ... قرار ظاهر
شود و چنانکه در اسم فیروز   آن رخ فرخنده روز ... دید
عنبری خالی بر وز ... بود   از رخ فرخنده ای ... کرده
روزی ... یعنی لفظ ... روز از ... فیروز شده عنبرین
خالی که نقطه است ... روزی ... از روز ... است
و از روی یعنی نقطه ... شود فیروز حاصل ... مقصود
بالتحصیل تحصیل آرزو است و چنانکه در اسم آ...
... آنکه ...

مدنی زندنی یعنی مدعی تبدیل یابدیلی نقص شود تمنی شود
ولفظ عشق تحصیل یافته وگفته عشق نگار یعنی عین تمنی به
تماو مبدل شود تمنی بحصول پیوند و چنانکه در بیت ظلمی
تاج سلطان کان آن ازلیست — کوهر شب تاب جلیت
لفظ سلطانی تحصیل یافته وگفته تاج سلطان طرّه دلی که آن
ازلی باشد یعنی اول بود یا حاصل شود طلب کرد و گوهر شب تاب
جلیت یعنی نقطه رخ طلب بحصول پیوند و قدیم استقلال
بعضی چنانکه در بیت اشرفی
سروی نیست و پیوندم از [illegible] — ازچه پیوند بیارا ند [illegible]
لفظ نسبت تحصیل یافته واز سرو لفظ پیسته وگفته سروی نسبت [illegible]
بحر سد پیوندم [illegible] حصول یافته چنانکه در بیت صفی
[illegible] — یافته گفتی [illegible]
یافته گفتی گفته تحصیل لفظ گفتی کرده ولفظ [illegible] تحصیل
یعنی گفتی [illegible] کا و گفته گفتی تبدیل یابد
[illegible] بحصول پیوند د یابوس
[illegible] — چون [illegible]

اما تحصیل بجای جزء و باستقلال هریک چنانکه در بیت نوایی
جان ودل بهر خانه سکنت — دیده خواهی خانمانی [illegible]
لفظ خانه تحصیل یافته وگفته لفظ خواهی خان ها یعنی خانه
خواهی تبدیل یابد بخشد ها مبدل شود و [illegible] نوایی بحصول
پیوندد و قدیم استقلال بعضی چنانکه در بیت عنایت
[illegible] کل [illegible] — چو جبل ما الهایة [illegible]
چو جبل گفته و [illegible] ولفظ نهایت تحصیل یافته
وگفته [illegible] عنایت بحصول پیوندد و چنانکه در بیت
کاشفی
چند در دیده خونبار زمانی [illegible]
جا کند [illegible] — لفظ [illegible] تحصیل یافته جا
کند [illegible] کاشف شود [illegible] رخ یار از رخ یار
یاخوسته کاشفی بحصول پیوسته وشاید که [illegible] تحصیل بحصول پیوند
باشد [illegible] تحصیل یابد وافاده حصول مقصود کند
چنانکه در بیت سیدی — [illegible] قدر [illegible] برآید
[illegible] آید — لفظ [illegible] تحصیل یافته [illegible]
[illegible] وگفته [illegible] او [illegible] کند

وچنانکه در بیت فارسی

هست مرغ ابدی [illegible] | مرغ روح که بود بال و پر فرشتی

مرغ که ایمنی [illegible] با آخر باشد

هر بار که گوش کنی از وی صفتی صفت او بدیست یعنی [illegible] لفظ [illegible]

مرادی که وی باید و شاید که ذکر ماده معانی اسوب عرب باشد و باسوب

فارسی تحصیل باید چنانکه در بیت طیفور

کرنتم وصل او کس [illegible] عجب | ان دیار و صد فوق [illegible]

لفظ فوق و لفظ طلب [illegible] تحصیل یافته اند و لفظ فوق ترکیب حاصل

شده و گفته فوق [illegible] یعنی [illegible] لفظ فوق شده

بود رکشته و طلب گفته و طلب نخود ساخته طیفور [illegible]

وچنانکه در بیت طاهر

نامه زلفش زرشته [illegible] | [illegible]

باد [illegible] | از [illegible]

هوا [illegible] | لفظ [illegible]

تحصیل یافته و [illegible] ترکیب گفته طالب طالب [illegible] شده

طالب شده و طالب [illegible] کشته [illegible] خواسته طاهر [illegible]

کشته و [illegible] چنانکه در بیت [illegible]

ترکی [illegible] که دارد کرم | کرم دار [illegible]

اولیا باید کرده و از تجنیس لفظ اولیا الام سخن [illegible]

اولیا یعنی ام مرام الام با تمام رسید مقصود التجنیل هم

اولیا ست و [illegible] بر [illegible] طریق [illegible] در اول

این باب مذکور شد ترکیب عبارت

از آنست که مجموع اجزاء از قبل الترکیب یعنی [illegible] یک

لفظ بوده باشد یعنی [illegible] لفظ واحد اعتبار نماید بشرط

آنکه مراد از آن معنی [illegible] لفظ خواه اجزاء مرکب قبل الترکیب

باشد مستقل [illegible] از دو جزو با مستقل

اجزاء قبل الترکیب چنانکه در بیت عمر

مرغ دل [illegible] | [illegible] حمزه

لفظ [illegible] ترکیب یافته یعنی دانه و [illegible] حمزه [illegible]

بوند و لیعدم استقلال هر یک چنانکه در بیت [illegible]

[illegible] | هست از [illegible] اعتبار

لفظ [illegible] ترکیب یافته و گفته [illegible] ندارد

اعتبار یعنی [illegible] یک [illegible] بوند و چنانکه

در بیت [illegible] بهرام

گر تو شنوی سینه نسوزد چه شود — بشنو سخنی عاشق ما را عاشقی

لفظ نوبسی ترکیب حالی شده و گفته گر تو شنوی بسیج نه سوزد
یعنی تو شنبه ساقط شود و شد شود مثل از عاشقی که آتش شهابیه
بحصول پیوند و چنین شود در اسم کاله

کی چهره زیبا نماید آن دلبر — کی آفتاب به سه آید بخشم بین نظر

لفظ یافته ترکیب یافته و گفته که یافته آب که ما باشد کاشود
بر سه آید کلامست کال بحصول پیوند و چنین شود در اسم

مادرم هوای تیشه نجیب دستی — ماه تمام من که روحی فالمسی

لفظ نقاب ترکیب یافته و لفظ ماه تمام هین که از ماه تمام لام خود
اراده کرده و حسن نقاب یعنی لیک لام مبدل بلفظ حشی
حسم با تمام رسیده و چنین شود در اسم فریدون

هست فردا جهد میمیره نو خطی — باشد ار به نظر دیده پی آن تمام

لفظ داعی ترکیب حلی شده و گفته فادی فریدون خود بسته
فریدون گشته آن فخر تمام یعنی دی فریدون تمام باشد فریدون
بحصول پیوند و چنین شود در اسم

بسوز ماه کمان سرو باز آجو به — آفتاب از آن هر طرفی بو پید

یعنی ما گر الست او رست علامه شود و چنین شود در اسم یوسف

چو روز نی لی قیک نموده جیرولا یا — کنی غوانی که آن شنبه پیش با لئو

کنی غوان کرسی باشد و لفظ واو تحلیل یافته و فارسی ترکیب گفته فرا
فارسی چنیه سرو پای ند چنینه سرو پا ندیات یعنی فی کو اسم
بجای خود سینی که بحصول پیوند و چنین شود در اسم خواجه افضل

گر دیده کند گر جهان ایا ی — تا یافت چو تو مهی نکو خواجه ی
نومی برد از خو جهان ز جان نفس — از مهر توای ماه بر آورد نامه

نومی برد آخر چو جهان تو که خواست آخر می برد چو جهان سیفی
بجوا سیاقط شود و تو جهان خواجه به اشود و جه نفس
و خود باشد از مهر توای ماه از ماه لام خواسته جمله فضل بجلو
پیوسته و مرکب از دو جزو باستقلال مرکب قبیل الترکیب
چنین شود در اسم بایوی

بو باخم می گرز ابهرست
تو در یمنی شد او را باطی لت — مراد ترکیب شیشه ست گفته

تو در پیشینه یعنی نه تو تبدیل یا به بلفظ باب یا بو شود و اورا
الطی لت از باطی لت سینی خواسته با بوکی تو ساخته
و چنین شود در اسم بایزید

در اسم [red]

ای شیخ بزم می چه شدی بکذر — خواهی کفتار و سیرت پاکی خبر

در جام و قرابه کن نکاه بلی آن — باشی خم سیرت پاکی شو

در جام قرابه نکاه یعنی لفظ

و جام و قرابه یعنی و لفظ خاصی ترکیب یافته و کفته باشی

قرابه است یعنی او که قاف از و مراد است یعنی با جدرات

پاکی کردی باید مصحف چون چند و چون کرد اسم آدم

همی کشت باد العلف کلوان — دیده ای ماه و بستر به ای کرد

عبدیه دایم ترکیب یافته با تحصیل لفظ ماه و کفته دیده ایم

آه در صفت که این بهشت بدل کرده کفته یعنی بی آن عبد لفظ

دم بهشت آدم رقم باید و چون کفته در اسم آدم

رخ زمان جا آستین خواهی — برحمت زلف و ما را جای خواهی

رخ زمان بهشتی کفته و الف حاصل کرده لفظ آدم ترکیب یافته و کفته

برحمت زلف دو که ولایت او درست آدم مستحق جوابی

آدم رقم بنده دو شاه جا چو بشنو الدم بسکی الترکیب که

در اسم چادر

باید رقیب لیکن جو بتخطر — بودیم نجیب جدا ای جب

یکمولات دی عشق ای خم دیده — برده زیادت آن دو در آخر

کوه ترکیب و صفت از لب بتحصیل کل آن

ترکیب و لفظ که مراد از ترکیب کل...

زر و سیم بطالت و کفته که جب رخ زرد باید از قد که زرد است

عبارت فقط با فا حاصل کرد و وصف پیدا شود و این معنی

سر ترکیب است با اسم [red] — بشرب باشی ای رخ زر و زر

بلا نامی خوش عادت خوش کفتم — لفظ در رخ ترکیب یافته و کفته

بود ناخش بی رخ آری زر جهة برهنه از رخ سه حرف مراد است جهة زند

خود دی ساقط کرده به پیدا شود و شاید که ترکیب از جهة

فارسی باشد و عربی بالاستفاده شود و چون کرده در اسم [red]

ای جستجو کن از صبح یاد کن — باز او تر و جنس تر باید رای

به خورشید ماند که تری ترکیب یافته که مشتق از دری یعنی ترا ند

و لفظ یا در او اول مواج حروف نه است یعنی ای زاد تری بعد

زار ساقط شود و زر باند که عین است و در بی یعنی ای به داشته

باید بدلی حبه کرد و با سر ننه بر پای او یعنی با بر پا دای

دال حبه رود و حبه حصول باید و شاید که در لی حقیق

پر مصا متقضی دو ترکیب باشد چنانچه کرد در اسم [red]

بست و جو قدم هر کز نهی — طلب قراه ای کنه سوی له

لفظ طلبت که صیغه متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را

بنا بر آنکه لفظ حق را بوسطه تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل باشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بحصول پیوندد چنانکه در نام شاه بدیع الزمان

آن غمزه که کشد زمانت آخر | عارض بیبا می و لبانت آخر
شد در لب پر عجب نشانی آخر | مهرش بدل ملا زمانت آخر

لفظ لب پری و لفظ لبان در مصرع اول ... تحلیل یافته و گفته ... جا نشانت لب شده ... مهر که عین بیت بدل ملا که الف شاه بدیع الزمان شده نشانت آخر میم تبدیلا بلفظ زمانی شاه بدیع الزمان حاصل شود و چنانکه در نام تقی

ای یار چه میلت است پری زاد کنی | قدمی بر او صحبت شاد کنی
لو شوق دل تنگ نه صبرت | از دوستی آخر چه بود یاد کنی

لفظ شوق تحلیل یافته و گفته لو شوق دل تنگ یعنی تو نه تنگ تبدیل یابد به قاف تقدیم شود ز صبر پیوست کاف ساقط شود تق باشد از دوستی آخر گفته و یا خواسته تقی بحصول پیوسته و چنانکه شاعر گوید در اسم بابا

بر وعده اگر کنی چاره و | من چه چه گرانه بوده ام در دولی

که طریق مذکور شده چون حرف را مبدل کرده خار وخور و زر و جا حاصل شود و از خار الف خواسته و از خور بیتی و از زر حیی و از جا را اراده بعد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم جامی

دل خون گشته و از پس از غیر | شهر لامکانی است از سیر

از شهر ما خواسته و از ما ه سی و از سی لا تمام و از مکان جا اراده و گفته شهر لامکان یعنی لا با لام مبدل شود بلفظ لا جا جام لام جیم و دل از سیر گفته دل خواسته جامی بحصول پیوسته شاید که تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم یونان

امروز چه حال بود دکان شکر | بر خسته دلان تو شیفته نظر
جدا خت ز عشق یار دلها یعنی | کان ماه نو خویش را نوع دگر

جدا خت ز عشق یار دلها یعنی دلها ی عشق یار جهان است یعنی جدا از شین و قاف ساقط شود عبارت کمان ماه نو دیگر نو یعنی ری حبه مبدل شود چون حیان شود ... که یعنی حیان هم تبدیل یابد بلفظ یونان شود و به همین طریقت این معما باسم اسحق یعقوب

یعنی یار با تو کرد جای خویش آید دل ریش یعنی دل ریش بجای
دل ریش باید از دل ریش مراد شیر است و دیگر از دل ریش یا
مقصود است یعنی ی م مبدل شود بلفظ م شیر شیر م حصول
یابد و چون گردد اسم **خورشید**
چون گردد آتشی بیراهن چاکش
خور را کند اگر کشد خورشید چنانکش
از خورشید یعنی خور است و از
شالش یعنی به شالش یعنی شین خورشید مبدل شود به پ و
پیش خور را کند اگر کشد یعنی خورشید مبدل شو به عین عجیبه
چه آید و چون گردد اسم **حبش**
زشوق عارض آن شوخ مهوشی
دلی دارم بخود همچو آتشی
از دل شمار است یعنی حب ی حاصل شود و آتش با آتی
یعنی آت آتش تبدیل یابد به ی حبشی بحصول پیوندد و چون گردد
اسم **ایاز**
هر دو ز نرگس چشم پر ز گهر
چند دل ها کنار با نوع دگر
مخفی نماند که از دل ها ام مراد است و کاو کنار در مرتبه دوم
از نوع دگر اشارت رفته یعنی تشبیه یعنی کنار ام که بهشت
همچو نار که یار است الف ام تبدیل یابد بلفظ یار یا دم گردد

تبدیل یابد شاه زبان عیان شود و چون گردد اسم **الیاس**
بیت بر لوح دل آن عنبرین فام
ابتدا هر سو نام بجد مینمایم او
پوشیده که لفظ آن ماده است این که هر سو نام بجد مینماید
هر یک بجهتی معنی یک سو لفظ واسم او مراد است بجد
مینماید یعنی با الف ساقط شود و الیی شود و یکبار نوشت
نام بجد یعنی لفظ
بلفظ اسم بجد می نماید الیاس
حاصل شود و چون گردد اسم **ابا**
بر گل رخ شاه است بنگر شکر شیرین علم
یا بود داغ از غم بالای جسم انجام
پوشیده نماند که ماده اسم لفظ است یا بود داغ و بعد
بالای جسم داغ بالای جسم یعنی دو نقطه یا بالای جیم با باشد
الف بالای جیم یعنی الف تبدیل یابد بلفظ یعنی که بالای جیم
اشارت باو رفت به شود ان که تمام ابا پیدا شود
و چون گردد اسم **رشید**
از گردش سپهر آنچه باید تغییر
خود هر که بود صورت ماه منیر
از گردش دهر رسید آنچه
آنچه تغییر بیابد حاصل بود صورت آن ماه از ماه سی مفهوم
و از صورت او سی یعنی ماه در بعد مبدل شود بلفظ سی رسید پدید

لفظ فاش لغتی است که تو هم هست یعنی فاش بتبدیل یا به های
هاش شود آخر آن دهان که هست هاشم که حاصل بوند دو
و چنانکه در اسم عید

بود آن سرو رعنا را که شتی / شفیعی بر سر راه و کردار
دمی باید در رنگ عاشق تو / که عاقبت خواهد از انجا کشتن
دمی باید یعنی دم با لفظ ید

باشد و عید شود و لفظ در رنگ تحصیل یافته و گفته که در رنگ عاشق
که خواهد عاقبت زانجا کشتن از رنگ عاشقا زرد و حز اسم
که ای عاقبت باشد زر باید یعنی دال در عید استبدال باید به
زر که عین است عید پدید آید و چنانکه در اسم سعید

مانند زر شود رخ من آن تو بیاد / مسکین چنان تو بنشین گرد
از رخ من مبیح خواسته و مسکین بادل یعنی کاف مسکین
ساقط شود سین باند که لیکن گرد یعنی سین زر شود که عین
سعید چنین باید و چنانکه در اسم عادل

در عاشق مانند زر دل خبر عیار / باقی مانده آنچه پذیرد شد رخ
در عاشق مانده زر دل خبر عیار یعنی شین عاشق مبدل بلفظ
دل شود عادل می گردد یعنی لفظ عادل باقی مانده عاشق دل

حضرت میر حسین شود و دیگر این معما باسم اسمعیل آورده
پیش میر جنان فرموده و این معما نیز از پرتو ضمیر منیر حضرت
المقرب المسلط نیست که باشارات آنحضرت منظوم گشته
باسم پیاسق

کان زمرت آن لعل جو شال / زجور دیده هست حبس نکال
پالای لعل صحت آخر از حق / مقرر و لکن نیست که آرد بحیال
پوشیده ماند که کم فتح کرد

یافته و لفظ سال که لاحق او است اضافت کرده شده و کاف
که سابق او است یعنی تشبیه است که فتح در هیات مثل هست
بکسر یعنی چیزی که بر بالای مثل فتح ساید باشد حرف باست
که بقا و تبدیل می باید است که حاصل باشی بوند و شده
که این عمل بر حروف در هو است که حروف بوجهی از وجوه
وجود کرد و چنانکه در اسم تنگری بردی

از بر شکر خود نهانی گرفتنی نازنین / بود هر سوی دل برکرده ابجنی
از بر شکر خود نهانی گرفته شود با نقطی تنگر شود بر د
هر سوی یعنی بر اطراف لفظ بر دی باشد تنگری بردی که حاصل بوند
و چنانکه در اسم فصیح

معما نیز منقضی عمل بتی ونتیق است باسم انور

صنما که تو به بود از غم شکنان
برتافته بود از رخ تو عشق غمان
نوشته بند آن صفای هست آخر
هم بر خال که بود چو ستم بغتان

لفظ نو شد ماده هست بپنهان معنی که شین است نو د غلط است
آخر هم بر خال که نور بو پوسته چنان یعنی دال شد چنین چو بسته
بود به شکل سین بود چندی باشد که دال نور [illegible]
استبدال باید نو ساطع بر آید و توان نمود که این معما
مبنی بر منعکس شدن لفظ شم چنانکه در اسم شمس

یا بدان که شکر خط نوشته است
که چین از رخ فرزند سپید
بروح مجو بدان که تا به کم گشت
ای سپیدا که تو خود خوانی

از مه قمر مراد است و از روح مجو مراد کم گشتن سپید را که نکو شد
خواهی دید در کتاب لفظ سپید کشی او که در حروف مصحوب است
چشم کوتاه زود [illegible] نوشته را و از [illegible]
تو لفظ خواند شد بروح مجوبه که قاست [illegible]
و چنانکه در اسم بهرام

زان که زلف خوش [illegible]
بخت [illegible] بر روی [illegible]

کم شود و نیم ماند از دو حروف مراد است و از نیم مان لفظ آ و
یک حرف بچهار حروف تبدیل باید این چنین باید و شاید
تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه در اسم آدم

هیچ دانا چنین آن که دوزخ عنا
مدار برقد شما دوان دو زلف [illegible]

پوشیده نماند که الف رست شد باید و در ضمن لفظ کم را
شش ده که ماده هست و شش را به جزو تحصیل یافته یعنی شم
شش از شین شم مبدل شود بلفظ از آدم شود چون دال
زلف دا [illegible] یعنی دال مفتوح کرده آدم رقم باید
دانست که جزو مبدل بار دیگر بحرف دیگر مبدل گردد چنانکه در اسم
محبوب خویش را خاک ره مردی کند ای عجب
آخر نگر گردی کند — عجب آخر نگر یعنی به عجب تبدیل باید
کرد مگر گرد و گردی کید یعنی کر مکرر تبدیل باید بلفظ دی
مگر ی محصول شود [illegible] که [illegible] در اسم
آدم ببین که اشک از دیده بیرون میشود آب
چشم عاقبت خون میشود — عاقبت آب که [illegible] تبدیل
باید بلفظ دم آدم رقم باید دانست که دو حرف که محیط

لفظ یک مرد ان بیه حسیر و تحصیل یافته و گفته کرد یک
کونی دکا قیه است مرد ان کهیم و دی باشد بر تحریر یابد
و تحریک کرد در اسم دالیه کیی ر اسپیل و کل ارتقا و یکر
کها آید بزلف و روی او چشم ارجمین دیگرت ید زلف
کرد البت و روی او کرد الفت و چشم کرعانی است داخ
شود لفظ ارجمین ترکیب یافته و گفت ارجمین دیگرت ید
ارجمین دو جدا است یعنی دو دال پا سقط شود با فراقی
تحصیل پیوندد دیگر لفظ کت ید تحصیل یافته و گفته ارجمین
دیگرت ید یعنی دال اول بیند ال یاء مرتبط و دال الخر
مبدل شود بکاف یک حصول باید مقصود بالتمثیل اسم
یکی است ید کرد و تبدیل لفظی کرد و دنقرفا بندنها ی
مبدل شود چون لفظ نه کرد و رسمای جرام مذکور شد
الیضا و تحریک کرد در اسم حاتم در دل کشد لبزانی به منزل چون
است مرا از ان هم از آتش دل است مرا گفته و تحصیل
لفظ مرا کرده و لفظ هم تحصیل یافته و هم ترکیب یعنی
مرا از ان هم نمار آتش را آتش دل کم شم باشد را لها بدل

در اسم مراد کشته چشمت برای نام مث مهران
بازیکهای منان سوی ضعیف ناتوان کرد چشم که بیعت برا هراتشود
بازیکها منان سوی ضعیف حرف ها اگر بزرگتر تصور کنند و جای
ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بجای ان بدل شود مراد حصول
پیوندد و چه نکوید در اسم فرخ بخانه و مالی که در دل زده آتش
رخ تو در دو سر زلفه کش مهوش از رخ تو تا مراد است و از
دو سر زلف دو زی که دو هفت باشد و رخ دو هفت برین شکل
لالا دیگر یعنی برین شکل ۹ ۹ که رخ هشت و هشت باشد
و هشت و هشت فی رخ است تا دو رف و رخ رو و فرخ حصول
پیوندد نوعی دیگر از دو سر زلف دل هر یک یعنی اول از سر زلف
دل فر مراد است و از سر او فا و از سر زلف دیگر زی
خواسته و از رخ او که هفت است برین ۷ شکل جدا شود
برین شکل ۸ هشت شود که از وی مراد است تا درف و رخ
در آید فرخ حصول پذیرد و چه نکو در اسم
زهد من لفظ بعض جبار زهد لب او نمای آید است جبار
مقصود بالتمثیل عکس قسم دو حرف باو تا ستک تحصیل آن

حسنی از آتش بلا بود [illegible] ... علم شد بدید از بلا هم

علم شد بدید از بلا هم هر یک از بیت یعنی لفظ علم تحصیل یافته یعنی علم
می باشد بدید علم [illegible] دیگر علم شد بدید که الف علم بدید شود
و چنانکه در اسم **فریدون** ... زو بیادمی گشت گرد و نم از گشته

که خواهد بید بر باد کرد هم ... لفظ فر تحصیل یافته و گفته
بفر یافر رشته دیگر دو بدین حسن آمد و چنانکه در اسم **عادلشاه**

راه کی افزا ای درین پیر منزل به ان ... باشد ره عشق و دل کوه بیت راه
در پیاپ کهلا به دو بیت تو را ... همراه دل شد به دو یک شد جدا

از دید که یعنی مراد بیت و لفظ ان به تحصیل یافته و لفظ دو ترکیب
یعنی دل شاه هر دو ره گشته عین ترکیب دل شاه گشته عین دل است
عادل شد بدید الفته و دیگر یعنی لفظ دل است گفته میان عادل است
بمجهول پیوسته و چنانکه در اسم **نقی**

چون نقش از دو جهت باقی باشد ... ناخورده می شرابی باقی باشد
هر شیوه که آتشی که سوزنده تست ... آن قسم از شراب ساقی باشد

لفظ شراب تحصیل یافته و لفظ ب ترکیب یافته از آتش دل گرفته
شی ابه [illegible] نقی که تحصیل [illegible] دو اسم آمد و تحصیل

شعله آخر دو چندان شد که بود هر جا بیابد لشد

در دیش علی مجهول بوست و تواند بود که از بعضی نسخ کتاب باشد
چنانکه در اسم **امام** گرگوی چون یاد زدند و دو دام ... آمد پر نظر آورد دام
ام که از پیش نظر آورده ام دیگر علی شد لام با تمام رسید و چنانکه

در اسم **سراج** ... نه دایم منظام عرض سخن
مرغابی نخود و نظم کرش گشته ... لفظ حاجب تحصیل یافته

و گفته سر جان بی خود یعنی سر حاج با سر حاج باشد سراج حصول
یابد و شاید که یعنی بر عمل قلب پیشینه چنانکه در اسم **شید**

در چنین قیمتی متوانه گفتنی ناشی ... ا یعنی که بیت الها شید نشی
پوشیده نماند که از عبارت ده الها شید نشی که مجهول هر دو و
چنانکه در اسم **علی** ... عشق و وصل یا رخواهند

وز عالیمان کنار خواهند ... لفظ علم تحصیل یافته و گفته
وز عالیمان یعنی لام در میان عا در آید علا پدید آید نوعی
دیگر وز عالی میان کنار خواهند علا شود و در ضمن عمل

تصحیف نیز تواند بود چنانکه در اسم **حمزه**
برنج دهم ده بهی ناریف ... آن که هست هر دو رخ بر آرد

بحر چون دهن که از دو حرف است بیرون شیر		زخم و پیکان نگار تیر از دل برد

زخم و پیکان نگار راست بر شکل فتحه است چون نقطه بدر از دل برد

فتحه ای بر سر نقطه شود بدر حصول یابد و توان بود که مقصد

مجموع حروف دو اسم مخزوج بیکدیگر و یک محل اندراج بدو و

بجای هر اسم از ما سوای تکرار و شود چنانکه

در اسم **امام رفیع**	منت پای من از غم از دل که دل و یار تو

از هم آن که آن یکی را بر سر		از لفظ اسما هم یک حرف آن بود و

یک زمان آن دو امام ذیل حصول یابد **تسمیه عبارة است** از آنکه

از نام حرف معنی خواهند یا از معنی اسم اراده نمایند اما اول

چنانکه در اسم **درویش** جز از نو پرده ای که زد در پشت

تا بود به روی دست خود بخشت		تا بود به روی دست یعنی آن لفظ رو

دست سقط شود در ورود کشی باند رو روی که دلبست خود

تخت یعنی روی تخت در اول روی کشی باشد در وی حصول یابد

و شاید که مقصود اسم حرف بود خط اعمال معنی باشد چنانکه در اسم

بخشش	بخت بی آن را خبر که دارم		گفت خوش نیز بر سیاه افکارم

لفظ اعضا و لفظ اسم به معنی یافته و در ترکیب و لفظ گفت

اندر دل ای نشسته بر شیشی		بر لوح دیده هم زمانی چه خوشست

لفظ زمان تحصیل یافت و لفظ بر لوح دیده و که است هم زمان و

حصول یافت ای چه خوشست اول عیان شده و گاه باشد که نام

حرف را تنبیه یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه در اسم

مقصود	من هم از ناخوشی خوش منم

بهر من آفاق گشته پر ز دل خوشی		لفظ من تحصیل یافت و گفته

بهر تو آفاق گشته قاف قاف شده که تثنیه است دو و قاف خواسته از

یکی یعنی قاف خواسته و از یکی صد مقصد گشته پر از دل خوشی که

واو است بقرینه اسمی و او در میان دو دال در آمد مقصود

موجود گشته و چنانکه در اسم

یحیی

کو آمد را از دل محزون مستی		کو تشنی لا علم تو در دنیا بر کشتی

گوشه دل کرم خوش شد از دیده		تو از دل ما گیر دریا قفس

از ما نفی خواسته و از دل ما وجوا زیادت که جمع یاست سه یا

اراده کرده یعنی حی در سه یا می که حصول پیوسته و چنانچه

گوید در اسم **شاه**	کسی که سوی ابروی تو دیده است

رو ای ابروی که کشیده است		از ابروی تو هم مقصود خواسته

زلف کژ راست روی بجای ز نام کسی اراده کرده چنانچه میم در راء نباید از میان او ظاهر گرد و قافی مجهول بوده و چنانچه در اسم **نوید**

نرود طره زانچ قد دوتای تو | راست آید که بود دل نخواه تو

از بسی حروف اسم بالفواید نوشت بهت آخر پوشیده ما بود

به وجه کاو سقط شود یا با نه نون مجهول بیوند و توان بود

کلمات چند حرف که در یک جا محلی اندراج یافته باشد از هر یک اسم

او خواهند و از امتزاج اسامی یکه بجز عبارت ارادهٔ نماید

که از آن شخص مقصود گرد چنانچه در اسم **فسانه**

زنام حسب جانی می باید آرام | صبا که گوی بکن حرف آن نام

پوشیده ماند که از حروف لفظ صبا بر چینه اسمی که آن خواهند ارادهٔ

صبا بلفظ بار استوانه نموده بی ظهر شود بار اصد جهه حصول

باید که از صد قاف اراده کرده با فا جدا شود و اگر ازین

معما اسم قاسم اراده باید صحت از حروف لفظ صبا چنانچه می آن

خواهند بهمان طریق عمل شود که قف و از آن نام هم مراد است تمام

مجهول بوده و در بین طریقه شاید که جدا از اسامی حروف

عامل شود و متضمن ترکیب باشد چنانچه در اسم **امین**

هر حرف ز نامش که جوی خواند شنی | زان جا نرود شقه در هم زده

پوشیده نماند که در حروف تهجی حروف که مکتوب و ملفوظ او لفظ

ندارد چهار حرفست که دال و لام و واو است زان جا زد

یعنی با شین چرا که از عین است و عین چشم و چشم شاد است

دال و لام و واو و باقی شقه شود و او و لام و دال شود در هم

زده و مجهول بوده و شقه در هم زده یکی حکایت و توان

بود که شقه را اصل داشته در هم زده را از محسنات شمارد

تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا چیزی که در محل

مشهور مسطور باشد یا مذکور چنانچه بکلامی قرآنی یعنی که

از محل یک حرف یا زیاده اراده نماید چنانچه در اسم **صادق**

حقی جدا ز ابد عیا هر یار | هر طرف از فاتحه خواند چشم شمار

هر طرف از فاتحه خوانند هر یک یعنی از یک طرف فاتحه فا اراده

کرده و از یکطرف قبله باعتبار انکه تشنه در ابن طرف قربت

قاف شود چند در بی رویست و دو در دوازده بی خوبی حرف سا

مجهول بوده و چنانکه در بین دو اسم که با هم حصول یا **علی و نقی**

از مصحف روی تو که خواهم هر دم | در ورق که آنچه بیش پیوسته بهم

در پرده زلف چو ناخن مه فروز — از مهر کسی کرد نهان شب شد روز

کسل که سپی نهان ز دار دکل مانند کاز آن ورد مراد است
شب شده روز یعنی دی ورد مبدل شود بلام و لکحصول پیوندد

وچنانکه در اسم سبکر — درجستی روی آن بت ماه جبین
مه از حرکت کرد واقعه زمین — از دوی آن بت پری اراده

کرده و حرکت مهر کسر است و مهر که سپی است چنانکه گذشت کرده
برکحصول پیوندد و چنانکه در اسم ستار

محو شد مهر شش جیش چو نزار — مهر ستار شد روی جبین فرزار

لفظ ستاره تحصیل یافته و لفظ مهر ستار شد یعنی سین سته
ساقط شده تا حصول یافته و از روی جبین جیم خواسته تا کحصول آید

وچنانکه در اسم سعد — خورشید بر آمد و برخ آی
او بر چو ماست در هوای ادی — خورشید که سپی است بجهد

که یعنی بجز آمده سع شده و لفظ چرخ تحصیل یافته و لفظ جز [illegible]
وگفته و بجز دی یعنی در لغوی جر الف لفظ رحصل شده کار
دال مراد است که حصول پیوسته وچنانکه در اسم لطف الله

بوی خط او بار لف جاد و — شبی بطره فرو بسته ابر سو

سپانه آمد خشی برای جانی آزرده — کاز بهر تو تر حست خود را بیرون کرده

از تر حست دال مراد است زیرا که عطارد است و رقم عطارد دال
خود را بیش و آورده یعنی بابیش تبدیل یا به لفظ رو با اول که خود
کرد شتر ارت بوست تبدیل بلفظ رو کند و روش کحصول پیوندد

وچنانکه در اسم کامی — کام دل خویش ای دلفروز
بیگیر ز دور زکار هر روز — بیگیر ز دور کار هر روز

گفته هر یک مصراول روز روزگار شود دیگری کار که روز
اشارت باوست مبدل باید کامی کحصول پیوندد و
شاید که لفظ کر رقم او مراد باشد باعمال معمائی حصول
یابد وچنانکه در اسم معین نقی — ای نرگس خط بر رخش از شکنب

نقش نوی بین برو آفتاب — پوشیده ماند نقش نو که

بوست و از نو میم مراد است که رقم اوست بروی آفتاب
که عین است معین شود و دیگر لفظ نقش تحصیل یافته و لفظ
شو ترک و لفظ نو شتو میرود آفتاب که باءست باقی
بماند نقی کحصول پیوسته مقصود بالتمثیل اسم معین است
و نوانده که برقی اشارت کنند و مرقوم او خواهند

و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له
او و اشتراک آنکه از یک لفظ که اسم برای دو معنی یا بیشتر
موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معانی خواسته باشد
باحوال مخالف معانی آن خواهند اما از رفتن نگردد اسم جان بابا

نیزه در پهلوت ما را ازین آزار | با قلقه ... نیست [illegible]

نیزه در پهلوت ما را آمده است از بی و از لب دهر یک یعنی نیزه
در پهلوت ما را اولا ... یعنی لفظ آب یعنی الف در لفظ
جنب ... باشد یعنی الف حق ... و ... ابا
پیدا شود و چنانکه در اسم محمود

هر چه بود ... | کان برار ... [illegible]

از سینه چه مراد است یکیک محو کردم غیر دل هر یک یعنی حرف محو کا
کردم یعنی ... خود بلفظ محو یعنی میم ساقط شده و این محو کردم
یعنی ... ساقط شده غیر دل کردست بجا مانده محو شده کان
برار ... از پیکان میم خواسته یعنی ... یعنی محمود
برار ... محو شده و منظور ... میم که محمود
موجود شده و چنانکه در اسم محمدی

لفظ آب تحصیل یافته و لفظ تو ترکیب یعنی آبجو و خونی باشد
که دست آدم رفو یابد و شاید که مرادف آن خواهند باحوال
معانی مخصوص نبود چنانکه در اسم امین

هست عشقی چو ذره سرگردان | مهر خورشید در دلش پنهان

از مهر معنی مشهور مراد است و از خورشید معنی ملفوظ و از درد
اگر خواسته ... لام الف ساقط شود ام باز یعنی میم ... شود
منتظم ... نماید و چنانکه در اسم خان

شوخی که مرا ... | بار آمد و ... کاشت

گفتا که از حد رفته ... | در یاب که ... خواهد

پوشیده نماند که ... ترکیب ... که مرادف ... است که حرکت
که حرف رفته ... در یاب که ... خواهد ... لفظ ...
تحصیل یافته بعضی ... خواهد ...
عیان شود و چنانکه در اسم کافی

هر تیر جفا که ... | از زار دل فکار برون برده

زان گونه که خواهد ... | دیگر ... برآورده

خواهد دل مسکین که کافیست ... باشد کاشود و لفظ

شب دوری‌ها لال و سحر دوی می‌بینیم | پر می‌شنفق جام زدن می‌بینیم
نعلی لعل است که فلک می‌طلبید | مانندهٔ قسر سپر روی می‌بینم

از تحلیل لفظ مانده و تبدیل الف اول به بای مفتوح لفظ بنده
که حصول پیوسته یعنی مانندهٔ قسر بت که بنده بست واو عبد مراد است
سروی می‌بینیم واو وی تبدیل یا به لفظ عبد جد حصول یابد

وچنانکه در اسم عبید | فرصی برین لبم که از آخر
وارایشی او از لعل بسیار آخر | بی ادبی تو ملقبی اسم که آن
باشد از برای دیده چشم خارافر | از محل تحلیل لفظ ملقبی بقا

حروف تا لفظ من حاصل شود شده که را اندی مراد است و لفظ
مسند ترکیب شکسته یعنی مسند آیلم از برای دیده که یعنی است
و چشم می مسند یعنی پشم عین بر ابای او پشم که شود
چشم خار که چار است از دو دال مراد است حمید پدید آید

وچنانکه در اسم آدم | هر از تو چه گویم چه ساخ
بار دو دال مراد است حب تم | از دو ردد او نوشته وارها

آب و دال دارا آب که عبارت از دو ست است و با آبیاری یافت
که از ملاحظهٔ آن اب اد م که حصول می‌پیوندد آدم رقم یابد و

شده داری با قیش از بهر نام با قیش که بمه است و که بمه [illegible] واو
لام خواسته علاقه اشده کنایت و آن بر دو قسمت قسم
اولی ایراد لفظیست و اراده لفظ دیگر به واسطه مفهوم که موضوع
له لفظ را دیگر و لفظ مذکور برای آن وضع نکرده باشند [illegible] شده

چنانکه در اسم موسی | انچه زلفت از آن زلف طلب
ای دل غمزده [illegible] طلب | چیزی که زلف را است

مو است دو گفته زلف طلب از زلف دوم دام خواسته و از و
سی مو سی حصول یافته | وچنانکه در اسم معز
انکه هست از جبینش روز بر رو تم | [illegible] زیر قدش دام سر

انکه هست که جبینش روز افق است واز وعین مراد است و [illegible]
تا تحصیل یافته و گفته بر روزم یعنی لفظ زم برعین زیع شود
زیر قدش دام سر یعنی زیع در آخر بشد معز پدید آید

وچنانکه در اسم قدم | لبی کی بی لعل جو هر [illegible]
برای [illegible] نقد بود تقدم | [illegible]

کشت شده از زانی کنایه از [illegible] که از [illegible] اندک کم شده
تقدم نقد [illegible] قدم رقم یافت وچنانکه در اسم عمر

چاره میر آخر یعنی ری به سبب ال شود لفظ من یعنی حصول پذیرد

وچنانکه در اسم **سیف**

جز متاع تو اگران چیز سے — زیرا که یک ذره جدی نیست

انچه از مفلسان بود در وے — غیر سیم سر شکه چیدی نیست

لفظ مفلس تحلیل یافته

وگفته انچه از مفلسان بود در وی غیر سیم سر شک چیدی نیست انچه لسان در ولیت دهنت دار زو سیم مراد است یعنی میم مفلس تبدیل یابد به سیم چیده کس ... سیف حصول پذیرد

وچنانکه در اسم **عرب**

هوش تو چو اهل نظر را ه علام — بجات نظر از تجرد کشیده قدم

لفظ الت نظر از کرده وخوش

اراده کرده وگفته الت نظر از تجرد یعنی ... به سبب ال شود یعنی عر شود بر کشیده قدم یعنی ری را ساقط کرده عرب حصول یابد

وچنانکه در اسم **سام**

گر شنیده نه ای بیا ... — یکره نقطه ای دهن داشته فلک

شکر که سر شکه را کمان در ها — آمد نقطه متصل بر دامن

ودر این معما نیز ارکان کو

رشک چشم مراد است که از اجتماع نقطها دایره ... بر طریق اتصال الف حصول پیوسته بر دامن یعنی الف بر بالای میم شد سام

بود و چنگ تیر انداز اسم — که تیر خویش سازد بر کمان ... ست

زابر و دو مژه ان چنگ خود را — کمان بر تیر آید عکس او خواست

لفظ کمان تجنیس یافته وگفته که مان وطلعم بر تیر گیسو شود که بر هست آمد عکس او خوهست یعنی تیر بر کمان از کمان حی خواست یعنی حی در سبب ان الف و میم آمد آمده ... حصول یابد و چنانکه

در اسم **عبث**

چون مه عارضی وسرو قد آن حور نژاد — که تا بنده نباشد بود سرو آزاد

از لفظ ما که تحلیل حصول یافته

لفظ ای محو است که مراد مراد او است مه تا بنده نباشد یعنی لام لام الی آزاد باشد لام الی ساقط شود ای باشد بود سرو آزاد یعنی الف ای که سرو اشارت باو ست بنده باشد الف ای ... لفظ عب عبه ی حصول یابد و چنانکه در اسم **شاه قیس**

گفته بیچ ... گل ... خاطر — دیده در شاخ گل خویش ...

شاخ گل خویش ما یعنی شاخ گل شاخ گل را کاف گل تبدیل یابد لفظ شاخ نیل شود دیده در شاخ نیل ماند آخر یعنی ... در شاخ نیل ... حصول یابد وچنانکه

در اسم **عصمت** — خانه تیم شود در اسرخت

در میان بوته چنین لفظ زار لبو زده زر باشد که عین هست بوعشه
شود ته ته کل یعنی ته بوعشه مبدل شود به ته کل که لامست بوعلی شود
وانرچی یا ریا مراد هست بوعلی خصوصی باید وچنین که

در اسم **عدل**

آن سرو که دل خسته زلف اندام تو
جان خسته ز بی مهری خود کام تو
بی مهر تو گوشی دلارام منست
از مهر تو نه دلارامی اوست
از مهر غنی مراد هست تست نه

دلارامی اوست سامی تیر انشا زده هست لفظ دلارامیست و یعنی
تست نه یعنی لفظ دلا بوی عینی انداز و عادل حاصل شود
وچنین کرده در اسم **سکین**

نسبت ... دهن تنگ کردم
در میان مهر تنگ کردم ...
در میان مهر که سینی هست

مصیبان شود و لفظ کی تعیین یافته و گفته کی نا یافته میان
تبدیل یابد به لفظ مسکین شود کم کردم یعنی کی کم کردم الف
باشد مسکین حبین باید وچنین کرده در اسم **بر**

هست نامرحبی بحیثیت زار عزده
انجه لیلی میشود زان باد که

لفظ بیملا لفظ لیلی تبدیل یافته و گفته انجه لیلی بالی میشود که رسته
زان باد دل یعنی سینی سر مبدل شود به باکی تیر کرده و بر هم زده

وچنین کرده در اسم **قمر**

هر دل شده که جان غم فرسایش
آمد طلب اجل فغان از پایش
از طالبه کو اهل عشق آفو
اشفته دلی هست که بر جایش
از افر عشق قاف مراد هست

و از لفظ دل اشفته لیه قید شود و چنین که بر جای خود بنه در بر
میان خوا بر لب هست وچنین مرمز هست لفظ قید مز بر میان
بنه دقلز یه به بیدا آید و چنین کرده در اسم **لطیف**

هست بر روی طیی او بجایی تش
جزع فیروزه چو قطار کند برخش

بر روی طی که ظلمت طاعت ماه که لامست لط شود جزع
فیروزه چو قطار کند روزه کش یه یعنی لفظ روزه سقط شود
از جزع فیروزه فی جزع فی باشد که بیفته لطیف حصول یابد
وچنین کرده در اسم **غزلو**

تا کی بدل تو بر شکنی بهمتنی
هر دم کند آرزوی نظر کو
دانی که تو دل چه جز قیمت آرزو
تا عمل آخر مراد رسد
دانی تو بدل چه جز قیمت

ادو گفته و لفظ مرادف ادا ده کرده چنین که آخر مراد
سقط شود مراد که حصول پیوند و چنین کرده در اسم **عبدل**

ز شکل جوز حتی بام کوی
ببین امروز را فردا م کری

وچنانکه در اسم **امین**	انکس که در رخ تخفی نام انوشتی
آن قی گرفته نام با اکرمشی	ناشی بفلک سپیده گشته زونی
یک فرقه سوزشی مهر از ناشی	یک سوزشی مهر از ناشی ایام

ام مراد است مهر که سین است چنانکه پسوند ام باشد و بار دیگر سوزش
مهر از ناشی از مهر سین ملفوظ خواسته سین المکتوب پسوند ی جنیده
او که یا و نونست باشد این چنین باید و میتواند بود که از مهر
عین ملفوظ اراده کنند چنانکه عین مکتوب پسوند زدن است او
باشد این معما بهر شود و چنانکه در اسم **براق**

ای اکر تو دست با رقیبان زار	خود را نفسی لعل شکر جان بار کار
کرد ای تمی سیاه کم دل نهان	شکر زنی هم دل نهان باز آر

دل اگر پنهان شده حاصل گشت و رلحم دل پنهان باز آر
یک بار دل با پنهان کشت باز آر از حاصل کردد و با پیدا شد،
و بار دیگر دل پنهان باز آر هر بوده هزار حاصل شود که از و عینی
مراد است بداغ حصول یابد و چنانکه در اسم **یارب**

راهیست ره عشق که در وی هر دم	بی یا و سر کشته عجب راه اهم

یک رعجب ره با رو سری کشتر عینی و رعجب ره قطع شده بحصول

در اسم **حمزه**	چو خط لبش جکر زند سبزه‌ها
برآمد و کرد با او ز رخش حجت	هم از لب هم ز رخ جدحت ل
و زانکه زنخ رخ پوشیده گشت	لفظ هم از لب هم ز رخ جدحت ل

یک رز رخ جدحت ل یعنی ز رخ که حاست مبدل شود لفظ حد
ل جدحت حدحه شود دیگر ز رخ جدحت ل یعنی ز رخ حدحه
که هست حمزه شود زنخ رخ پوشیده گشت یعنی دال ساقط
شد حمزه بحصول پیوست | وچنانکه در اسم **زیر**

صبح ز رخ بت فرا ای فرا	و ز لب هم در لب و رمان فرا

و ز لب هم درد بی پایان فراکه را ندرد بی پایان در رخ آسم
وا رو فرا یعنی فا ری مبدل شود به زا که شود دیگر باز
از درد را خواسته چنانکه پایان شود دال باشد فرا یعنی به زی
پیوندد زیر بحصول یابد | وچنانکه در اسم **سهراب**

خوش آنکه بیم تن بان ستمکر	سر خویش تنها بجای بلان در

یک رسر خویش تن سین حاصل شود بار دیگر سر خویش یا یعنی
سر سبد ل شود به بی بهر شود بر بند در از در باب خواسته
چنانکه اول او باید شود آب باشد سهراب بحصول پیوندد

چوبت از رنگ زر رگلگالہ | مصور رو وتنبل بردو لالہ

پوشیده نماندکه از تکرار سنبل سنبل حصول یافته واز سنبل مراد هزاران
وازهزار غنی واز تصویر او عین اراده کرده وازتکرار
لاله از لاله ساقط شده لامانده علامتکه شته وشاید که مفهوم
را که دو بار واراده کرده باشند بهریان هیچ دیگر اسناد نماید
عامرا آنکه ازمضمون نسبت بہ ربط معنی دیگر داشته
باشد چنانکه در اسم | اسم **خواجه**

خواهر فتادعیش تو خورشید ذکر | ای پادشاه حسن چه خواهی چنین نمود

مخفی نماند که لفظ خواهی تحصیل یافته وتشبیه کرده که چو خواهی چنین نمود
هر یک معنی لفظ خواجیی نمود یعنی ظاهر شد او حسن که حصول
جوهست و هی چینی نمود یعنی ای تاج نمود لقرینه اسمی جسیم
در هی مقدم نمود خوله تحصول | پوست وچنانکه در اسم **حاکم**

در چشم بلبل دلکشی زخشنگ زرنگار | را نه کام دل نهان بیند جهت جوبار

لفظ راند بطرف کم دیده که کام دل نهان عبارت از است
جانب دل یعنی تبدیل یعنی دویم معنی ساقط واز آن لفظ کان حاصل
کرده و از کان حی ولفظ بار نیز هر جانب کم دیده ولا یعنی

سرشک

تیغ ستم ابیات بی خواهیم

زفرق غیر تیغ او که خواهیم | سرآبا زانرا افسرا از شمشیر شش
افسر که ربوده بهر سرا نرخوام | پوشیده نماند در مصراع اول

افسرا از شمشیر گفته وشش خواسته ودر مصراع ثانی از دو سر افسر
که یکی الف ویکی بلفظ سر خم کرکلام بود که الف بری بعدل گشته
ولفظ سر ساقط گشته شرف تحصول پیوسته وچنانکه در اسم **آتش**

برت آتش که بعشوا بیجان | آهو زر تن وبکرطبی از آن

لفظ تن حرف تا را آهو زر ولفظ طبی تا بحرف لی آهو زدنی
بحصول می پیوند و چنانکه در اسم **قوام**

نیم شبم می کشد در چشم دلنواز | مینماید ده دل در چشم او بیم در کنار

از ره دل قاف مراد هست وچشم لفظ او ودیم کرار نو دریا
مراد هست مد دو در کنار هست هر یک معنی چشم او در کنار هست
الف ساقط شده ودریا در کنار هست یعنی لفظ در ساقط شود
یا باند که ازو ظاهر هست قوام با تمام ری وچنانکه در اسم **آدم**

عمر جفای دی بسر کوی ریخت | خدنا شرکرد انبارها بر سوق ریخت

لفظ شرکرد ترکیب شده یعنی لفظ تا شرکرده هست ودر ریختن هر

ودامان دامان یعنی حرف الف واحد کار زود ال ملفوظ اراده کرده شد کات تید لفظ دست لام مکتوب باند اعلی محصول

پو شد وچش مخم ش رخ	گوید در سم کاسه
بر گوشه غزال چشم دبر	شکاری کرده یا ذ مکر

شکاری کرده یا یعنی شکا شد مکر یعنی دو ش کا کز کافا بشر شیت مبدل شد لفظ کا کا پید اشود و چیت تکرر

در سم میرزا غریب	عشق و روشن سیف پیدا شد فروز
ظاهر آمد انچه در غیبت بی	پوشیده ماند گر فرو شی

لفظ فاشی گر شده دلی عبارت از آنست عقلظ سیف کر تحصیل حصول یعنی مبدل کشته ولفظ سیف شین حاصل شده و حرف فا نیز هم با تبدیل یافته کلفظ فروز شارت بانست میرزا شین حاصل شده ظاهر آمد انچه در غیبت یعنی او جود ور یعنی لفظ ظاهر را نیشی در غیبت ظلی سقط شود و در غیبت یعنی بی ز لفظ غیب در آید آن غریب حاصل آید میرزا شاه غریب ترتیب پید و لیکن نه بود که شد دست بنگرا ز عبارت نباید زیاده از دو با بود نا مخالف سمی اسم از انکه ان خلق و نسبت

چنانکه در سم [illegible]	آن کز تف [illegible] در مندی الانی
شد سبز و نگاه عشق پستی	شد زرد چو چهره افق رزیا
تا جار در کنار معاف نهان	لفظ زرد روی رد نهفته با کم

لفظ یعنی رباند و لفظ ما هر یک نا چار شده هر کدام یعنی زرد کز تا چار بیش پیدا باشد زرد ماند کار ان عین مرادست و لفظ

هر یک یعنی شین باقی مانده شین حاصل شود و رخسار هم باقی مانده

یعنی میم مهر قطرات شده ظهور یافته و صفت قدح باقی مانده فافهم

ساقی ساقط شده یا مانده شاهی که حصول پیوسته و در بیضی معشوق

عیار رایح ملاحظه کرده باسم [illegible]

جمع از شرار آه من شد بر لب گلگون | بفزود بر بالا و گرچه هیچ تیر و مهر و

پوشیده ماند که بر و مه و تیر و مهر و [illegible] قارت شده که هر یک را از [illegible]

بالا نموده هر یک یعنی لفظ بر بالا نموده یعنی در وسط ساقط شده

و لفظ صد بالا نموده یعنی تقدیم و صدر حاصل شده و بر کمر اراده

الفت بالا نموده یعنی لفظ اتصال یافته و مهر بالا نموده و هم یعنی اتصال

با لفظ با صدر کلک تمام شده و از قبیل کتابت توسل جستی

با اصطلاحات للبالغات و علوم جلی کرد باسم [illegible]

بعشق عاقل عشق بازش شدم | چو دل ز عقل قرار است بی امل

لفظ امر که ترکیب حصول یافته با مر بودن [illegible] که از کلیه [illegible]

اش رت شده و ثانیا با خدا او که کلمه نفی است و [illegible] کرد باسم [illegible]

الا ای که تا قید از قید نجات | هرگز نرسد بهره از نوعیت

از [illegible] باید | یعنی [illegible] طریق عبارات

از تغییر صورت رقمی حرفی باشد با آنچه صلاحیت آن داشته باشد

که از و حروف اراده نمایند چون اثبات نقطه یا بعد و دوانی

بر دو قسمت وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده

شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغییر صورت رقمی محل تصرف با توی

با ذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت و مثال آن و جعلی آنکه بی ...

این لفظ در سیاق کلام را بر تغییر صورت کتابی دلالتی باشد و درین قسم

ناچار هست از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه درین قرابه

ای دل صد جفا بهر تو کردم هر گذرها | هر سوی از آن سرو قد آن چو خبرها

پوشیده نماند که چون سرو که سیمین هست ق دارد یعنی سیمین سرو بدل

شود بقاف قرو شود و چون قد را آری که الف واو متصل شود

به الف قرا پیدا شود و جمع کرده هست برنام حاصل شود شده

قرا دم بحصول پیوسته و | چنانکه درین تاریخ میرزا

شاهی که خبر سر او چو آن رسید | وز چشم جهان زلال کنجی شنید

خورشید شاه آن الف آخر خود را | وز عمر آخر چشمه دل دریا دید

مخفی نماند که خورشید شاه که عین هست از و هزار مراد هست و از هزار

الف آخر خود را الحق که بدل شود به عین الخ که دو زعلم او

باشد فراخواه ماند وصورت فراق هست تصحیف جمیع چنانکه در

اسم سلطان بیسنغر

ذات شه که رافت ملک افزود را | مهربیت تجلی حضرت بخشید را

یکدر لیسید دیده روزافزون را | مهری که لطف لب ان شگفته نمود

مهر کسی که لطف لب ان شگفته

بود سلطان باشد یکدر لیسی دیده روزافزون را از دیده روزافزون عجز بسته که چون نقطه لیسی دیده را بود بیسنغر شود سلطان با بیسنغر حصول یابد و چنانکه در

اسم ارغون

نقطه عنبر یعنی بر لعل لب نوشش | جو هرچه زلف نه بود در گوشش

پوشیده ماند که از ارغن

مراد هست یعنی نقطه ازرعن که ها نشارت اوست ارغن شود بران لب نوشش یعنی بر لب نوش که نوشت نقش که واو هست باشد ارغون حصول پیوند و چنانکه در

اسم جبشی

درجای درج در لب پوشیده | دریا دلست عشق اسم ودرج کارش

مخفی ماند که درجای درج در

سر لب نام نشده درست پوشیده برکنار یعنی نسبی برلب شده و چم درج در جای کشته جبشی حصول یافته

یا بدو چنانکه در اسم شاه | در گوشه چشم شکفته ...

نشسته بین ... ارغ یار | گویی که ز ... شده است

ازره ... نخست جوی آر | پوشیده ماند پریشان کو

گرد لعلش پریشان لفظ شاه ... مرا دست که تا در ... کرد شود و نقطه ... یافت شاه بظهور پیوست و چنانکه در اسم بابوس

ستیز کوی ... آن سرو ... را | در ... و چه کویش ... خود را

در ... یعنی الف ا و بدل شود ... با بوکرد و هرچه کویش فلک خود را یعنی نقطه ولفظ کوی از کویش ... سینی ماند با بوس حصول پیوسته و چنانکه در اسم شیخ ویس

آبرو ... شود ... | ... شیخ ...

پوشیده ماند که ... وسر شیخ ... و حرف نقطه ... لفظ ... سین ... شده و شین خوانش ... شیخ ویس حصول پیوسته و چنانکه در

اسم احمد

هر لاله که ... | از دیده ... دل

گوید که ... | با هم ...

پوشیده ماند که نقطه ... یافته و گفته در ازفی ماند ...

آنچو لله نا مات بحرف الم چراغ — قاصدان رسید بالسو بم خود داغ

پوشیده نماند که لفظ قاصدان ولفظ سینه بهم وتحصیل یافته
وگفته برقاصدان رسی که لامت قاصی شود ونه در پهلوی سم
نمود داغ یعنی ولفظ از هم جدا نموده فاصل حاصل
شده وچنانکه

در اسم **وقریش**

انسی که جهان گرفته زینش — خورشید کمی بود زخیل وحشی
کو پهلوی سم چو ذره برخوانی — باشید نهاده بر کجای قدمش

پوشیده نماند که لفظ قر ترکیب یافته وگفته که قره ذره را از عبارت
ذ نقطه است کو پهلوی سم ان قر شود وقر باشید شد سری قریشی
یعنی ال بشد ابتدا الا به تخمین قریش بحصول می شد
ودیگر آنکه بود که حروف طرد گویند وبا عقب حرف در واربع
چنانچه نخست ربع کو یددر

در اسم **تقی**

در بحر حروف نقش وکاوید مم — وز بهر عروضه زنام او نرسیدم
ربع حروف را بترتیب تمام — هر حرف که بود بطور درات بخریدم

مخفی نماند که بدان عقب رکه در است حرف در نقطه دار را ره راست
انچه لعلباء بجز لعل ایام — بالفرة شوق انی بیتم مرحقایم

دلبری دیدم برخ چون ماه خاص — برخش بود آن معنبر خال بالاشش

برخش بود آن ماه یعنی با رسد ل شود بلفظ بود شود معنبر خال
دو که نقطه است بالاثنین نوظهور یا بدو نسبه که لفظی که از
نقطه ها تعبیر کرده میشود یعنی از اعمای حصول یا بجنبه

در اسم **قاسی**

دراه صبر در آن نفس روز وماه
دیده فراوان شب هجر ملال — آخر زدعای عارفی حسرت
نمود عذار مهر در حدکال — از لفظ دعا جز صابخواهد

تبدیل وآخر مجموع بلفظ دو مبدل کرد دعبارت درق رو
حصول یوند رق بید اکرد نمود عذار مهر در حدکال از
عذ ار مهر ببم خواسته وازحد کال الام اراده کرده وازدوسی حرف

یعنی بم در سی بدآید قاسی حصول — یا بدوجه که در اسم **زین**
او بالا زپرده روی چوب آیت — آفتاضم کلی طرف کذار خواست

پوشیده نماند که تبدیل حرفا ولیرده بحرف خفی مضمون لفظ فرده
حاصل شده وعبارت فرده بار است حصول یافته را پیدا
شده کلی طرف کذاری خواست یعنی کاف کلی سقط شده زین حصول
یافت واز برای اسم نیکای کلی طرف کذاری خواست یعنی نونه که

در بیان

لفظ چه به تحصیل یافته و از عبارت های تو در نقطه خواسته
و گفته چشمه بر تن جام از دست بد مراد است یعنی ی بدل
مبدل شود لفظ جام جا مد جوه تولید کرده های خورد رباعیت
یعنی نقطه ساقط شود حاصل بحصول بود و چند گوییم **حسن**

وصل حسن بود را مشکل شود میسر — رخ در کل حسن نماید آن خود

رخ رنگ را فت بهر که شود عبارت که حسن نماید حل شود نقطه
خسی ساقط شود حسی گردد نماید آن صنوبر یعنی الف آن ساقط گردد
حسن بحصول بود و چند گو در اسم **روح**

آن رخ که شد آینه و فی داران — هم در طرف قد و گلو المرا
چون هر طرف نهن دهان ریغ — در پرده کشید آینه یاران را

چون هر طرف نهن واو وصل شود دهان ریغ دیده ... روح گردد
و لفظ کشید تحصیل یافته و گفته در پرده کشی آینه یاران را
یا چون از لفظ آینه رانده شود دو از مانده یعنی در پرده کشی آینه
نقطه ضی ساقط شود روح ها آورده و چند گویم در اسم **رضا**

با رغبت که کوه بنا و رد تاب گشته — باری خوشست بر دل اهل دل

لفظ صی تحصیل یافته و گفته باری خوشست بر دل اهل کرم

یعنی ذات عارد ریغ فلفل عارد شود فار سوی اهل الام خواسته

عاد دل حاصل گشته و چند گو در اسم **سکندر**

در جهان قیمتی نیا تو شی در رو — یا بماند چهره نهانکاران دگرده بس خویش را

محقق نماند که لفظ شک ترکیب یافته و گفته یا بماند چهره شک یعنی بف
اند مبدل شود لفظ شک شکند رشو ما زاد کرده خویش را یعنی
شک بدل زاد شده که عبارت از نقطه است سکندر حصول یافته
و شاید که یکی از الفاظ تصحیف و ضع حصول یا به وسیله تصحیف
جمع شود جهت آنکه در اسم **غیبی**

دیده چون رز دیده منزلی — شکر در گوشه ابروی یار

دیده چشم رز دیده از دیده عین خواسته و از چون دزدیده
در که نقطه است یعنی عین نقطه دیده غین شده و از سوی یار
یا خواسته یعنی شده و از گوشه آیت خواسته و از لذوی
ادا کرده غیبی جوه کرده و شاید که لفظ حمل شده خصوصیت
محل تصرف معلوم شود چند گو در اسم **حاجی**

شد تنش به شهر تنم را او ما — رفت از هم صحبت طرب و خوشی
جان و دل همچو بماند آخر — ناله همدم سوختن تب خشی

شی شود چه تصحیف بود والتصحیف جعل شی جعلی حاصل کرد تصحیف

دگر شیخ علی حصولی باید | وچند نکو در اسم **حام**

زجیب هر شکوفه ای زنو سپیدا | [illegible]

[illegible] که هم یعنی دهانها [illegible] سایه شهد دهان

یعنی ساده هم پیش هم تا تمام رسید وچند نکو در اسم **عمران**

سوختی داغ لذغم جان خوشبت | دطریق کار ما نیزان خو

سوختی داغ لذغم لذ خوشی بیت ولفظ غم بی نقطه شده عم گشته

ولفظ اثر تحلیل یافته ولفظ ما ی ترکیب وگفته دطریق کار ما

زان خوشست دطریق کارهای نقش را اراده کرده بنا بر شهرت

او دهان فی ونقش نان ر اذ عمرانه شود [illegible]

محلی [illegible] که حرف شود [illegible]

در اسم **بیر** | قطرهای [illegible]

تا به چند [illegible] | چنبه نقطه بر [illegible]

وانرا واز لوی نیزه برجگر ریا بد وچند نکو در اسم **بهب**

[illegible] | باهمت او دعوی [illegible]

آمدیش [illegible] | افتاده [illegible]

یعنی والو دین مبدل شود بلفظ بر دخشان برد تحصولها بد و

چنانکو در اسم **شاه** | بی دل شده ایست گشته از خود فلا

هردم بمقام دگر از جرا [illegible] | از نظر مطلب [illegible] که طلبی

در نظر بانی ثانی [illegible] | از ی مطلب هیچ [illegible]

لفظ ثانی [illegible] هیچ نطلبه [illegible] نون او ساقط شود وشاه بماند

ثانی [illegible] یعنی لقب [illegible] خواسته که مقصود تعقیل است

شاه ظهور یا بد وچند نکو در اسم **شروان**

شد باغ زنکهت خزانه آزاده | بلبل به نوا باز زبان بگشاده

شکرسوی گل که هست روی هر | بر طرف چمن چو دهان بسته ده

شکرسوی گل از گل [illegible] مراد هست و از سوی او واوهست

سروشی هر سو [illegible] یعنی نیکو سروشی که [illegible] شرو شود

دیگر سو سروشی که [illegible] شروا شود بر طرف چمن زیست

شروان عینی شود وچند نکو | در اسم **شهسوار**

خدا را جانی من بر لطف نه | سواد زلف را بنا دو باره

یکبار [illegible] سواد [illegible] تصحیف [illegible]

گرشته وبار دیگر لفظ سواد خواسته که دال او [illegible]

سرو برگ سبزه است از برگ سبزه الف مراد است لفظ سرو
الف را شود ده طرف جو که چست سراچه حصول یابد و چنانکه
اسم **اب** ظالست در معنی آن گفتم

قرص خود را خورشید هم — لفظ قرص تحصیل یافته و گفته

قرص خود را یعنی ق و ص را دال ما قد شود که از و الف مراد است
و خورشید هم حد خود را یعنی سین مراد است لفظ خود را یا دال
خود را که عبارت از دال خورشید است حصول یابد و
چنانکه در اسم **صف**

مشاطه چو زلف عنبرین بشکند
بر صفحه روی تو قلم برشود — از صفر زیاده دیدم آفرا
بر چهره چو خال مشک فاقد شود — از صفر زیاده دیدم آفرانی

را یعنی بی صفر قطعه شده صف مانده بر چهره چو خال مشک
قامت افزود قامت که بر چهره چو خال افزود قامت حصول یافت
که از و الف مراد است صفا پیدا شده در بی معنی تشبیه هم روا است
زلف چنانکه در اسم **مهجب**

خیال ابروی او کرد داغ دل
ما رو بیرون شد خیال ابروی تو — لفظ مرا تحصیل یافته و گفته

م را و تحصیل منع کرده برون زخیل کرده علامت قیمتی ماه نو

ترسنی چون زلفت کاسم لوفی — گرده لفه همت دو دیده خویشتن انجمن

از لفظ همت دو دیده خویشتن را ها نشین گفته اول از دو دیده ها
خواسته که مبدل شده به دو دیده که خویشتن است عبارت لا
یا دیده یعنی خواسته و از دیگری صاد هی همت یعنی وصل تبدیل
یافته و عصمت حصول پیوسته و در این میت تشبیه میت چنانکه
در اسم **قب**

آمد از غم شوق سنم سوخته
او را خته قوسی بیغ او روخته — نامش نی نا ان قدم و لو قدم ارب
مانند نشان قرش سوخته — مخفی نامه در شان قحیسل یافته

لفظ شت حصول پیوسته عبارت لا مع کرده اول کلمه است را
و اشارت شد به تبدیل آن بحرف ق فلاق شتی سوخته
شت بیان است ق حصول پیوسته و چنانکه در اسم **آدم**

اگر بخندانی دلی تنگ مرد — هرگز نخواهد بود دلم تنگ مردان

نخواهد بود دلم تنگ مردان یعنی لفظ بود دو نخواهد بستن و لا و
ساقط شود آنکه باشد و دان دلم نخواهد یعنی الف را مبدل نخواهد
دان و شان شود و از و میم مراد است آدم حصول یابد و شاید
و دگر معنی او خواهد و الف دان خوانند مبدل شود به دی دیدن مشکل.

عدد آن برای نوع تصرف در آن چنانکه در اسم **حبیب**

کند آن هم تماشای بهر خنده — چو شاه من زنی شاد و خنده

پوشیده نماند که شاه رخ گرده بشار بنقطه جیم که هشت است و از
نقطه نون که بیست و دو بیست از هشت می‌خواهد و لذا بیست و دو
نقطه بی دو حرف با اراده حبیب ترکیب یافته و چنانکه در اسم

نخواهد [illegible] بلحد بسیار — به پیش مردمان رونق ندارد

پوشیده نماند که لفظ نقد در ترکیب یافته و لفظ آن از تکمیل و
تکمله به پیش مردمان که صحبت رو نقد لازم [illegible]

که [illegible] مسیح بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **[illegible]**

هرچه [illegible] نباید می و آب و — [illegible] بود [illegible]

پوشیده نماند که از سه لفظ می و آب و [illegible] حرف [illegible]
نباید [illegible] میم و میم بحصول پیوندد [illegible] است و از و
[illegible] مراد است و آب سه است و جیم سه است و [illegible]
میم مراد است [illegible] بحصول پیوسته [illegible] یک [illegible]
[illegible] که [illegible] عمل [illegible]
شود لفظ نقد [illegible]

نی بحصول پیوسته و — چنانکه در اسم **[illegible]**

ای [illegible] قصه [illegible] — چون [illegible]

لفظ [illegible] ترکیب یافته و [illegible] آب [illegible]
[illegible] چیزی که [illegible] از آب [illegible]

[illegible] بحصول یابد وحید — که در اسم **اوحد**

بی [illegible] — مانند [illegible] قدم

مانند [illegible] که از واو مراد است [illegible] قدم [illegible]
[illegible] که از واو [illegible] یعنی [illegible] قدم [illegible]

واو [illegible] آید [illegible] — آید و چنانکه در اسم **[illegible]**

[illegible] — ولی شکسته [illegible]

ولی شکسته [illegible] از شکسته [illegible]
[illegible] مراد است یعنی [illegible]

[illegible] بحصول یابد و — چنانکه در اسم **شاه**

[illegible] — [illegible]

پوسته [illegible] — [illegible] شمار [illegible]

[illegible] شمار پوسته [illegible] پوسته او

ملفوظ بود حصول یا بد کرد

از و صد بیت دیگر با ز لذ تو دفا

استاد و هفت خو بستر و از و

درین معما تبدیل حرف اول کلمه زلف بهمزه مفتوحه لفظ حاصل شده

و از وی غنی مراد است و لفظ ده هم تبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه

لفظ او حاصل شده که لذ و یا مراد است عیان پیدا شده و لذی شد

نی خو ستیزیست تحصول بو سته — وچنانکه دوم نوح

بس لذ عمری ز ابن یا تو از ا — ز تو زخمی خدنگی بستم آ ز ا

لفظ بستم تحصیل یافته و توان ترکیب و لفظ ز تو زخمی خدنگی بر زمان را

یک نقطه توضیح آ ز ابن کان ر ا لفظ تو نوشته و لفظ خان نان

گشته و لذ نان می خو ستر نوح تحصول — بو سته وچنانکه دیدم آب

ر ا ما جراحتی کرد لذ و ست — ماندار بعد ما و دل ایچو کو ست

لفظ اربع ترکیب یافته و لفظ ماندار بعد ما و دل دمار بع ماند ال

ساقط کرد د آبل تحصول بود — وچنانکه دیدم آتش

ز لوح سینه شو نقش نام غیر تمام — نو ز ا چو سینه تهی گشت با لی اللفی

پوشیده ماند کتب کرده که نقط تو ر ا چو لفظ سینه تهی گشت تر ا تهی

سته حاصل شد که لذ و حرف سته تام حصول یافته وچنانکه دیدم سبح

آمد خبر و دل از خطر رحمت — جانها ی فراق دیده حاکرده اوست

از دیده شدن بو رنج آن خورشید — وین مژده که رنج تا بد همی چو کوست

شده ستاره چو ریخت شک ازو | گشت پیدا کار مهر چید او

ازعبره شد ستاره‌ها چو نقطه‌اش بریخته شود دندی تاره

محصول بود و حاصل تاره شش صد و شش است سدسی او

که بنگرد این مهر چید او از مهر شش خواسته چنین چید شود شش ماند که

او هم ستاره‌ها ریخته هم شده قطعه قسم محصول پوسته چنین نگرد

اسم **بهور** | دیده را غیرت شمار قطره باران شود

از عددها چنانکه کس پنهان نبود | پوشیده ماند از عددها هیچ

با نقطها خصوصی را بهست پنج و شش هم لفظ پنج را پنج نقطه و

شش را شش و دیگر عدد چار که با نقطه عبارت خود شش است

که نقطه لفظ و شش را چه نقطه بهست از پنج بی را وه کرده و از

شش را و و از چه رد دال خواسته بهور موجود کنند چنانکه اسم **صدیق**

چند ار از حقیقی دوست بشناسید شرا | زاعداد اگر بود حقیقی گوهر اش نزا

از حرف لفظ حقیقت اینکه عدد ان با نقطه بهست حرف قاف است

که عدد ایشان که لفظ صد است از نقطه‌ها ربیست و حرف یا که عدد

او ده است نیز از بی قیست که در میان هر دو قاف واقع شده

واز ق قاف او صد خواسته صدیق حصول یا فته و چنانکه

و از و لفظ سی را ده کرده و از یک زلف دال خواسته سید

محصول پوسته شکرا رعب ره بنو دنی شکلی که یک زلف

نود حاصل شده و از وهم سقوط خواسته و از دیگر کاو شکنی

یعنی تشبیه داشته یعنی بنو دیشکلی کی که تی است و ما چهار صد است

چون چهار صد را که سیصد است ساقط شود صد ماند چهار صد سیزده

که لفظ چهار صد است بی‌ترتیب قط صد ماند و از وق قو خواسته سید

صدق محصول پوسته چهارم اسلوب مختصر بی وآن عبارت از

آنکه معدودی را از حصر آن در عدد معینی و مقرر و مشهور بیخ

ذکر کنند بوجهی که ذهن انتقال نماید بان عدد چنانکه

اسم **مه روان** | اول پایان مه را گو پیچ که شمار

ابروی چند انگیز بنگر که شمار | اول و پایان مه را کم شمار

از مه شهر خواسته چون اول و پایانش کم شود هی حاصل گردد

و عبارت ابروی چند انگیز اشاره بمو ابروکه از یک لفظ

ابرو و از دیگری نه خواسته و عبارت کس گو بدانی شمار

مشهور است اسقاط شمار ابرو که آن شصت یعنی بدلالت لفظ ابرو قط

ساقط شود ماروان محصول بود و شمار ابرو مقصود بالشیشت

شاه نخجه زاد که کامش حیات | دایم باراده لی بولمقده حیات
حاصل نه اراده شاه زاده | بولدوکی که باشد شه عجب نجات

از لفظ اراده شان که علی الترتیب حروف ثابت باشد و حرف قطع
شود والف ده بی و بعضی ماند برین شکل ا ا ه ا که رقم هزار و
یازده است و از لفظ عجب مراد هست و از وجه ثبات سال
خواسته نجات که حصول پیوسته و چنانکه در اسم **نجیب**

لاله ام تخت ... آن سیم ... | بخت ق رقم زند ... صادق
با اختر خویشتنی جدا از زران | کردم ... قلم ... خواستم ...

از لفظ با اختر ... اقرب یعنی سه حرف با و خ و تا است جدا
ملاحظه کرده بخت حاصل کرده و از ماسوای آن کرد و ... و حرف
... است برین شکل ا ا ... صاحبت رقم بودن دارد دو
که صورت رقم یازده است و از یازده ... خواسته که یا
باشد بخت ... حاصل شود

چنانکه در اسم **بهلول**

دل امام ... ... | ده کرد ... ...

مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ ده که این
وسیله کرده با ابجد تبدیل یافته وه به شده و هم ... است

بی طرفت ... واسرار آنست که اجتماع اجزاء ...
در بعض حصولی با بد ... اتصالی چنانکه در اسم **صفی**

شت رو سرو ... | جو ... نسبت ... یابد

جو یابی نسبتی ... یعنی ... نسبت ... حصول یابد و

در اسم **محمد مؤمن میرزا**

در مدح و شان شاه جمشید مکان | ...
سلطان فلک سریر دارای جهان | گردون لوحی نوشته آمد ...
خورشید ... ... | گردون لوحی نوشته آمد یعنی

لفظ گردون ... شود ... شود و از
آن ... خواسته ... حصول پیوسته خورشید نهاده دل
بر حرفا ... از خورشید ... خواسته و از دل ... و میم را
به ... ده ... شده ...
... گشته و ... محمد مؤمن ... و ...
محمد مؤمن ... گشته ... از دل خورشید ... را
کرده ... که خورشید عین است و عین ... است و دل
... محمد مؤمن میرزا گشته و حضرت
... میر حسین ... ... معما ...

خاکه مجهول بوده وچنین نکرد در اسم میروم

مهوش است یعنی ...   میروم پیش جانان مهوشی باز

لفظ مهوش تحصیل یافته وگفته میروم پیش جانان مه وش لفظ

میروم پیش جانان مه که راست وش یعنی واو میروم پیش جانان

میروم را شد ... حاصل کرده میرم شود بفتح را برای آن

گفت یعنی من مکسور شود میرم مجهول بوده وچنین نکرده

اسم لازم   در فهم او وهم او نشفته بخواهم

وی ما زکسی نشفته بخواهم من   دارم الم عشق نهان ...

زیرا که ازو نشفته بخواهم من   آرام تن پیوسته ...

حاصل شده ولفظ زیرا تحصیل یافته وگفته زیرا زنی را که ازو

او مانده که ازو یا مراد هست میخواهم من یعنی زنی را که ازو

نشفته میخواهم را زحصول یافته وچنین نکرده اسم عدل

دل بگوی ...   وز فکر روشن ...

افتد دست ...   قید کرده ...

افتد دل ... که ازو یعنی مراد هست ... قید ...

نهشت دل قید ... قد ماند که ازو ...

کرده و ازو یعنی ملفوظ خواسته معنی ... بوده وچنین نکرد در

اسم شاد

ای خسته که دو ...

شد ملکه ... بود ...   یا رب که ...

ای سرو ساقی ...   ...

و از ... کرده ...

... ساقی ... شاد

... وچنین نکرد در اسم اندشه

...   ...

...   ...

از قد ...

... چنین نکرد در اسم مسعود

...   ...

...

...

...

موجود کرده وچنین نکرد در اسم آبی

جوانی دلی با سروپای گفته از دل اینجا مراد است که لی سرو پا باشد
یعنی حاصل شود که بود یعنی جوانی یعنی است لی شی شود و لفظ
خدنگ تحصیل یافته و ترکیب که حاصل شده و گفته جوانی شده خدنگرا

همان دل جوانی دل بی سروپای بود یعنی چو جوانی شد
شیخی حصول یابد و — چنانکه دیدم **رکنی**

هرکه شست باشد ناز تنی خویش — بابم و لنج مختصر و هم تنی خویش
از کنج مختصر مراد است معنی خویش یعنی معنی کنج مختصر
از کنج مختصر مراد است که لفظ کنج را مختصر کرده تا جز کنج فقط
شود رکنی که حصول بوند و — چنانکه دیدم **بهرام**

یکی ز طالع بد هر طرف ز هر دلبر — یکی ز هر طرفی ماه پاره در بر
از یک لفظ خواسته که هر طرف لفظ ماه پاره در بر باشد هر یک یعنی از
اول او که ماه پاره در بر پاره ماه که جهت دید برآید شود
و طرف آخر او ماه پاره در بر از پاره ماه بیم مراد است در بریعنی

بیم بهلوی لفظ عشق بهرام باشم — صد و چنانکه دیدم **اولیا**
بیم تو ز داه عدم ای جان عزیز — آر ایش تست تا که شود نام چیز
چون شد نتوانند که چو ز آن جان — پیدا که سلامت بود پنبه بیز

ای عجمی تو بسیار عرب را جو عجم — تا امید او بود عدل ازی قیم کرم
ای عجم مثل عرب را چو عجم یعنی لفظ عجم عرب باشد و فارسی بردو باشد
رجا باید حاصل شود و لفظ امید که در مصراع ثانی است تحصیل یافته
و گفته تا امید آن یعنی همزه مضموم از رجا باید ساقط شود و رجا باید
شود که بود عادی بر جا باید که عادی شود جا مدی که از رجا که حصول
بود و تا الیف امتزاجی چنانکه دیدم **خالد**

هست لقب چون پاکان در بیابان — خدمت پاکان زهر او با بیابان
از عبرت پاکان که تحصیل حاصل شده مکان مجهول
بوسته و از در دام قوت که با پایان بیرم ای باشد یعنی مکان

ای شرف که حصول بوند — و چنانکه شیخ کوه دیدم **تاج**
به روشن بود رو عزم جان کنم — چو می نوشی نظاره در برگ گل کنم
از گل و ورد مراد است و از برگ او ورد ملفوظ در برگ گل که
در شیخ رکنی حصول یابد — و چنانکه دیدم **منصور**
زیر لب رخ آن دلبر بینید — شد بنگار مراد عکسی بود وزده
لفظ مراد تحصیل یافته و گفته مراد که مهیت عکسی نور دیده
عکسی بود در دیده دیده در نور است و از دیده اراده

کمال کحصول بوت وچند کر در اسم قدی بعد

ای برلذ بهر کجی و بهر بت خوانند در قدو بالای حبیب و بحر فتی در رسم

از قد لفظ خوبست و از بالای حبیب هم و از رقم دال اراده کرده

ولکفته آورده در رقم و مراد لذ لفظ رقم آوردن نوشتن است

وباید دخول در لفظ قد رقم احد حاصل شده وچندکه اسم نوب

بشنه ام ای در قفای کی وباز کنون بنده را جائی که هست از دو جهت

ام که باست دل شود ای که در قفای کوی او قفای کوی میان واو

ویا ست یعنی لفظ ای در میان واو وبای کوی در آید کو ایی

شود ولفظ کنون تحصیل یافته ولکفته شود که نون یعنی کاف

کوایی مبدل بنون شود نوایی که حصول بوند وچند که

در اسم نقی ای چو عشاق ال محمد یده می

جور وستمت بسر پسندیده می آخر ز عقیق لب رخشی ...

آزرده به رقت دیده می لفظ رخشی تحصیل یافته و

درج ترکیب ولکفته آخر ز عقیق که کاف در رخشی یعنی قاف

در سط در آید نقی که حصول بوند وشاید که تالیف امتزاجی

معکن بسته بشر چنانچه شارح کوید در اسم

حاصل شود علی کحصول بوند وچندکه در اسم ایاس

بچوکان بازی آمدان پسر ناز محل کوی بازی دان وسر باز

از محل کوی بازی میدان اراده کرده یعنی لفظ ان میدان باشد

وامین شود وچون سر باز دامین چیمی تا یه وچندکه در اسم امام

ای در دل شکسته مالذ دوی تو جان ز باق دهان ننک کوی تو

از جان ز باق دم خو هست وانتهاک کوی یا اراده کرده واز

آخر هست یعنی جای ما م باشد امام با تمام رسد وچندکه در اسم عمار

بزیر چرخ شد اکرچه منزل ما واو آهم بچیزی که بالای آمد جا کرفت

پوشیده نماند که با ثبات حرف عین بر بالا رفتن لفظ از عرب رت

لذ الف عین مکسور اراده کرده ولفظ آهم تحصیل یافته ولفظ

همان ترکیب ولکفته آهمات چیزی که بالای وی آمد جا کرفت چیزی که

بالای واقع شده هست یعنی لفظ در مدجا کرفته عمار کحصول

پیوسته وچندکه در اسم شب در خط سبز ولب جانا ن

هست با چاشنی وصل نهان چون نجم چاشنی وصل او

نهان شود عیب رست با چاشنی شین حاصل شود دبن ظهور رساند

وچندکه در اسم شمس

ث رست دل بردن نازکنیان | جان تازه بسرو قامتی سیمتنی

چیزی که بود زهنتی بهر آخر | هست یه سروقد وروی سیمتنی

زهنتی به هر آخر نوشته بسته همسایه سروقد روی سیمتنی از سروقد

الف مراد است واز روی سیمتن سین یعنی نون چون همسایه این

باشد سین الف وسین در آید انسی که مجهول بود محقق باشد

کلاه شو تا بیضا متراکی که مذکور شد یعنی تهیه ارات ملت

و الف جامع هر دو قسم هست این معمیست چنانکه در اسم خواجه

هر که در بند او خورد آن ز نو | رو ندارد بخود آرد زان بود دو

لفظ خود تحلیل یافته واو خود واو عطف است که در لفظ رو

دو نفادر هیچ و یعنی به سقط شده چه حصول یافته دار یعنی

رو دارد که دو حرف است خود شود زاو به روی رو که الف

باشد خواجه که مجهول بود شده | وچنانکه در اسم ابدال

هر لاله که افروخته بینی زوینی | داغ حسرت روی ازهر کویی

بر اهی گل زجهت دای زلفی | خار آمده بچو تیر بر پهلویی

پوشیده نماند که تشبیه کرده خار چو تیر بر پهلویی یعنی خار در

پهلوی و تیر بر پهلوی هر یک یعنی خار بر پهلوی

ودیم هر برهنه شود عبد که مجهول بوده دیگر افرج برباد رفته

یعنی حاصل شده وعبد برهنه گشته بی واو عبد گشته و قدم برهنه

شده دال حاصل گشته عبدال گشته ودیم دگر یعنی ال ... بمقبول الکریم

یافته عبدالکریم وعبد که مجهول بوده وچنانکه در اسم یحیی

از قدح عشق چو من هر زمان | سر کشد چه دوی همچنین نی

لفظ چه تحلیل یافته و ترکیب حاصل شده و گفته سر کشد حیح

باشد ودوی همچنین یعنی لفظ دوی دو بار سر کشد ... حاصل

کرد یحیی که مجهول بود ... بعلی استقاط ... شود

چنانکه هست ... که گوید | در اسم ...

خوام شب نظر در ... | ... بر خود ام لذت

تنها ... بر خاک درست | دل ... بر خاک رت

از آن لقب مراد است وچه اول را تحلیل کرده و گفته بی چه

چه است یعنی ... ال چه آخر تبدیل یافته ... ب این عبد است

حاصل شود ... قوی ... اراده کرده واو

خاک ... قبل ... شود | وچنانکه در اسم ...

... بر جهد در آید ... | از دیده و رو خزانه نقود ...

صل باند قصل شود کان صورتست فصل کحصول بوند و چنانکه

در رسم حامی

عشقت که مرا آتشین آموخته

در رخنه دل شعله برافروخته ایم | چون حبت شراره های آتش ز دل

بر رخنه چسپیدن درون دوخته ایم | از دل حبث خواسته چون شراره

حبه لفظ ساقط شود حه پیدا شود و بر رخنه چسپ چنانکه درون دوخته

ایم بر رخنه چسپ که سوخت سو حاصل شود و بر رخنه دو که سوخت دو

باند یعنی سوی درون ایم رخت سیم حاصل شد حسم با تمام رسیده

نوعی دیگر بر رخنه چسپ چون درون سوخت ایم بر رخنه چسپ که حد

و درون چسپ که سوست سوخت هم یعنی حد ایم سوی ایم سوخت

سیم حاصل گشت حسم با تمام رسید | و چنانکه در رسم سعدی

در دیده که رهت یعنی آیات نظر | خیر لطف هر روت بنود ماه دگر

احوال چو باد طلعت گرز نگاه | تا چه رنگی دو دیده ای سیمین بر

از ماه طلعت ایام خواسته و از دو سی حطوط آن نگاه کند یکی را دو خواهد

دیدسی با شصت چند سینی حاصل شود و از دو دیده چون چهار

یکی کم شود یک دیده و نیم ماند که لذات حرف عینی و لفظ دل

اراده کرد ما سعدی کحصول پوسته پوشیده نماند که مولانا حقیقیه

به یکی صدر ظاهر شود و | چنانکه در رسم فقیه

بود مرکب شد ز حرف ناید | لذت لذت دو واو بود یا بی

لفظ فوق و تحصیل یا فوق و لفظ و ترکیب و گفت لذت دو حرف واو بود

با ق هر یک یعنی با لفظ فی بود فی شود و هی با ق بود یعنی موجود باشد

دی ساقط شود فقیه کحصول بوند و چنانکه در رسم سایحی

یا بیابانی مرد آفریت جمع کشند | لذت ها هم سرو یا حجته او یافتی شند

لفظ او یا فی و لفظ شند لذت هم سرو یا حجته او هر یک یعنی لفظ او یا فی

لذت هم سرو یا حجت یعنی یا فی و لفظ شند لذت ها هم سرو یا حجته یعنی

بود لفظ شند لذتی هم سرو یا حجته یعنی لفظ هشت سرو یا حجته

لون مانده یعنی کحصول پیوسته | و چنانکه در رسم میرزا که

دیده چشم نازنین سوی عذار ماه او | در شب فکنده خود را رکن رداه او

از عذار ماه هم ملحوظ خواسته نمانده سوی او یعنی هیم آخر ساقط شود و ماند

بد زیر شب فکنده خود را یعنی لفظ بر زیر شب حرف کن نقطه هست بی

و شین هست ساقط شده میرزا که حاصل گشته از کن رداه یعنی حاصل

میرزا که کحصول پیوسته و | چنانکه در رسم تر کی

گلاب خوش بختی حجر یارم | جدا الله خدا و نه خود شکیبا دارم

[illegible]

چنانکه کوردیسم زبیل

[illegible]

برسرجار خود آمده بسه

یعنی حصول الراحة یعنی معتزم

لغت معنی ترك طعام وشراب

[illegible]

وجنانکه کوردیسم جلال

[illegible]

[illegible]

لفظ ب ... چو لفظ رقیب نباید تا رقیب یعنی آن ... چون نگاه
ب پیدا شود و رقیب نباید آن را ... ساقط شود ... کرده
آخر من ... کرد با ... عجب ساقط شود ... بی تحصیل بوده
وچنانکه در بسم **شرف**
گفت ... کنت ... هر ... سرفراز
گفت چیزی ... خط ... سرفراز شده کرده
... سرفراز گشته ... که ... ظاهر
داز ... سرو حصول یا بود وچنانکه در بسم **تمیم**
خود ... آخر | ... آخر
از ... پاکی ... است | پاکی نباید رنج مقصود آخر
پاکی ... باشد ... گسترده شود ... لفظ پاکی
در مصراع آخر تحصیل یافته و گفته پاکی نباید ... شود
رنج مقصود که ... تقدیم ... وچنانکه در بسم **...**
... | ... آید ...
... و آب و باد و ... گفته ... یعنی
ساقط کرد ... گشته | وچنانکه در بسم **بشیر**
... | ...

... خوانده ... بود ... باشد ... شود
و لفظ خوانده ... لفظ خود ... لفظ خوانده ساقط شود
آن باز ... شود | وچنانکه در بسم **ایمن**
هر زمان آینه ... | ماه من چون دیده ... خویش
پوشیده ... که دیده ... خویش ... خود را ...
دیدی چون ماه ... ملفوظ است در دیده ... باشد
او ... دیده یعنی ملفوظ ... است
... و جامع هر دو قسم ... است این چند
... | در بسم **...**
... زاهدا | خاک آن در جای آب زنده ...
زاهدان ... چون ... لفظ ... زنده
خاک آن که ... باشد جای آب زنده کانی شد یعنی ...
... شد وچنانکه | در بسم **...**
... | ... فروشی
... | ... پوشی
از ... پوشی ... و لفظ ... تحصیل یافته و گفته

چون دهن شود برهنه یا بیچ / خود را زبان تجرد سپری ای دل

چون دهن شود برهنه هر یک یعنی دهن برهنه یعنی بی دهن به
نون باشد و لفظ شود برهنه واو باشد تو شود با سپری نور لفظ بیر
بوند و چنانکه در اسم **حبیب** / دل جهت که ماند و ددا
پیکران بیت کران تا بکران / پیکر نیست گفته و تحصیل لفظ
پیکران کرده تا بکران یعنی بان پیکران نقطه شود پیک به
حصول بیوند و چنانکه در اسم **شمس**

میگفت دل حکایتی لذت و تجرد / گفتم بود شب ابدی صحبت او گو

بود شب ابدی شب حاصل شود و صحبت او گو یعنی ابدی گو از وی
مراد است چون همزه مفتوحه باز گوی یعنی باشد شمس که حصول
بیوند و چنانکه در اسم **حبیب**

گفتم که در هم شرح دل ناشاد دم / با جرخ گران ملیت ندادم
خود سوخته شده خورشید جواب / در قصه جو ناتمام خود بکشادم

پوشیده نماند که خود سوخته شدن خانه خورشید اشارتست باینست
که لفظ خانه خورشید را حرف دالی باشد که رقم بدهت و عبارة
خانه خورشید حاصل شود و لفظ خود یعنی خود سوخته شد خانه خورشید

قلب گویند و در هر یک از اقسام مذکور اگر لفظی آورده شود که
مفهوم آن مشعر باشد بتغییر ترتیب که بچون لفظ دورو عکس
و گشتن و کون شدن و برگشتن و آشفتن و در هم زدن و امثال
آن قلب و عکس خوانند و اگر بی توسل یکی ازین لفظ سبق کلام
بر ترتیب تغییر دلالت باشد آنرا قلب جعلی گویند مثال قلب کل
و عکس چنانکه در اسم **حسام** / از روی لطف جست سرکوی تو بهت

در جوی روان نظر بروی تو بهت / گویند که بهتست اسامی غلط
عکس بار دار قلب بود روی تو بهت / لفظ حسن و لفظ قلب به

رو تحصیل یافته و تا رفت ترکیب و لفظ عکس [illegible] آب
آن غلطست یعنی نافه لذات [illegible] ناقه آن شده با
لفظ حسن چون ام [illegible] تمام بیند و چنانکه در اسم **شجاع**

چون [illegible] / گر برف رخش رفت [illegible]

لفظ رخش تحصیل یافته و گفته بر رفت رخش [illegible] شود
دل از جا خود رفت یعنی لفظ جا در [illegible] شجاع که حصول پیوند
و چنانکه در اسم **نبی** / کاتب تقدیر خط شکبار
با قلم نکاشت رخ یار / با قلم نکاشت یعنی خط

ونون وصیغت بسرآید یعنی همه حروف بر ترتیب صورت آید مقدم شود
بر ین صورت شود وقت بسرآید یعنی سقط گردد منصور لطفعلی
پیوند یا از لفظ رو صیغ هر یک از حروف این الفاظ
علی الترتیب حاصل براوی لفظ مذکور تقدیم یابد و حرف آخر
نیز مقدم شود منصور لطفعلی پیوند و هکذا در اسم شریف

بهتر نیست از همه روز خیزد آن — سوی هر و مهر دیده بی رخش افروختن

از سوی هر شی خواسته واز سوی مهدی شر شده در رخش آورده یعنی
از دو سر قو بسته چون رخش آفرید بود یف گردد شریف حاصل
پیوند و هکذا در اسم محمود

قیدی بار یعنی کزان دام بوت — دشمن بار اور سرش پای دو حرکت
از دشمن بابا او سر شمع دو سه

رحمن بابا یافته از جای بابا مده مح لا اوده کرده یعنی شمع
مبدل شود بلفظ مح که در جوده و ست یعنی لفظ و هر یک
بامده و د شده محمود از گشته گفته و هکذا در اسم وقت
بعضی و نفی حب کرد در — اسم امیر کی

شه زاده حیدر لالی مخزده — بار جون زبعد خود برهم زده

مخفی باد که لفظ باره خوان که الهند برهم زده هر یک یعنی بارها

صورت تحصیل یافته و لفظ رخ نمود از شان ب یعنی ب ب نه جدا
باه بلفظ رخ نخست شود ت دیگر یعنی تا جستن رخ نمود رخ حاصل
شود و شاید که کل لقب در این طریق مبنی بر عمل حساب باشد چنانکه
در اسم شیب

شاره یافت چه ز بهرام نکو — شمع که شیخ که کل ان ... آید
شاره یافت چه حشر شده و

از غیب باد و قلب کل وقتی چنان کرده — اسم رستم

الاین بر روز گشته پریشان جهت — ستم و جور کی بر روز بر ما چه جهت

ستم و جور کی بر روز دور ستم شود ما نجود دست ستم در آن قف وانزوا قلب
کل بشکر غیر ز غیبت نظر — چنانکه در اسم اویس

موی که بو ... حی بی حجت و — هر دو ره دو سلف که ته وی حبیب و
بار جو ... خیال و هر فن می هست — بود آن دو سر و ... مراد

پوشیده نماند که مرغوب اصلاح نحوی یاد کرده و مراد از حروف الفاظ است
وما جداده و نفظا و کار از حروف تحصیل حاصل یافته و مراد از وقتی
حروف است که با نقطه آن اشارت شده بجهت حروف مذکوره که از
تشریف یافتن حروف علی الترتیب تحصیل می پیوند به اذ حرکات
وسکنات اولیا پیدا شد و قلب کل جمعی چه کرد در اسم سراج

[illegible]

یعنی ای آبرو نه زیبا نه زیبروی کن هم سنت بیبی یعنی سر
که معشوق کشت آبل محصول بوست وچنانکه در ایسم مکت

ای عکسی می جام لعل رنگ	بر داشتم بر ملکه دو رنگ
نانی که بنگ تو بود عجیب	گر زیر و زبر یافتم توار هر جنب

می گردد که ملک هست که دادن حرف زیر حرکه زیر یافته وحرف زیر

حرکت زبر یافته ملک محصول	بوسته وچنانکه در ایسم مرام
کی اند و لعل لا و زخود بدان	با خت دهان تنگت کند

لفظ اختیه رو لفظ دهند هرد و تحصیل یافته اند و گفته وقت یار
دهن دادن لذا دهن بیم خو بسته اختم شده بکسر همزه و تا هم شت
گشته یعنی کسره مبدل شده بضم و فتح اختم یافته وچنانکه

در ایسم طاهر	از هر طرف که بجوی عشق هست
هر لحظه و را بنگاهی تهمت	هر کس نه به این گفته دل مسلیه
با تهمت و هر کسی به تهمت	لفظ طره تحصیل یافته و گفته

تا بهت طابیة تا مبدل شده بضم طابیه اند کسر رو گر
فتح هست کسی بهمت که کسر هست یعنی فتحه به تبدیل یافته
مکسره لا بر گشته وچنانکه در ایسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از نقش قلم شکسته قلم خو بسته ولفظ و اسش را تحصیل کرده بر حرف
و گفته گردی تو از ان فی رامش یعنی فی تبدیل یافته لفظ مثنی
مثلم شود از بنگ ذکر یعنی بنگ و اسش گردی مسلم محصول
بوده وچنانکه در ایسم الخ

گشته زلف و قدش الکر آیم	
هزار لعل جیبه بر پیش قلم	از هر لعل یعنی خو بسته و گفته لام

دا جایی به پیش کیب الحرف تقدیم و دیگر یا بمعنی احدث ضم لفظ نیز

اینی قیمت اختیار لادا	وچنانکه در ایسم صاحب دریکی
دیوار عشق تو نشان او دین	بگو بکار عمارت دل رستی
باشد جو مقام دو دیر رستی	خالی دارد که آن نیز بگیسی

باشد گفته و تحصیل لفظ کرده مقام در روی و رستی مقام لفظ در
دی بیان و رستی یعنی لفظ رستی مقام لفظ در روی باشد بیان در روی شی
بلفظ شود بفتح نون آن که یا بتسکین نون ساکن شود که لفظ

با لعل بسته یعنی دو لعل	گرد وچنانکه در ایسم جبر
آن لعل بفت هم نشینی چرم	از لعل کشت دای طرف صنم
باید بد آوری که از ان لعل	آرزوانت بخوشی سر بالا هم

شد ته لفظ مدد کرده که آن لعل کرده است آرزوانت که فتحه هست

[illegible]

بوشیده نماند که لفظ دندان و لفظ ربا هردو تجنیس یافته وازدن قسم
اماده کرده وگفته دندان که موده دل که فرم شده باشد
یعنی بی بات نباشد که مقصود بالتمثیل هست فرم دقم یا بدو
وچنانکه دراسم **فرخ** — خوشی بود هنگام زیب آن رخ مجوی
برهمی آن رخ کشیده [illegible] — از رخ مپیچ وفرخ خواسته
ولفظ کشیدن تجنیس یافته ولفظ فرخ از ترکیب لطیفه حاصل شده
که مراد از آن کشیده بود وگفته بر آن رخ که دیست کشیده [illegible]
یعنی رخ مشده وشود فرخ که حصول بوند وچنانکه دراسم **فرخ**
دوی چو [illegible] — سرور بهوای ماه رخ او بنما
از دو [illegible] اراده واز سرجرو [illegible] خواسته [illegible]
برحالای [illegible] فرخ حاصل [illegible] وچنانکه دراسم **قرا**
[illegible] — شکل [illegible]
لفظ [illegible] تجنیس یافته وگفته شکل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] سقط شود [illegible] وقصر
[illegible] حرف انداختن چنانکه
دراسم [illegible] چنانکه دراسم **آبی**

بیوزد دل بیچاره مراد دل عاشقیست یعنی [illegible] از لفظ مرا بیوزد دارا
[illegible] پیدا کرد وچنانکه دراسم **[illegible]**
بهر سو نهان چند [illegible] — نه چند سوی [illegible]
لفظ بهر سو نهان چند دل بهر [illegible] شده به باشد نه چند سوی [illegible]
که [illegible] اراده کرده یعنی [illegible]
سقط شود بها پیدا گردد — وچنانکه دراسم **شهاب**
زلف او [illegible] مقصود بود — [illegible] مقصود [illegible]
از زلف که [illegible] و
شه مقصود هست [illegible] آب [illegible]
ومراد از عبارت مقصود [illegible] مقصود هست [illegible]
آب مقصود شود شهاب [illegible] حصول بود [illegible] اظهار واسرار
آنست که حرف مکتوب را که در عبارت درنیارند [illegible]
درآرند یا حرف را با [illegible] وجود [illegible] از عبارت پوشیده دارند
چنانکه دراسم **اویس** — [illegible] رخ دلدار که بار آخر
[illegible] — ناگفته [illegible]
[illegible] آخر — ناگفته [illegible] روا هست

نا گفته را از خوف که واو هست حذف کشی آخر یعنی خوف با لفظ
مبدل شود و واو لفظ ... رت در بنا به خوا پیدا شود نگذشت
زد لها اثری چنانه لفظ جانانه چون دهی او سقط شده چو
مانده خواجه کجصول پوسته معروف و مجهول عبارت است
از اشارت کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد

تا مجهول سخنی حرکه شود — چنانکه گوید شیخ **نوش**
تا کی دل بغم خود نجوید لذالعالی تو — پیش نوش آید که دهانه سرلذان

لفظ نوش تحصیل یافته و لفظ شاید ترکیب و گفته پیش نوش آید که باشد
سیر حرکت نون که مجهول است معروف شود لذان درد ... یعنی

سی لذان نو باشد نور لطف تو — بپوند دو چنانکه گوید شیخ **جانا**
از ذکر تو عیش دل ... دارد — وز ذکر تو عرش و ... دارد
دل کا ... لب گوید شعر تو — ... خطابش اثر جانی دارد

حرف یای لفظ جانا که یای تنکیر است چون یای خطاب ... حرکت ما قبل
او معروف خواهد بود حاصل شده و چنانکه گوید شیخ **زلف**
یکی ... ایها ... — یا زیر و زبر گشته دیگر گونه
پوشیده نماند که لفظ یکی ماده است و زیر که مراد از آن ... است

جمع ... درج ... است از لفظ درج در بعضی و از حاصل شده و
از لفظ ... یافته که مقصود بالتحصیل است باید ا
گشته و چنانکه گوید شیخ **بشر** — هست ای پسر از تو بهر خواهی
خورشید ... — لفظ پسر ماده است و لفظ
خورشید را تحصیل کرده و لفظ ... ترکیب یافته و لفظ خورشید
یعنی ... پسر بدل شود لفظ ... بشر شود لفظ ... تحصیل
یافته و لفظ ... روشن ... دانست ... یعنی ... و لفظ ... باز
بشر تحریر یافته و چنانکه — در رسم **سراج**
از بهر ... از زیبا چهر — ... عالی ... مهر
حاصل ... — ... کرده ...
پوشیده نماند که ... ترکیب یافته که ... ببازگشتن
... رجب ... است و ... عبارت ... لفظ
و لفظ ... مقصود بالتحصیل است ... حاصل گشته ...
سوی سپهر یعنی ... لفظ حاصل شده گشته سراج مجهول
پیوسته و چنانکه — در رسم **رجب**
هر قدم ... [illegible] — ... [illegible]

هر زمانی ای دل غمدیده نخجیر کنی | بابی از یاد برخ درو گشته ازو

بابی لغز با یعنی با بار مبدل شود ملفظ بابی بر شود برخ درو گشته
کشته فزون یعنی با به بی تبدیل یافته پیر تحریر یابد و چنانکه در

اسم **قراچه**

آن پادشه حسن که دلبر بود | ...

اولادر که زنبور تاجی بود | مانند مه هر طرفه جلوه شود

چون یکه کوته تاجی او | لفظ مه و لفظ جلوه هر دو

هر طرفه شود لازمه قرخو هسته که هر طرفه خود ق ف مکتوب و
را ملفوظ شود فرا ید شد لفظ جلوه هر طرف خود جیم و بی
حاصل گشت قراجه شد یکه کوته تاجی که جیمست او ود
جیم بجیم مبدل کردید قراجه بتقدیم رسید و چنانکه در اسم **...**

ای دل اگر از منظر او | گر ملک عجم برون کشت علم

آواز جو دکیست کشتی خامی عجم | چون عام بود ظلم للکم کرم

آواز جو دکیست یعنی دال جود ملفظ کی بشد دال باید کی شود
کشتی خامی عجم یعنی کاف و جود کاف و عجمیت بکاف عجمی مبدل کرد
جو کاف ... و توان بود کرد رسم شرف تحصیل
... باشد کرد رسم ... تعرف ... نامها ...

لذا هر یکی مصرعی بیرون آورده که رباعی شده و اشارت باکرای
قطعه توشحت و رباعی هم بیرون تنگ آید و ممدوح لذ ساد ات
لذ ... و ای قطعه قطعات | بای محمد میر یوسف

ای بی جهت چو قطع با زکر ربستم | ۲ میکنم صنعت توشیح لذی قطعه دل
ای یک باعی هم لذی قطعه رقم | ای ملتفظ کدای فتح شه خم چو نا
در زنگ عنانی شد لذی ... | ر رنگ ... زرد کشد
ای مرد خوشی بار تو ... | ای یارت لذ ... نشین
... لذ ... بهر تو وقت | و ورد راتی بار ... ورش و روز
ای امید ... بکیده بخرام | س سو ... تو ... شو ... بو
ای درییم ... بعز بوز بمقدم | ف فتح ... کو ... زین ... فضل و

و ... قطعه ... | توفیق خدمت یارت ... ببقیقی
بهر تو ... ورد ... یاری | یکره بخرام سوی ... ی
کر مقدم تو فتح ... | و ... وعلی ... این معما

اسم **درویش**

در نام تو ... معمی ... | هر حرف لذای کتاب ... کسید
از نام ... فضل و کال | جزو ... که خوانده شود در باید
پوشیده نماند ... |

چار بیت چنانکه گذشت یعنی شعر مذکور شد و اینچنین است

ای که نظیریست در بیابانت | فیض لوح و جانت نام بارگهت
ازنام خوش نشد بنده توانایی | کنده نماند ... [illegible]

لفظ توانایی یاد است و چون لا ازنام مفتوحه کرد توانا
یک نقطه نماند و نون او بی شود و یا بی ... شد توانای کمعول
پوست و جنت گو در اسم **قاف**

اگر کس جهانی ندید مانند او | ماه ابدی ... پاینده او
خواهی بقا بلا بر کردی نامی | سر نه تو بیج ... بنده او

ازلفظ بقا لا چون وا ورا بجای ... و لا شود دائم
لام ... فانی که حصول ... و حصول مقصود بطریق ...
ثابد که تشبیه یعنی جزای اسم باشد چنانکه در اسم **میسر**

ز مهر سپیدی بعزو شرف | جوانی نامه را خامه ...
بیاد ... الملک نام به | که باشد رو ... کلام

بیاد است یعنی ... بیت ... بروز ... کلام ...
باشد ... تمام ... شرح ... حضرت
میر حسین نیشابوری نوشته و شرح مبسوط ...

وصال با ... کان ... ام | اگر مصحف ... دیدی
کسی ... بر لطف ... نام | اگر تو قلب ... نفس
بکند ... ازین ... | بود ... شکستن ...
... ای گفت ... | مباش ... در ...
مصحف ... شاه کرام | ... مصحف ... مصحف

... از برای جمع ... **لغز**
چیست آن ... که ... بیت ... کل ... لیک آن ...
اندام ... که ... نقطه ... نقطه ...
... و طرف باشد ... | گشتن ... قیل ...

در تاریخ ... آن تاریخ ... که حاصل ... دلالت کند
بر ... که ... شده ... و آن ... از برای حادثه ...
چنانکه ... استادی ... نیشابوری از برای ... جمع
بر علی ... **...** ... کل ... این ... کل ...
... گردم ... گفت
... تاریخ ... بیت ... معنی ...
... تمام مصراع ... تمام ...

پوشیده نماند که مخدومی استادی میر حسین بن ... شهر ذی

القعده در روز چهارشنبه اول فاز ... که ازین عالم رحلت

فرموده و کان ذلک فی تاریخ سنه اربع و تسع مایه

پس چو حسین قدوه ارباب فضل کو [illegible] فایق فتاده بود

رفت از جهان فانی [illegible] با حضرت رسول [illegible]

[illegible] صحبت مخدومی استادی

حضرت میر حسین بن ... این رباعی گفته

این شرح معما که [illegible] در رشته [illegible]

خواهی که درین علم شوی صاحب [illegible] این نکته [illegible]

معما بنام

اسم حبیب

[illegible]

سلطان خلیل

زاوج ماه جمال تو نیمه سر زلف [illegible] | چو دو گشته دل خسته [illegible]

باسم احمد

چهار حرف بود نام آن سزاواری [illegible] | [illegible]

اگرچه نیمه اول [illegible] | [illegible]

ولیک نیمه آخر محیط قطر [illegible] | [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوات
والسلام علی سیدنا محمد و علی آله و اصحابه اجمعین

گفتار اندر شرایط خواب ... تا خوابها درست آید

گر ترا باید که راست آید خواب — جهد کن راست گوی از هر باب
در شب و روز با طهارت باش — بار گاه استخارت باش
چون بخسپی براست خسب اولی — تا بود خفتن تو خیر محل
حایض و نزاده و جنب را خواب — معتبر نیست دیدن از هر باب
خواب مستان و خواب بیماران — معتبر نیست نه بیماری و اران
خواب دیوانگان و کودک هم — در عبارت نه شایدست بهم
گر بود از طعام اشکم سیر — خوابهای محال خود بیند
مرد چون در خواب صفرایی — زرد بیند و سرخ و سیاه و سودایی
مردم گرم گوهر آتش بیند — برف و یخ بلغمی سر آید
صاحب تعزیت بخواب اندر — دیدن مرده کان بخیر و بشر
این همه خوابهای بی تعبیر — هر زه بیهوده قلیل و کثیر

باز اگر مفسدی همان بیند — محنت و رنج بی کران بیند

گفتار اندر خواب آنکه ببیند خدا را ... ورسول ...

هر که بیند بخواب کفتی را — با خداوند کی بی انباز
بر دل مومنان گرامی شد — در دو عالم عزیز نامی شد
گر بود وعده از حق اندر خواب — کامران گردد از همه اسباب
هر که نور عظیم دید بخواب — و اندران خیره شد فتد بعذاب
گر بپوشید جامه از آغا — غم و بیماریست و درد و وبا
تا بود زنده کار دشوار است — لیک عمر روی صورت سیار
گر خدایش نهاد نام دگر — کار او شد نکو و یافت ظفر
گر ز جبار خشم بروی بود — پدر و مادر بر او ناخشنود
ور بدید مادر و پدر بخشم — گو بدار از خدای رحمت چشم
اگر افتد ز آسمان در خواب — هست خشم خدا و بیم عذاب
همچنین است انک و بسیار — اگر افتد کوه یا دیوار
هر که در حق صانع بیچون — ناسزا گوید بخواب درون
منکر گشت خدای بود — پس بر او لعنت خدای بود
هر که بیند ... — ...

کر بود قبهای مصحف او مجید | مزد کتابت همی خورد لذیذ
کر نویسد خاک بر قرآن | هست بد دین و ناکس و نادان
کر بخواند زیر بخواب اندر | نیست بر او سوء فرمان بر
آیت رحمت از بشارت دان | ور بود آیت عذاب زیان

کلام چشم بندد از نماز نحوی آن از کلام بسم و ...

علم تعبیر هدایه حق دان | گفته یوسف گفته یزدان
دیدن زلزله بخواب اندر | چو بسلطان شناس ... خطر
کر کناهی بکرد و هست یقین | که کنامی که بود در دین
سبیل از کلام ایزد بار | اندر فتنه فتنه بسیار
ور در خانه کشاده بخواب | کار بسته کشادش از هر باب
ور صنایعی بود میان آن | عدل و انصاف و کشتی ...
کر کند شکر حق بخواب | قوم آن بقعه راست و صتر
کر همی کفت حق میان ... | روزی وی فراخ کردد ... باران
کر بود اذان بالای آب | ور خشنی بسایه ...
رفت همی جدا از زنهار ... | در بی کفت ایزد چون
کر بخواب اندر ... | ... او چون ...

کر سفیدی بچشم خود بیند | انده و رنج بخت بد بیند
کوری و کنکی کری در خواب | خلل دین شد است در هر باب
خاصه کوری بخواب بخت بداست | تا قیامت دلیل بخت بداست
کر رکوع و سجود کرد بخواب | پارسایش هست در هر باب
سجده کردن بهر چه در خواب | هست برکشتن از دلیل صواب
کر شود در حصار یا در شهر | پابد از امن و از سلامت ...
سوی سر کر ستاره دید یمین | شود از دشمن زبد ایمن
کشت کردن بخواب زن کرد | باشد آن رنج بیکران ...
خویشتن را چو شاد و خندان | آخر غم بیکران برسید ...
کر غلام خرد بخواب اندر | بر تمتع دلیل کشت ظفر
کر بدی روی او غبار آلود | توبه کردن به از کناهان ...
کر کسی سنک سوی او انداخت | توبه کار زود باید ساخت
پیرهن کر سیاه داشت بخواب | بی شهادت بمیرد او بعذاب
کر بود نو بری او از نکو است | پارسایی و پاک دینی او است
کر بعینه بدید بیمار | آخر او بود ناچار
کر شکسته چغانه طنبور | کشت زاهد اصلاح ...

کر نشسته بدبی ... بیل	هست بیم هلاک و رنج خطر
کر کند قصه یا خبر کوید	زود یابد هر آنچه میجوید
بام خانه‌اش اکر فرود آید	عز و بخشش چو باریدن آید
کاو فتد به بخواب نفتد آن	کار و لاغر و یا و قحط و زیان
کر بدی ایستاده بر آتش	عیشش اندر جهان شود ناخوش

در تعبیر دیدن پیغمبران محمد ... علیهم الصلوة والسلام

هر که بیند بخواب پیغمبر	تازه و خرم و نکو منظر
هست با عز و جاه و قدر خطیر	یابد او هر مراد خویش ظفر
و کر او خشمناک بیند باز	افتد اندر عنا و رنج دراز
هر که آدم بخواب در بیند	در ولایت بکام بنشیند
باز اکر شیث بیند اندر خواب	مال و فرزند یابد و اسباب
دیدن ادریس عاقبت باشد	دوری از شر و معصیت باشد
نوح عمر دراز بخشد دان	[illegible] فرزندان
هود را کر بخواب در بیند	بر همه دشمنان ظفر بیند
و انکه بیند خلیل را در خواب	یابد از پادشا و رنج و عذاب
پدر و مادرش بود بسی	عاقبت کار او شود نیکو

ور بخواب ابا بکر و علی بیند	با سخا علم و بردلی بیند
هر یکی از صحابه در تاویل	هست احوال او درست دلیل
هر که بیند که حاکم است بخواب	یا خطیبست از او لو الالباب
یا مناظر بود چو دانشمند	یا چو واعظ دهد بمردم پند
که بود اهل کار جوینده	کر و دش عمر جاه پاینده
و کرش نیست پایه این کار	مال بسیار یابد و مقدار
حاکمی خود بود از وست بخواب	سخت اندر بلا و سیم [illegible]
شد امامت بخواب زفتنها	عزل او شد دلیل کار تباه
عزل سلطان بود دلیل هلاک	تازه روی امام طاعت پاک

در تعبیر دیدن ... و ... و برق ...

هر که بیند که رفته بر کردون	شود و فتنش بود افزون
[illegible]	آن بود بین بود دلیل سفر
[illegible] اختران	بی سودی یا اختران [illegible]
و انکه کار [illegible]	بخت از و روی برنتافت [illegible]
ور است در آسمان شد اندر خواب	شد دلیل بخت از هر باب

بخ بود مال نعمت دنیا | تازه و خوب باشدش بقا
صاعقه بانگ پادشاه و بیم | زلزله کارهای سخت عظیم
آتش اندر هوا بلا باشد | ابرها نوجها و وبا باشد
شد سلاطین بخواب دریا | رودهای بزرگ چون دریا
لیک از وی بمرتبت کمتر | جوی مردی بود نکو منظر
حوض در خواب کم ز جو باشد | آبهای روان نکو باشد
آب در چشمه عمر باقی دان | کم و بیشش زیادت و نقصان
گر بود آن بتلخ تاریک | دان که آمد اجل و یا نزدیک
ور فراوان بود فراوان‌تر | عیشها تمام خواهد راند
آب در کوزه یا سبو قدحا | در کم و بیشی آب جوی سنا
گر خورد آب چاه در بالا | پادشاهی کند بعمر دراز
جوی کاریز کندن اندر خواب | از خطرها برست و از عذاب
گر بر آید ز کشتی اندر خواب | مال یابد بحیلت و اسباب
از بیابان برستی آهن | بد کرد و کشتی آمد دین
هست خود ورق کشتی بخواب بلا | لیک زو کمتر است از نشانه دلیل

گر کسی دست دیگری گیرد | در کنار وی چو دلبری گیرد
الفت میانشان بسیار | دور افتد ز حضو فتنه آزار
گر کند دشمنت سلام بخواب | نور گردد جمله احباب
مسجد با عمارت اندر خواب | عالمی باشد اهل خیر و ثواب
هم چو آبادی یا نقین باشد | در خرابی فساد دین باشد
باز کردن نماز در محراب | بر بشارت دلیل شد در خواب
هر که بیند مناره و منبر | مفتی ای شهر باشد بهتر
هر چه باشد زیادت و نقصان | باز گردد بحالت ایشان
شد منظر خواجه خلق | از پی سود کشته یا خلق
اصل دین خدای نماز بود | سود حق هم نماز بود
هر که در خواب به نماز بود | در همه عمر و فراز بود
شد دلیل ریاست احکام | با امامت کنار دین شود
گر نماز از نشسته کرد کسی | پیش آید عذر خواه بسی
ور بجای ستیزه و کرده | عذر آن عذر خواه بیند
... نماز در خواب | هست مخصوص دلبر جنا

گفتار ... در ... و ... (عنوان به شنگرف)

هرکه درخواب بنبج کرد | جفت شادی شد زانکه
شود این اگر بود بر بسیم | و ربود ... از صداع عزم
و ربی در طواف کعبه بخواب | از بزرگان بود بس حرمت ...
عرفات ار بخواب بیند باز | باکسی آشتی کند آغاز
لبکه کرد روی بوی او آرد | دین پاکیزه و نیکو دارد
آب زمزم چو کیر ... | با زیاده هر انچه ... کرده است
گر بود در صراط مرد بخواب | هست بر راه راست کار صواب
هر که بیند بهشت را در خواب | گردد ایمن ز رنج و درد و عذاب
سوی کام و مراد و بشتابد | هر مطلوب که بجست بیابد
بسته ... در بهشت بدید | مردن والدین و رنج رسید
گر ببیند که در بهشت آمد | در دو عالم شد ایمن از هر درد
گر ببیند که بود بر لب حوض | کام یابد ز زندگی ...
گر ببیند بخواب در رضوان | عیش خوش یابد و سلامت ...
... | عیش خوش ... و لطف ...

گفتار ... در ... خوابها ... (عنوان به شنگرف)

بخت باشد بخواب برنائی | باز پیری صلاح و دانائی
هرکه بیند که پیر و ... | دولتش یار و بخت والا ...
گر ببیند کنیزک خندان | هرچه دارد امید یابد آن
ور کنیزک ترش ببیند بخواب | خوبی ... شود ...
زن بچادر نکو در خواب | هست مال و مراد از احباب
زن فربه فراخی سالست | زن لاغر تباهی حالست
پیرزن در عبارت ... | شادیش شادی و غمش غم دان
دختر آمد بخواب شادی و ناز | باز باشد ... و گداز
کودک خوب رو فرشته بود | با نشاط و طرب سرشته بود
روز نیکو ... گفت | خواب دیده ...
گفت بر طفل ... تاوان | ... آخر ... از ...
بنده طفل اگر ببیند باز | که بدی بالغ او فتد در ناز
زود باشد که یابد آزادی | باشد ... و نعمت و شادی

گفتار ... در | تاویل اندامهای ...

وانکه هر عضو ... | هست ... کردیاب

بانه بیدن بخواب بینی | هست ورو شکوه بی دانی
چشود خوابه بین ورزندان | سزه چشم خویش و پیوندان
روی نیکو نشاط و شادی | ور بود زشت بی بشادیها
هست بینی جمال مرد بسیار | باز باشد دهان گشایش کار
هرچه اندر دهان شود در بیت | عاقبت وحی و زینت
کرده هین بسته بیند از بالی | هست بیننده را بنگرم لیل
بغرات بود بخواب اندر | بپدر و مادر بند زیر زهر
شود بان هم بخواب نیز زیان | کام شد حرص اقربا دندان
کرفتد در کنار او دندان | شد دلیل بزینه و فرزندان
ور فتد بر زمین بمیرد مرد | باید خویشان او برآید کرد
هرکه بیند زنخ نکو باشد | مردم اهل بیت او باشد
گوش دیدن بخواب باشد زن | ریش بر کوه کان عنا و محن
جاه مال است مرد هر کانرا | بیدن ارجمند بر هر کانرا
یا بدان نعمت بحرهای دراز | جاه اسباب بود نعمت و ناز
هست نقصان او بخواب درون | خار کشتق و خلق زبون
موی سبلت بخواب هست آهو | نیک نقصان آن بود نیکو

پیماها و روبه بیا شد | کعب فرزند بر [illegible] باشد
بنت پاسته حرمت و اکرام | حلقه انشت بکشیز و عدام
کف از شانه [illegible] | [illegible]
شادی آمد سر انگشت بخوب | ور بود کژم اندر مت تعذیب
عطسه بحرفی قرین کردد | هر چه بود گشتی [illegible] کرد
خون بجز اگر بود بسیار | هست اکرام و جاه [illegible]
ور بود کم [illegible] | [illegible]
آب سینه اگر [illegible] | کردن [illegible] پرداز
و بدان اندر دهان خوش بوی | [illegible]
[illegible] | ایزد پاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
کرد هر [illegible] | [illegible]
عرق مردم [illegible] | [illegible]
[illegible] | همچنین هر که [illegible]
هست [illegible] مردم آب [illegible] | [illegible]
کر خبود [illegible] | [illegible]

سفر آید چیز خشک بخواب | چون بود تر صفت [illegible]
خایه شد برکشیدگان دلیل | [illegible] گفته است [illegible]
گر کند مرغ او بخواب اندر | خایه او را بود دلیل پسر
گر به بیند که خورد خایه خام | آورد جمع مالهای حرام
گر نهد زیر مرغ بخواب | [illegible] مرغ بچه زود شتاب
گر کند بشکند روزگار فرزنده | [illegible] شود زنده
هست در خواب خایه بشکستن | دختری [illegible]
خایه بیند ریخته پخته دیدن | هست مال حرام بر چیدن
خایه مرغ را اسراسر [illegible] | در عبارت دلیل فرزندان

گفتار [illegible] | [illegible]

شیهه اسب هست بخواب | لذتی با شکوه و [illegible]
بانگ [illegible] | بانگ شتر بود [illegible]
هست آواز گوسفند [illegible] | [illegible] لذتی [illegible]
بانگ خر [illegible] | نعره شیر رنج [illegible]
بانگ گربه بخواب [illegible] | هست تشنیع [illegible]
بانگ آهو [illegible] | بانگ و باد [illegible]

برقع دلیل گشت جو | خواری شمع [illegible]
در دو چشم از قضا [illegible] | [illegible] با طرب قرین باشد
ور به چشم خواب اندر | نیست [illegible]
سرخ روی گناه [illegible] | [illegible] کشتن دلیل [illegible]
هست نقصان [illegible] | [illegible] آفت غذا و زیان
گر لب خود بریده دید بخواب | هست غم از جانب احباب
بوی ناخوش چو در دهان [illegible] | [illegible]
در دهان [illegible] بخواب [illegible] | سخن زشت باشد از [illegible]
کوژ پشتی بخواب [illegible] | در سینه از بدی [illegible]
در سینه دلیل [illegible] | در تن و مال [illegible]
هست بیماری ضعیف [illegible] | باز رنج [illegible]
هست قولنج [illegible] | خرج [illegible]
دیدن آن بوی [illegible] | زود [illegible]
دیدن [illegible] | [illegible]
درد [illegible] نفاق [illegible] | [illegible] گناه [illegible]
درد احشا و عضوهای درون | نیست در خواب [illegible]

هر که بیند سیبی خوردن باز | [illegible] اندر معیشت [illegible]

گر کسی کرده بود دادی | [illegible] گردد ز غم آزادی

نان خشک است زندگی [illegible] | کرده زن گشت و کار ناخوش

نان پاکیزه عدل سلطانست | نان جو عیش نیک و ارزانست

گر کسی نان تافتن در خواب | نان بیابان [illegible]

نان [illegible] بود در خوابش | شد دلیل [illegible]

نعمت [illegible] | از دو سه گونه خوردنها خواهش

خوان با خوردنها اگر بینه | عمر بیند [illegible]

هر که [illegible] | [illegible] رنج و خصومت [illegible]

نمک [illegible] راحت و رنج [illegible] | نمک [illegible]

گوشت [illegible] | مایه [illegible]

گر خورد [illegible] اندر خواب | بر مصیبت دلیل [illegible]

[illegible] | مال و میراث او بود [illegible]

[illegible] باشد | [illegible] باشد

[illegible] | هر که بیند [illegible] اندر خواب

گوشت [illegible] مال بود | گر [illegible] مال بود

گفتار پنجم در تعبیر [illegible] و بوی خوش [illegible]

جمعیت شد بخواب [illegible] | دوری از فرقت و پشیمانی

سازها هر یک از دو [illegible] | وانکه در خواب [illegible] باشد

زدن تارها و شکستن | باشد از [illegible]

[illegible] | باز [illegible] غم و حزنا

هست در خواب رقص [illegible] | بر فضیحت دلیل [illegible]

خمر مال حرام شد در خواب | دیدن آن [illegible]

مستی اندوه و بیم [illegible] | در نبی گفته است [illegible]

خوردن سرکه بخواب [illegible] | خمر [illegible] دلیل [illegible]

نرد و شطرنج [illegible] | هست جنگ و خصومت آزار

بوی خوش [illegible] | [illegible]

هست بیمار [illegible] دلیل | ابن سیرین چنین گفتا [illegible]

مجمره [illegible] شایسته | [illegible] بسینه

عنبر و مشک [illegible] | باز کافور [illegible] باشد

زعفران [illegible] | سودن آن دلیل بیماری

روغن گوسفند [illegible] | شادی و راحت [illegible]

[illegible]

شادی مال شد گیت سمند | گر همه باشد دلیل بر زنند
اشتر آمد دلیل مال سفر | [illegible] باشد بخواب بیند [illegible]
هرچه از خر بود همه نیکو | مگر آواز کان همه آهوست
مرد باشد بخواب اشتر نر | ولیکه ماده زن است [illegible]
گر به بیند که گوشت اشتر خورد | بر مرض شد دلیل [illegible]
کشتن اشتران بخواب [illegible] | هست [illegible]
گاو دیدن بخواب سال بود | فربهی گاو [illegible] بود
لاغری گاو تنگی محنت | [illegible]
گوسفند آمد [illegible] | [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] بخواب اندر [illegible] کند | یابد از غم فرج شود شادان
بره کشتن بخواب سخت [illegible] | رنج [illegible] اندهان خواب
هرچه وحشی بود بخواب [illegible] | چون غنیمت [illegible]
هرچه ماده بود ز وحشی باز | بود زنان [illegible]
هر که بیند بخواب در آهو | منفعت یابد از زنان نکو
هست خر بخواب [illegible] | باز [illegible] زنان [illegible]
گر کسی [illegible] | وام داری [illegible]

گفتار چهل و دوم در [illegible] مرغان و ماهی [illegible]

گر کسی از مرغها بخواب [illegible] | زانکه در اوج [illegible]
قوتش بیش [illegible] | [illegible] با [illegible]
گر پرد کرکسی بسوی سرا | کار کرد [illegible] و کام روا
ور فرود آید [illegible] | کام بر ناید و شود [illegible]
در هوا گر پرد ناپیدا | هست بر هر کس او دلیل [illegible]
در عبارت عقاب سرهنگی | با خرد [illegible]
بوم دیدن بخواب [illegible] | مرد بی اصل با کسی [illegible]
[illegible] | مرغ مانند باز باشد و باز
هر که در خواب مرغ آب دید | یافت بر هر مراد [illegible]
دیدن کبک [illegible] | غم بود [illegible] بود
هر که بیند کلاغ را در خواب | [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] | [illegible] دروغ [illegible]
هست [illegible] | ماده باشد زن [illegible] فرزند
[illegible] | [illegible] غریب [illegible]
مرغ [illegible] | [illegible]

مار اگر با کسی بجنگ کند | صلح باشد که دشمنی جوید
مار مرده بخواب بکشت گوشت | آفت دشمنست و راحت دوست
دشمن صعب زسپید مارست | رنگهای دگر همه خوارست
کژدم از مار در عداوت کم | در عبارت عوام رنج و الم

گفتار هشت و سیم در تاویل چشمه

چشمه درگه هنی باشد کار | هست در خواب خسروی بیدار
رنگ زرد و زرق و بینات | زرد گر نقش ترب بسیارست
در زمین گر ببت لاخلا بود | جوای جلالت روانی بود
رود گر بیند معانی نجست | وارکی المصطفی آنجا بخواب
اسباحر گشت از دل | گر هش او صوف قلبی اندر
هست صرف علما دین | کارهای لذا و ان یقین
هست قوتش و مطرب ول | در عبارت خدیت جهان
شعر و نو کر بون باشد | نی دل خود هلاک نی
پای کوب و چنان دست | بر مصیبت لیس و دل تنگ
پاسبانی و شبانی اختران | بر کسی در العز و بستان
همی شنیده صفت بدر | رهست لذا ننده کار چنین

هر که بیند که او گشت زنان | گرد خواهر شش قطع زدا
زن بود و بدان زبان دو خواب | گشت گردن به دشنه دو نوا
گر زنان با فراق چند باز | سوزش و بیل عوض ان
گر بیند بخواب فرزانه | زنگه بودی فرح و حق نه
عیش بروی فراخ تر گردد | دگرش جنگ ناله ز زرد گردد
جمع خلق جمع کردن مال | خاک خوردن دلیل خوردن مال
گر بخواب در خفته | تن خود را بخاک در گرفته
و انکه بر مرگ او دلیل بود | خانه خون او سبیل بود
گر ز دوش بخواب کجیفه زبان | وانکه باز آید از بیرون
نود کرد و شکسته ایکار | لیک بهتر شود باخوکار
دیدن زلزله بخواب اندر | پادشاه را شناس هول و خطر
گر بنا ها خراب گردد لذا | قسم مردم عذاب گرداند
هر که در خواب لذت بحق | خانه بیند جدا ز خلق
کار بروی تباه خواهد شد | بی کسی و پناه خواهد شد
هر که بیند که جمع بکوشش | بی اجازت شوند در زمین
هست تعبیر آن مصیبت و غم | رنج بسیاری و عبث دوالم

شاخ برگ کدو بخواب نکوست / عالم خوش حکایت خوش جو

هرکه بیند کدو بخانهٔ خود / گردد او را اسیر بید

به شود گر بود مثل بیمار / ور بود مشکلها شود زین دار

ور حقیر است حقیر باشد / ور مسافر بخانه باز آید

فندق آبنوس مردم سخت / سفله بیداد و ور زنخت

بد توانایی سخاوت جود / شد دلیل ار بخواب بینی تو

میوه‌ها کو بوقت خود بیند / قدر حاجت بجز کسی چیند

مال پراکنده آورد باهم / شود از مال خویش دلشاد

هرکه بیند مویز اندر خواب / دین و دنیا بیابد اسباب

هرکه در خواب انار شیرین دید / زر و درم جمع زر و سیم

لیک نار ترش بود بیکار / با حسیبان خصومت آرد

به هنگام خود بود فرزند / چون نه هنگام او عنا و گزند

مرد مؤمن بود برنج بخواب / باز نارنج هستی اسباب

میوهٔ زرد جمله بیماریست / لونه هر مال اصل بیماریست

هرکه در خواب آلوی شیرین دید / هرچه مقصود از آن بکام رسید

ور ترش بود بیکران غم درد / همچنین است خواب زردآلو

حب باشد درون گندم / جمله دنیا نعمت مردم

گر ببیند ز گندم کس سر در / زن کند پیش از آن نماند فرد

کل سر است این است / لیک تازه به آید بویا

زهی یار زو سیم غم است / گندم بجو معیشت درم آید

آرد بهتر بود ز گندم جو / گنج اموال دان ز گفته تو

ارزن نوع آن بخواب اندر / هست مال حقیر قدر خطر

مال بیرنج دان برنج بخواب / کاه مال فراخی اسباب

هرکه بیند که رفت در کشتزار / یابد از غم فرج شود دانا

هرکه در کشتزار رفته درو / بیگمان در مصاف گشته او

هرکه در خواب گندم تر دید / دین کرد قوی از غم فرج

گندم خشک و کشته بریان / خوردن هر دو است بخوابها

لیک جو در بها بها حلال / هست فرخنده مبارک فال

گر دهان با شکم کسی بخواب / دید پر گندم او قد عذاب

نو باشد که اسیر گردد / از جهان از جهان بری گردد

عدس باقلی ماش نخود / وانچه در سبکها کار بود

هست یکسر دلیل اندوه / نیست اصلا در هیچ خیر

هرکه در خواب خوش قبا پوشد / در برا پوده چنین سلطان شد

زود یابد ولایت از سلطان / همه دشوارهاش و آسان

همچنین است خیمه و خرگاه / چو فراوان بود دلیل سپاه

خیمه تنها بنهد چنین تعبیر / ابن سیرین کند قبول کبیر

تخت با فرش هم چنین اندر خواب / شد دلیل [illegible] عذاب

هرکه بیند که خفته بر تخت است / غافل از کار دین و بدبخت است

گر ببیند که فرش می هستند / دولت بخت هر دو بکشتند

موزه در پای نیک بخت است / [illegible] عمت عزت است

چون دریده بود نکو باشد / مرد بر کام آرزو باشد

هرکه موزه کند ز پای بدر / رهد از [illegible] و رنج خطر

ور ببیند [illegible] / ور ببیند کران [illegible]

هست نعلین از دلیل سفر / پای افزارها چنین بنگر

گفتار در [illegible] کلاه [illegible]

هرکه بر سر کلاه دید به خواب / یا [illegible] بیابد اسباب

ورنه از اهل آن بود تیمار / یابد از [illegible] کار [illegible]

گر بود تاج عز و جاه بود / ورنه اهلش بود تباه بود

سخن راست شنیده ایم درست / چون [illegible]

زر دلیل غم است و غم فزاید / خواه در خواب [illegible]

سیم در خواب به ز زر باشد / [illegible]

قوت و منفعت بود آهن / مس [illegible]

هرچه مصنوع گشت [illegible] / باز گردد [illegible]

گفتار در [illegible] سلاح [illegible]

هرکه بیند سلاح دار به خواب / قوت و دولت است [illegible]

زره و جوشن ایمنی بخشد / در عجب [illegible]

تیغ [illegible] / چون بود [illegible]

هرکه شمشیر زند به خواب اندر / در سخن گفتن آید او بر سر

نیزه [illegible] / هست مرد درست [illegible]

مرد باشد [illegible] تعبیر / هرکه بیند کمان و با وی تیر

زود [illegible] / گر تفنگ دیده یا کمان گروه

بر سفر شد دلیل [illegible] / گر ببیند شود [illegible]

[illegible] دید [illegible] / آورد [illegible] فرزند

زن [illegible] / [illegible]

[illegible]

هیزم آمد به دلیل نامی | تا کنی مفسدی و بدنامی
بر نفاقست چوب خشک دلیل | نیست چیزی از او نکوتر و قلیل
باشد انگشت مالهای حرام | از پی دود سوختن مادام
پادشاهست آتش سوزان | بانگ آتش خصومت افغان
هرکه آتش زجای بجای برد | مال با شبهت حرام خورد
هول بیم است آتش اندر خواب | سوختن بر عقوبت عذاب
آتش از سنگ آهن آوردن | هست مال از کسان طلب کردن
در هوا آتش شهاب بخواب | سخن باطل است اندر باب
آتش افروختن ولایت دان | هرچه سوزد زیان [illegible]
آتش بی زبانه هست [illegible] | بی زبانه خصومتی [illegible]
آتش سهمگین بود بیکار | چون ظلمات برون ز ره [illegible]
گر ز آتش بسوزد اندامش | نزد سلطان به بد بود نامش
سخن ناخوش است خواب شرر | لیک بدبخت خارج اکثر
اگر آتش برو رخشد از سنگ | مال جوید بیابد از جنگ
ور چراغی فروزد اندر خواب | سود بیند از او بسی اسباب

[illegible]

[illegible]

چو ببیند ز لانه و بیند اژدها | پای کرد در زیر به رنج عذاب
چو ببیند آتش ز [illegible] بکام | خرمی یابد از [illegible] جام

گفتار سی و سیم در تعبیر عروسی و ازدواج [illegible]

در حلیمت بشارتست [illegible] | مرد را این ولایت است خوشی
[illegible] | زانکه این معنی فراق بود
پیرزنها هست دشمنی [illegible] | زن امید نکو و عمر دراز
هرکه در خواب اهل خود بیند | نزد بیگانه کی بنشیند
[illegible] | به از این نشان نام [illegible]
مرد چون فرج زنها بیند | رنج خاری ز بخت ببیند
زن چو بیند [illegible] | شاد گردد ز چرخ [illegible]
[illegible] نکاح زنا بیند | رخت [illegible] جهان برچیند
[illegible] | [illegible]
حیض [illegible] در خواب [illegible] | چون شود پاک از آن [illegible]
مادر خواهران [illegible] | وانکه در شرع ز آن [illegible]
چون به بیند بخواب صحبت [illegible] | [illegible]
زنده باشند از [illegible] | [illegible]

[illegible]

هر کو کتابت کند بخواب اندر — نیست خالی ز مکر و منکر
وربود عالی بدین مشغول — گردد از کار خود کان معزول
هر که بیند کلید را در خواب — یابد از پادشاه حرمت و آب
در عبارت کلید سلطانست — این بیان از کلام یزدانست
هر که در خواب آینه بیند — کام شادی در آینه بیند
زن کند گر در آینه باشد — زانکه همتا معاینه گردد
ور زن بیند آن بباید شوی — وابد از شوی شادی [illegible]
وگرش شوی داد فرزندش — زود باشد که آورد فرزند
هست مقراض چیدن ناخن — بر سلامت دلیل [illegible]
شانه ار زنان [illegible] — تا موافق بکار دین خدا
شانه آهنی هست [illegible] — سرمه باشد صلاح دین [illegible]
روشنی چشم [illegible] — تیرگی چشم [illegible]
رنگ حنا [illegible] خواب — لیک بی حاصل است [illegible]
گر کسی [illegible] — زانکه [illegible]
گر کسی جامه زنان [illegible] — [illegible] غصه [illegible]
دیدن [illegible] — هست [illegible] سفر

ور ببرون آمده [illegible] — [illegible] آبش [illegible]
موی سر باز کردن [illegible] — نیک در خوب [illegible]
موی ستردن [illegible] — [illegible] از غم [illegible]
کل و اصلع چو موی سر ببرند — بهر مرادی که هست [illegible]
هر که بیند که موی ریش کند — مال گردد [illegible]
ز رفت [illegible] — [illegible] بر آورد [illegible]

گفتار در [illegible] — **خوابهای [illegible]**

گفتند کردن [illegible] — بخرد آورد [illegible] فرزند
[illegible] — یا بد امیدهای خود از بخت
چون [illegible] — [illegible]
روغن [illegible] — هست [illegible]
هر که بیند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شود بزرگ [illegible]
[illegible] — [illegible] شریف [illegible]
هر که بیند [illegible] — دور گردد [illegible]
جو و گندم دلیل منفعت است — [illegible] منفعت است

دانکه با طلعت همواره | در زیر تخت و تخت
شو کفتن بخواب کفتن فال | هر دو بشم کفتن یکی حال
پری بود دیو شغال بشم | جادوانی جلوه پری نشد
کرچه که شرط ره بود | با پرشی فضل شرف ده بود
پیش اندر رو ره ماه | رفو کرد در حسن لی نکار
کر بخواب اندر فراز خوبی | لذتی بیکال انجو بعد است
ور شود بر هوا بخواب اندر | با بد سید و وقت و حظ
ملک غنی با بخواب بسیار است | با پرکین وشک لذات است
عطا ز خوب است شیخ | سر فزا لاله آورد در
کر بر آنکه فراق با نیرو | با فوق آنکه لذو بهر تنیم
عمر شی آنکه با عمر لذت است | با بیشی سخت و شرعی
در ره کرد لذتی بادی | بمحال لشی کنند به جهانی
در با ولد بود با وجدانی | کسی نخود لذتی را زندان
ور رند قبی یکی نیز بر زد | دوستی با برادری کرد
شیخ و سرود ز نبولدی دال | شیخ آیین تونی تر از این لذت
قول مرغان زیبا به کوب | جمع مرغانی زنان با بهاب

وا اعظمی عجل الله

شیشه کردن دلیل مردن است | بیز کو بنده ما لذت فرزند است
ضم بست تو بست وو است | ور صحیح بست خشم بر خدای
مرد بره لذتی کنج بود | ور ز نه دیده جلوه بخ بود
نیک بخشم بخواب بخشیده | سبز بخشم دلیل کام و امید
نه در بیابت و نالانی | هر که بود اند هست چرا نی
سرخ بخشم غمت شکوه | چون سیاهی مصیبت افزوده
دیدنی چیزها رنگی و رنگ | مکر و دستان شب سپید
مختلف رنگهای بشکال | شد دلیل تبدیل احوال
کفتن اندر نظم کو بهر بار | اینک آمد بخوش دلی بکار
ای رب اندر ضعیف کردار | کز نه بیشتر کذشت آن
ای امرا غمک بهر عظیم تو | کز بخویا پس تر جسم تو
کر خطای بیکران کردم | مفلسی را شفیع آن کردم
تو تمام برای فوق بخش | تو کنم لذت غب غفلتم سهل
من سرکشی با ربی بخدا | بر فرو ماندکی من بخش ای

ای نوای عروسی کرت زاد
بر جهان سر بسر مبارک باد

این چند کلمه در تاریخ شهر ... شد ... محرم الحرام تمام یافت سنه ۱۱۷۱

لی حسن



نقشی که جهت اسباب نیرایت یا بنوعی که نقوش نیز
و اجزاء نگاه دارند سحر را الکن که بر کنند اگر او را
سحر کرده باشند باطل شود

ع	ف	ی	ط
ر	ق	ی	ب
س	د	ا	م
ع	ا	ن	ع

نوع دیگر نیز جهت دفع
سحر ... ع

که کو ... بر
... سعد نوشته شود

ب	ب	
	ب	?
ب	ع	
ب	ب	
ب	ط	

ع	و	س	ی	و
ع	ا	ر	و	ن
ع	ا	ر	و	ل

عشق جز نازه و ماجرا ای دوست

عشق جز نازی و ماجرا نیم	وی دمی ناز و ماجرا بی [illegible]
نه که بهر دم لطف لذایی لکنه	در حقیقت لذت دم نایی لکنه

ماقبله این سطر بو بیت بعضی منثور و بعضی منظوم بیتی نفس صدق ذمت و قسم خلوص طریقت در بیان معنی [illegible] بیتی که در مثنوی حضرت مولوی کاشف اسرار العبودیت وقوع یافته و بو بیت شو بعضی برانی [illegible] حضرت من حضرة المواهب الحبیبه الالهیه الغیبیه و [illegible] حضرت له من فرد الفضل السبیه والتجلی القدسیه انکه [illegible] و صفتی اندلیم

ناظر [illegible] عقل الل	که [illegible] کرده ای [illegible]
جلوه داد [illegible] حرف	[illegible] لذاتی [illegible] کای [illegible]
والدم [illegible]	ناکند لا افضل [illegible] کرم
[illegible]	[illegible] لذکوید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین طایر با فال مبارک بالکه طیران کند در جو رای ابتداء
امری با حمد خدا و نعمت کر بکمال قدرت اشیا و پرنده
و پرنده در صحرای وجود خلعت خلقت بخشید و بنا بر
قضا و قسمت قدر ایشان را بقید اسیران گرفتار گردانید
و صلوات صلوات ثنا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب
آنانکه بکیفیت اقتدا و طریق اصطیاد و هدایت فرمود
و آل و هر کسی که راه محبت و طریق متابعت ایشان از خلوص طویت
و صدق بال وجود اما بعد این رساله مشتمل است بر
دوازده فصل در شرح مسایل صیدکردن ماهی و پرندها

بعضی صیادان آنکس است که گرفتن او را اهل بیت اسلام
الخ یا تعلق دارند بر جوار صید مخصوص انجهت حلال دانسته
بدشمنان و تشاد حضرت از برای دفع غم و خستگی و کسب
کردن ا بجهة معاش کردن اما مکروه است کسی را که از برای
لهو و بازی و تفرج باشد یا از جهت ... سازد و
کرید جانوران که حلال نباشد روا است از جهت نفع گرفتن
پوست و یا آنکه خلاص شود از ضرر او مسئله
شب شکار کردن روا است و آنکه روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منع کرده اند که در شب شکار نکنند
معنی آن چنانست که ادب نیست فصل دوم در شرایط
صید کردن یکی آن شخص که صید میکند مسلمان باشد
یا در دین عیسی و موسی علیهما السلام و آتش پرست باشد
و بت پرست و شرط آنست که آتش پرست و بت پرست
نباشد با مسلمان در صید کردن و لازم نیست که مرد باشد
یا بالغ و عقل کامل داشته باشد بلکه اگر طفل ذبح نمودن
و کشتن و بسم الله گفتن داند کافیست و مسئله است

مکروه باشد وهمچنین اگر نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شریک
ساند با نام خدای تعالی حلال نباشد و بنحب ثانی [illegible]
گفتن مایجوز دریں معنی باشد شرطیست در ذبح کردن و
تیر انداختن و سگ دوانیدن و مرغ پرانیدن هرچند تقید
ترک کند پاک نباشد اما اگر گوید بنام خدا و بنام رسول
یا پادشاه حرام [illegible] مسئله اگر سگی یا کلا آهو را
ویکبار بسم الله [illegible] سگ دران دوانیدند تا تمام
کلها بکشد حلال باشد و همچنین اگر سگ را بر آهوی [illegible]
و بسم الله گوید و سگ آهوی دیگر گرفت باد و آهوی کرد
حلال باشد و همچنین اگر تیرا انداخت بجانب صیدی و بسم
گفت آن تیر بران صید و صید دیگر خورد حلال باشد
فصل حلالست صید کردن با زو باشه و از مرغان
که بچنگال شکار میکنند و همچنینست صید کردن بسگ
و مانند آن جانوران که بدندان جنس خود شکار میکنند
بشرطی آنکه معلم و آموخته باشد بطریق که تفصیل آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی و همچنین صید کردن [illegible]

ترک کند بقول امام ابو یوسف و امام محمد و امام در آن
وقت که گوشت شکاری خورد حکم باشد بان که معلم بود
و اگر صیدها و شکارها که گرفته بوده و کشته حاضر باشد
اینجا جای مضبوط کرده باشد و خداوندش [illegible]
حلالست نزد امام ابو یوسف و امام محمد لکن حرامست
نزد ابو حنیفه و آن صیدها که در صحرا افتاده باشد حرامست
باتفاق و اینچه خورده اند حلالست باتفاق و اینچه [illegible]
فروخته اند از آن شکارها بیع اینها درست باشد بقول
امام ابو یوسف و امام محمد لکن بقول امام ابو حنیفه آن
بیع را بر طرف کنند [illegible] اقرار کنند که
این سگ آموخته نبوده و از گوشت شکاری خورده باشد
مسئله اگر سگ در وقت دویدن در پی شکاری باز [illegible]
[illegible] اگر چنین که صید را بگیرد بخورد
از آن یا [illegible] حلال نیست آن صید و شکاری و اگر از آن باز
تا بخورد از آن شکاری حلالست مسئله اگر سگی شکاری
را نگاه دارد تا خداوندش برسد و بگیرد شکاری را

اما عزیمت و تقوی است که حنفیه مذهب نخورند امرا و اکران جانوران مفدا رزند که دارد دران وقت خدا وند شر صید که سر بیتوان برید واجبست که سر برد و بکشد و اگر چنین نکند حلال نباشد هرچند که اورا نکشته و سر نبریده بجهت آنکه کارد نیافته مسئله شرطست در آنکه شکاری و صید حلال باشد که سگ یا یوز یا چرغ یا باز را باشد او راکشته باشد بی جراحت حلال نیست و همچنین اگر شخصی جانوری را زنده به تیر و تیغ حلالست که جراحت کند و فتوی برینست اما بعضی گفته اند که اگر چرغ و باز صیدی را جراحت نکند حلالست مسئله بمذهب امام شافعی ده سگ و یوز و چرغ را نشانها نیست معلم و آموخته میگردد چنانچه گفته ایشان باشد که شرط باشد هفت چیز اول آنکه جراحت کند باشد دوم آنکه خود بکشد حلال باشد هرچند جراحت نشود سوم آنکه خدا وند شر عجوا نداکر آهسته میرود چون بانگ خداوند تیز تر شود و اگر قهر کند بایستد اما در چرغ و مانند آن چون بپراند شرط نیست که بقهر خداوند شر از پریدن بایستد

چنین کند بشرط آنکه عادت او باشد این نوع مکر که بکشته او باشد مسئله اگر سگی آموخته شکاری گرفت و بر سینه او زمانی بخفت و بعد از آن رفت و شکاری دیگر گرفت و کشته هر دو شکار این دو نیم حلال نباشد مسئله اگر چرغ یا باز بر پرید و جای نشست و بعد از آن رفت و صید کرد درین مسئله تفاصیلست اگر نشستن در آن موضع بجهت آسایش بود این صید حرامست و اگر این مکر و حیله باشد بجهت گرفتن صید و کمین دیدن حلالست مسئله اگر چرغ یا باز آموخته شکار بعد بگیرد و بکشد و از وی بخورد اما معلوم نباشد که خداوند کشتی رانده یا از و گریخته این صید حرامست مسئله اگر شخصی سگی آموخته خود را بر آهوی دوانید سگ رسید و پای او را بشکست یا جراحت کرد چنانچه آهو نتواند دوید و گریخت و بعد از آن شخصی دیگر سگ خود را بدوانید و آن سگ پای دیگری آهو را بشکست و یا جراحت کرد و آهو بمرد آهو ملک شخص اولست لیکن حرام خوردن او اما اگر سگ اول جراحتی نا کرده باشد که آهو ضعیف

مرده باشند حلال باشد واگر جراحت سگ یا باز نیابد مرطلبه

باشد که بمیرد وغایب شود اگر بروی جراحت دیگر یا اثر چیزی

دیگر باشد حرامست باتفاق واگر بروی هیچ اثر نباشد و

روایاتست ایشان بریك روایت حرام واکثر علمای شافعیه

فصل نهم در مسایل تیر انداختن ۵ بدانکه در صید کردن

کشتن چهار شرطست که در تعیین تیرانداختن جمله کند وعمدا

ترك بکند وشرط دیگر آنکه تیر جراحت کند اما از تیز طرف زدن

شدن وبعضی علما شرط کرده اند که حلال نشود تا حلال باشد

وبعضی شرط کرده اند تیر نه صید بر که خورده باشد بر الت نه کلاه

وبعضی علما شرط کرده اند باید که حواله بالای سر زدن را

مسئله اگر شخصی آواز جنبنده بشنید و

تیر انداخت بر صیدی رسید وکشته شد درین مسئله تفصیلست

اگر گمان برد که این آواز آدمی است یا گاو غلط است چه

آنچه آواز شنیده بوده تیر بر صید و اصیب بر دیگر افکنده

حلال است بهر حال وفتوی برین است وبعضی علما گفته اند

حرام است واگر گمان برده بود که آنچه آواز دهد او شنیده .

است بطرف دست چپ یا راست کرده اند یا در پیش

شخصی بعد از نگاه تیر بران مرغ خورد وکشته شد حرام است

مگر آنکه باد تیر انداخته حرکت داده باشد و بطرفی است

یا چپ و الله بگرداند باشد آنگاه حلال باشد مسئله

اگر تیر بر مرغ زد و او را جراحت کرد و آن مرغ بر زمین افتاد

نزدیك کسی که در خوابست و بعد از آن بمرد اما جراحت

آن مرغ بمثابه ایست که اگر آن کس که در خواب بود بیدار

بودی می‌توانستی که مرغ را سر ببرد و بکشد حرام باشد

مسئله اگر تیر بر مرغی زد یا بنی با نیزه و جراحت کرد

و بر زمین افتاد و بمرد حلالست واگر بکوه خورد یا بر

یا بر نیزه یا بر بام یا بر درخت یا بر ... درین فصل

تفصیلست اگر بیشتر از آنکه بر زمین افتد مرده باشد

چون بر زمین رسد بمرد حرامست بشرط آنکه جراحت

او را بنا بر مرغ کشته نشده شناخته باشد واگر چنان

شده باشد حلالست واگر بیشتر از آنکه بر زمین افتد

هم آنجا بمیرد حرامست چون آنچه گر بیشتر از زمین

وآن تیر انداز در کشتی باشد حلالست و اگر بیرون آب باشد
و تیر جراحت کند آنچنانکه مرغ نزدیک رسد و زندگی
او ممکن نباشد حلالست بهر طریق که بمیرد و اگر مرغ بیرون
آب باشد و جراحت تیر او را نزدیک بردن رساند
و زندگی او ممکن باشد بر بام افتد یا بر درخت یا بر
کوه یا بر کناره و از آنجا بر زمین خورد و بمیرد حرامست
و همچنین اگر در آب افتد فتوی برینست و یک روایت
هست که اگر در آب افتد حلالست و اگر بال وی بشکند
و جراحت نشود و بر زمین افتد از هوا و بمیرد حرامست
اما اگر جراحت باشد و از هوا بر زمین افتد یا بر درخت
افتد که تیر خورد و مجروح شود و از آنجا بر زمین افتد
و بمیرد حلالست مسئله صید کردن بغلوله و چوب
و سنگ و تیر که پیکان نداشته باشد و [illegible] بر زمین خورد [illegible]
[illegible] حلالست هرچند پاره سازد و جراحت کند
مگر آنکه غلوله و چوب و سنگ و تیر سر آنها تیز باشد و آن
گران نباشد آنگاه آن حلالست چنانکه سر آنها تیز کرده باشد

یک عضو چون دست مثلا از وی جدا سازد نیمه او
حلالست بشرط آنکه جراحتی باشد که زود بکشد و اگر جراحت
چنین نباشد و او را زنده دریابد و بعد از آنکه بکشد
با جراحتی دیگر که کشته باشد آن عضو حرامست
و باقی حلال و اگر بعد از آنکه زنده دریافت او را بمیرد پیش از
آنکه بکشد یا جراحتی دیگر کند حلالست بدون وی
و آن عضو حرامست و فتوی برینست و بعضی علما
گفته اند که آن عضو نیز حلالست و اگر بعد از آنکه
زنده دریابد [illegible] بمیرد از جراحت دیگر
هر نوع جراحت که باشد حلال باشد چون قدرت
نداشته باشد بر کشتن وی اما آن عضو حرامست
فصل در مسائل صید ماهی مسئله بسم الله در صید
ماهی شرط نیست و همچنین مسلمان بودن در صید
ماهی گیرنده شرط نیست مسئله نزد امام ابو حنیفه
و آنچه در آب می باشد غیر از ماهی و هرچه
حرامست و مانند خوک آبی یا سگ آبی یا آدم

بدون حلالست یا اگر از ذبح وی بر زمین باشد حرامست
مگر از ذبح جستن بر زمین باشد حلالست مسئله
اگر شخصی ماهی که در آب جیحون یا با جو ریشم بسته محکم شده
بود بعد از آن سر ابریشم یا ریسمان را بفروشند را و ماهی
دیگر آمده و این ماهی را فرو برد این ماهی از فروشنده است و حکم
وی اینست که آن ماهی را بیرون آورند و بخورند و دهند و اگر
آن ماهی که محکم شده بود و آن شخص خریده بود ماهی دیگر فرو برد
هر دو ماهی از خریده باشد مسئله بمذهب امام شافعی
هر چیز که زنده گاو در آب باشد چون [illegible] بیرون آرند باشد
مانند مرغ سر بریده باشد و این حلالست بصورت و شکل که
اورا ماهی گویند خواه بشکل خوک و اسب و کاو و سگ باشد
معنی آن مگر آنکه بصورت آدمی باشد در یک روایت حرامست
اما فتوی بر آنکه آن نیز حلالست و مرده ماهی حلالست بهر طریق
که باشد حاجت سر بریدن ندارد بلکه اگر [illegible]
مگر آنکه بسیار کلان باشد و بسیار زنده ی ماند آنگاه مستحب
و در روایت دیگر آنکه در بیرون آب اندازد [illegible]

بفشد هر کس بگیرد ملک شود مگر آن شخص که خیمه زند یا چاه کند
نزدیک باشد چنانکه اگر دست دراز کند تواند که بگیرد آن
شکار در آن وقت ملک کسی دیگر نمی تواند گرفت و اگر بهر آن شخص
که خیمه زد یا چاه کند می تواند که از وی بستاند هر چند خیمه زدن
خیمه زدن و کندن چاه قصد شکار نداشته باشد چون شود
بوده شکاری در وقت گرفتن از کسی دیگر و همچنین است حکم
آنکه شکاری در زمین [illegible] یا پای وی بشکست
درانجا اگر نزدیکست آن شخص چنانچه اگر دست دراز کند
تواند گرفت و اگر دور تر باشد هر کس که بگیرد ملک وی باشد
و همچنین اگر شخصی دام نهاد و شکاری در وی محکم شد و
اضطراب کرد و دام را پاره ساخت و خلاص شد کسی دیگر
گرفت اگر صاحب دام نزدیک باشد چنانچه تواند که بگیرد
البته و اگر چنین نباشد هر کس گرفته باشد از وی باشد
اما اگر شخصی شست در آب انداخت و ماهی محکم
شد و اضطراب کرد و خلاص شد هر کس بگیرد از وی باشد
مسئله اگر شخصی جای ماهی آماده کرد در زمین خود

بشکند یا آنکه در دام که بجهت شکار کردن نهاده
باشد بیفتد و بیند از د شخصی دیگر و بر دارد آنجا
و اگر دام را پاره سازد و خلاص شود ملک خداوند
دام است چنانچه هرکس بگیرد بوی باید داد فتوی
برین است و بعضی از علماء شافعیه گفته اند که اگر شکار
دام را پاره ساخت هرکس بگیرد او را ملک صاحب شود
اگر کسی دام را پاره کند از صاحب دام است و بعضی از
علما گفته اند که اگر دام را میکشد از دنبال خود ملک
صاحب دام است و اگر دام را بینداخت با دام میگیرد
چنانچه در اول حال بود پیشتر از آنکه در دام افتد هرکه بگیرد
ملک او میگردد فصل هشتم در بیان ذبح کردن و کشتن جانور
نوع است اول آنکه باختیار باشد و در رهانت قدرت و
اختیار رسیده و شکار را چه میکشد او را سر برید چنانچه
بیان کرده شد معلوم یعنی از حلقوم که گذرگاه طعام و شراب است
و دو رگ در جانب گردن باشد و گذرگاه نفس است و اگر
چهار در بیند کر [illegible] رگ آنها بریده شود بسند است

اگر شتر یا در راند دنبال ـــــــ کسی وحشی کرده
چنانچه خداوندش عاجز کرده از گرفتن و کشتن او مگر جمعی بسیار
که جمع شوند به روغن که بکشند او را به تیر یا غیر آن خواه حلقوم او
بریده گردد و یا نگردد حلال باشد همچنین این شتر و مانند
او که در شهر باشد اما اگر گوسفند وحشی باشد گرده
در شهرها کشتن او روا نباشد بطریق ضرورت و جواب
باشد او را بآن طریق که در وقت کشتن میکشند بکشند
و اگر گوسفند در صحرا باشد که وحشی گردد حکم صید و شکار
دارد به هر طریق که بکشند او را حلال و همچنین شتر یا در
کشند
دنبال اگر قصد کشتن کسی نماید به هر طریق که او را
حلال باشد مسئله اگر مرغ خانگی بشاخ درخت
محکم کرده رسیده خداوندش تواند گرفت او را و
میتوان کشت او را چون گمان برد که هلاک میشود یا
میگریزد و فوت میشود مسئله اگر چهارپای
شخصی در چاه افتد و خداوندش قادر نیست به بیرون
آوردن او حلال است کشتن او به هر طریق که باشد به تیر و غیر

شیر او را پاك داشته و بعضی علما فتوی برین داده اند
هرچند نتوان خورد در نفع گرفتن بهیمه فرق نخورند
علما خلاف کرده اند فتوی برآنکه حلالست و گوشت اسپ مکروه
یعنی نزدیك بحرامست نزد امام ابوحنیفه و حلالست نزد امام
شافعی و ابو یوسف و امام محمد و کذا
فتوی و عمل برینست لکن تقوی و پرهیزکاری در مذهب امام ابو حنیفه
آنکه نخورند و شیر اسپ درین خلاف کرده اند فتوی برآنکه حلالست
و استر گوشت او حرامست نزد امام ابوحنیفه و امام شافعی
یعنی بحکم امام ابو یوسف و امام محمد و لکن اگر پدر و مادر او
باشد حمار کرده و درگوشت باشد درو خلاف کرده اند و
کریه و سگ گوشت ایشان حرامست نوع دویم آنکه
وحشی باشد این نوع اگر بدندان جراحت کند و صید کند
بمذهب امام ابوحنیفه حرامست مانند شیر و گرگ و یوز و پلنگ
و کفتار و روباه و خرس و شغال و بوزنه و
همچنین حرامست آنچه سکنی میباشد در زمین چون موش و مار و سنگ پشت
و خارپشت و روباه و موش وحشی و خانگی و مور و مار و مانند

دیگر روایت آنکه همه ایشان را امروز نگاه دارند که ...
نخورند بسند باشد اما فتوی برآنست که مفسد نگاه دار
زهی بدان گوشت وی جز همه مسئله در گوسفند
آن هفت چیزاست که علما گفته اند که خوردن وی مکروهست
و در معنی کراهت اینجا خلاف کرده اند بعضی گفته اند که معنی حرامست
و بعضی گفته اند که معنی کراهت اینجا ترك اولیست نه حرام
و آن هفت چیز ذکر و خصیه و فرج و غدد و مثانه و زهره
و خونی که از جگر یا از گوشت یا سپرز برون می آید یا خونی که
پخته میشود و در روایتیست حرامست باتفاق علما و در بعضی
روایات آمده که پشت یا زه یعنی حرام مغز مکروهست اما فتوی
برآنست که مکروه نیست و امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر خود
آورده که نتوان خورد جدا استخوان مرغ پس برین روایت
... شد که استخوان کبوتر ... بباید خورد
فصل در ذکر درنده ... مرغ حرامست هر جانور
که بدندان خود شکار میکند و صید میکرد چون شیر و پلنگ و
مانند اینها و همچنین هر مرغ که بچنگال خود صید میکند چون چرغ

از چهارپای و پرنده که گوشت او حلالست مگر از مرغ سر داده
که نجاست میخورد پس مانده او مکروهست و از درنده چهارپایان
که گوشت ایشان حرامست پس مانده ایشان نجس است و در آن
خلافست فتوی بر آنکه پس مانده اسب پاکست و حلالست
و از سباع پرندها یعنی درنده چون چرغ و باز و شاهین و
زاغ و موش و مانند اینها پاکست لیکن مکروهست یعنی
اگر اولی و احتیاط آنکه احتراز کنند از آن و اجتناب نمایند
و بعضی علما فتوی داده اند که پس مانده چرغ و باز و مانند اینها
پاکست بی کراهت چه ایشان منقار خشک خود آب میخورند
و لعاب ایشان با آن خلط نمی‌یابد و پس مانده دراز گوش
و استر پاکست و فتوی بر اینست و لیکن از شراب و لعاب خود
دراز گوش یا استر در چند روایتست بیک روایت نجس است
و بیکروایت حرام از آن نمیتوان خورد چه اگرچه پاکست پس
مانده وی را لعاب وی حرامست نمیتوان خورد و بر این فتوی است
مسئله از آبی که دراز گوش خورده اگر آب دیگر یابد وضو
نسازد اما اگر آب دیگر نیابد وضو سازد و تیمم نیز کند تا

مسئله افکنده هر چهارپای و جنبنده که باشد
بر اصح روایت پلیدست اما تا بقدر یک درم برسد هیچ
باک نیست و عفو است و چون بقدر دو درم رسد و زیاده
از آن عفو نیست نزد امام ابوحنیفه و امام ابو یوسف
و امام محمد تا بسیار نشود عفو است از جهت درماندگی
بیشتر مردم در رسته‌ها و بهرها چون بر موزه رسد پاک
میکنند اگرچه بر زمین مالیدن بجز اثر نماند هرچند تر بوده
باشد و از جهت درماندگی بیشتر مردم گل کوچه را
در شهرها پاک میدارند هرچند بجا هر بسیار گل بسبب
فصل دوازدهم مذهب امام شافعی پلید افکنده هر
چهارپای و جنبنده و هر مرغی که باشد پلیدست هرچند گوشت
ایشان حلال باشد و لعاب و عرق و پس مانده هر
جنبنده و مرغی که باشد پاکست بجز از سگ و خوک
و آنچه از ایشان زاینده شود هرچند گوشت آن حرام
باشد خاتمه در بیان نامها و حکمها و خاصیتها
جانوران و غرایب حکایات که از ایشان نقل کرده اند

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که وفات شیر اینست که الهم
لا تسلطنی علی احد منهم اخذ المعروف یعنی خدایا مسلط مگردان
بر اهل سنت و جماعت و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
نقل کرده اند که چون بموضعی برسید که شیر انجا باشد و از
وی بترسید بگوید اعوذ برب دانیال والجب من شر الاسد
ایمن شوند و حکمت درین آنست که پادشاه دانیال پیغمبر را
علیه السلام در چاهی انداخت با شیران که بسختی تمام اورا آزار
داشت از شر شیران آورده اند که منجمان آن پادشاه گفتند
که درین وقت زاییده شد دانیال پیغمبر علیه السلام گفته بودند که
آسیب ملک تو بشخصی است که درین سال متولد شده
حکم نمود که تمام فرزندان که درین سال زاییده اند بکشند
و مادر دانیال او را در بیشه شیران انداخت حق تعالی شیر را
بروی مهربان ساخت تا بپرورش وی مشغول شد ازین جهت دانیال
پیغمبر در نگین خاتم خود شکل و صورت طفلی و دو شیر که او را
در بر گرفته اند نقش کرده بود تا ببرد او همیشه حق تعالی در نظر او
باشد الحکم گوشت شیر حرامست نزد جمهور علما

درباب ها تفسیر حبار ی خواهد آمد ان شاء الله تعالی
خاصیت شتر زهره ندارد از میان جانوران بجز وی
او چیزیست مانند زهره در وی اما بیستکه در چشم کشند
زحمت شب کوری دور کند و چون چشم شتر چسباند سهیل
اقتد فی الما البیدر و چون پشم شتر را بسوزانند و بر زخم ریزند
خون بازایستد گوشت وی قوت مجامعت و جماع و شهوة
زیادت کند ابجد بفتح همزه و سکون با و فتح نون جانور
بزرگ شیبه بغزال است و آنکه در میان مردم شهرت دارد
آنکه یکسال نری باشد و یکسال ماده اما این اصلی ندارد
لیکن میگویند که در حیض میشود و ختنای باشد و عرب
میگویند که جنیان از وی میگریزند الحکم حلال است
گوشت وی نزد علما مگر آنکه شیعه حرام میدارند در حدیث
صحیح آمده ابو طلحه انصاری در نان هر سه از گوشت بریان کرده بود
و بچشانید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و آنحضرت
تناول فرموده اما در روایت ضعیف آمده که آنحضرت فرمود
من ضیض دم و حرام نیز بمیدارم و هیچکس روایت نکرده که

ومانند گاو کوهیست در بیشتر حالها سالخورده بعدد عقده
و گرههای شاخ او باشد تا دو سال شاخ ندارد و بعد از آن
دو شاخ راست برآرد و چون سه ساله شد ان شاخهای وی
مانند شاخ درخت بیرون می آید و زیاده میگردد تا شش
ساله و بعد از آن در هر سال یکبار بیفتد شاخهای وی
و باز برمی آید و میان شاخ وی سبب و حکمت و سودا
نهاده و از غرایب حال او آورده اند که شنیدن سرود بسیار دوست
دارد و او را بکنف سرود مشغول میسازند و از عقب
او در آیند و میگیرند و به دیدن ماهی میل دارد و ماهی
نیز بکنار دریا می آید تا او را ببیند از جهت صیادان او را
می پوشند و ماهی میگیرند و دیگر از غرایب انکه بسیار
بخوردن مار میل دارد در تابستان افعی میخورد و عطش
برو غلبه میکند بطلب آب میرود و در کنار رودخانه
می ایستد و قانع میشود به نسیم و بادی که از جانب آب می آید
و آب نمیخورد و انتقام که نمیخورد [illegible] ما گرچه
نکند بمیرد و چون افعی خورده باشد اشک چند در

در رفع شکم نفع رساند و روغن پیه او در رفع داء
الثعلب و ذات الجنب نیک باشد چون طلا کنند فصد

باب الباء

باز عربی و فارسی و ترکیست اما اصل در عربی بازیست
حرف یا را انداخته اند باز را نیکو نیند بهترین اصناف و انکه
پرهای محکم باشد و چشمهای وی بسیار سرخ و گردن دراز
و سینه گشاده او در میان تکبر و بدخلقی معروفست از
خواص او انکه بعضی اهل تاریخ گفته اند که باز همه ماده باشد
مگر ماده و نر او از جنس حیوان دیگر باشد چون زاغ و شاهین
و از جهت شکل و رنگ نوع نوع باشد و بهر حال ماده او دلیر
تر است بر شکار و گروهی از اصناف باز سپید او را
باشد که عرب او را باشق بفتح شین و قاف میگویند
و او را گفته اند که لایق پادشاهان و ملوکست چه شکل خوب
با رعیت به نظر خوب مینماید و در عزت گرانست
حکایت آورده اند که هارون الرشید بازی داشت چنانکه
وقتی بشد بعد از رنک بسیار چنانچه نومید گشته

بیان کرده جای نماز الحکم خون و عضو است
در بدن و جامه با او نماز نمیتوان کرد باتفاق علما
اگر اندک باشد و فتوی برانست که اگر بسیار هم باشد
عضو است بشستن حاجت ندارد فـــائده
حکایت کرده اند بعضی علما که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده که بر قدح آب هفت بار این آیت بخوانند و ما لنا
الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبلنا ... فان کنتم مؤمنین
... و بعد از ان بپاشند آن آب را بر
جامه خواب بزدا از کیک ... شوند ... گفته اند
که از برای دفع کیک دود کنند کوکرد را ... یا
... آب آن را بپاشد ... یا
... را بسوزند کیک پیدا نشود ... دفع ...
... جهار پای ... که
... کرده ... یا ... شود ...
و گاه باشد که ... چهار پای را ... که او را ...

استر را سوار شده اند وحق تعالی استر را زینت
خوانده و بیان بر خلق منت نهاده الحکم دیگر
آنکه گوشت او حرام است باتفاق و لیکن این
مشکل میشود باین مسئله که اگر کرک
با گوسفند جمع شود که گوسفند بره بزاید از این ...
تابع مادر حلال میشود و دفع این اشکال بیان ...
می شود که گوشت اسب حرام است حرام باشد
چنانچه خواهد آمد درین رساله ان شاء الله تعالی
اما اشکال بدین طریق باقی ماند که مادر استر ... از
... باشد مگر آنکه گوئیم گوشت استر را حرام ...
بجهت آنکه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را حرام
داشته هر چند ما حکمت او ندانیم خاصیه ...
استر را خشک کنند و در آب اندازند آن آب را
... دهند حامله ... و ...
... گوشت ... ماند ...
... استر را بسوزند و با روغن ... هر کس که موی ...

ایشان نمیرود و بعد ایشان نا میخورد و چون روز میشود پنهان
میشود و کاهن گفته که بچالا و چشم جغد بوم با او گرم باشد
الحکم گوشت او بهمه انواع حرامست گربیك روا
ضعیفه از امام شافعی حلالست حکایت آورده اند
که شخصی در شب به تربت مرغان را شکار کرد
و هیزم که به تربت هیزم بها است گیا بینا و به نقل
مردم زده آن شخص عجب گرفت و هیزم تلی کیا بیافت
و بجای بچه قصد مسلمانان باخود میکند از خاصیت
چشم بوم را بکشند یک چشم گشاده میماند و یکی پوشیده
خواب
آن چشم گشاده را بکسی باخود دارد خوابش نبرد
و زهره وی تاریکی چشم را دور کند لست

باب الثاء

تدرج بفارسی تذرو است گویند در وقت خوشی
هوا و وزیدن باد شمال فربه شود و در وقت کدورت
هوا و وزیدن باد جنوب لاغر میشود الحکم
حلالست خاصیت گوشت وی زیادت میکند دماغ

از آب بیرون آید و دهان باز کند مرغ خورد بیاید و در
خورد
دهان وی میرود و این مرغ بدهان وی بنشیند و دهان مرغ پر شود
چیزی دارد مانند خار دندانک چون دهان خود پر شود دندان
مرغ این خار را در دهان او میزند دهان میگشاید
الحکم گوشت نهنگ حلالست نزد امام ابوحنیفه
حرامست بقول درست نزد امام شافعی و یک قول او
حلالست خاصیت چشم کسی چون درد کند
اگر راست باشد چشم راست نهنگ بوی بربندند نفع
رساند و اگر چپ درد کند چشم چپ نهنگ بوی بندند نفع
رساند الحکم مختلف در حرمت و حلال بودن
گوشت وی خلافست که در نهنگ گذشت خاصیت
خون وی بر لب زیادة کند باب الثاء
ثعلب بفتح ثا مثلثه بفارسی روباه جانوریست بسیار با مکر
چنانچه چون گیک بروی غلبه کند در آب میرود بقدر آنکه
ببدن چنانچه همه گیکها بر گرد دهان وی جمع میشوند غائب ال
غوطه میخورد و دیگر آنکه شکم خود را پر باد کند و بر

صلی الله علیه وسلم فرمود که خدایا هلاک گردان ملخ را و
بکش کلان ایشانرا و ببر تخوبهان ایشانرا
و ببند دهان ایشانرا از زراعت مسلمانان در
ملخ شش صفت است چنانکه است چشمهای فیل
وروی اسب وگردن دراز دنبال و سینه شتر و پرهای عقاب
و پایهای شترمرغ الحکم حلالست باتفاق
علما اما امام شرط کرده است که سراو را بیندازند که لعاب
او زهراست در حدیث آمده که در صفحه یک صحابه ملخ
میخوردند و در زمان حضرت رسول علیه السلام
بیکدیگر میفرستادند در طبقها اما آن حدیث که انحضرت
منع کرد نا کشتن او بجهت شیوست و اگر صحیح
باشد تاویل او انست که چون خرابی زراعت نکند بجز
حاجت نباشد خاصیت اگر ملخ را با تخم تنه
بود او کسی را که سونای داشته باشد نفع رساند
واگر دوازده ملخ را بسوزانند و با شربت مرد انسیون بدهند
در رفتن استسقا نفع رساند باب الطاء

سازد میخوردند تخم کبک کبک نمی کند بچه نه ماده نگاه میدارد
و کبک ماده تخم بچه که ماده باشد نگاه دارد گویند که کبک
ده سال زندگی شود و عمر [illegible] ندارد از بخت جنگ [illegible]
میکند الحکم حلالست باتفاق علما و نقل کرده اند که
شخصی کبکی بریان کرده هدیه فرستاد نزد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] خاصیت اگر از زهره او کرکم
باشد نیم مثقال بخورد [illegible] مرغ [illegible] شوند و زهره
[illegible] برکند چنانچه [illegible] جزوی
[illegible] بکسر جا و فتح دال و [illegible] بفارسی مو شکر
مرو تیرین مرغانست [illegible] تخم و [illegible] بچه
بیرون آورد [illegible] میکند بلکه [illegible] باید و در میان
[illegible] ساکن میشود چنانچه [illegible] و حرکت نمی کند
گویند بهترین مرغانست در حق [illegible] چنانچه اگر از
[illegible] بیرو قصد [illegible] و تخم مرغ که [illegible] دعا [illegible] کند
حکایت کرده اند بعضی علما که در زمان سلیمان علیه السلام
[illegible] مرغان [illegible] از شاهین و [illegible]

علی با نکه کوشت او حرام است اگرچه در اول اسلام حلال
بوده منسوخ گشته و جماعتی در حلال بودن وی [illegible]
عن حلال داشته و رخصت داده و امام مالک میگوید که
مکروهست و شیر او را بعضی مباح داشته اند و اما فتوی
بر آنست که شیر او نیز حرامست **خاصیت**
چرک گوش او بکسی بدهند که بخورد [illegible] از خواب بیدار شود
و از سم او اگر انگشتری سازند و کسی که زحمت صرع داشته
باشد بخود ببندد نفع رساند سم او را با روغن زیت
بر خنازیر مالند دور کند و اگر سرگین او را [illegible]
و کسی که خون از دماغ میرود دور کند نفع رساند و اگر کسی
کژدم بگزد با گوش [illegible] بنشیند یا در گوش او بگوید
که مرا کژدم گزیده دردکم شود **حمار وحشی** بپارسی
گور خر گویند [illegible] برانست که عمر وی دویست سال
می باشد و بعضی گفته اند که هشتصد سال نیز زیادت
می باشد و [illegible] است از الجلد [illegible]
عمر [illegible] باشد آورده اند که [illegible] و از شیر [illegible]

شفا [illegible] از نشانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] نکاه [illegible] کبوتر شرط
[illegible] نزد جمهور علما
سفیان ثوری [illegible] کبوتر بازی [illegible] و گواهی
کبوتر باز را نتوان شنید نزد امام ابوحنیفه و امام مالک اما بنزد
شافعی [illegible] **خاصیت**
کسی که [illegible] فالج یا سبات داشته باشد [illegible] کبوتر خانه
باشد نفع کند خون کبوتر [illegible] جراحتی که در چشم باشد [illegible]
نافع باشد و اگر خون کبوتر [illegible] کوشت کبوتر
گرمست باه را نفع [illegible]
شب کوری و [illegible] افکنده [illegible]
کسی که [illegible] آب [illegible] نفع کند
[illegible] استسقا
دارد نفع کند و اگر کبوتر [illegible] کنند و اگر [illegible] بر
جای نهند که کژدم گزیده باشد درد را تسکین [illegible] و اگر سر
شکسته باشد [illegible] خون کبوتر

اختلاف در بیضا و معلوم نیست و زبان او دو شقّ است

چنانچه بعضی گمان برده اند که دو زبان دارد و ازخواب او اگر

بغیر از جانور زنده میخورد و با بیض نیکند اما شراب بسیل

بسیار دارد و چون بوی مشک شنود میان سخنان

هم مست کرده وگاه باشد که در مستی بمیرد و بعضی بیشه

نیز میل دارد و دیگر آنکه چشم او در سر او میکند بلکه بسیار

محکم است و دیگر آنکه از شخص جنبنده میگریزد و بدیدن آتش

میل دارد و آواز او را تا زیانه که بوی آلوده باشند خشند

بمیرد و چون سینه وی در سوراخ رود هیچکس او را بر زود

بر هر نتواند آورد الحکم حرام است گوشت همه انواع

مار و تریاقی که معجون سازند از آن داشته باشند حرام

مگر در حالت ضرورت اما آنچه در حدیث آمده که حضرت رسول صلی

الله علیه و سلم امر فرموده بکشتن مار طریق ندبست نه طریق

وجوب بعضی علما چنین گفته کشتن او بلکه اولیست و در

حدیث آمده که در خانهای مدینه یکنوع از جانوران و چنیان

مسلمان اند بصورت مار ظاهر میشوند هرگاه که ایشان

میشود امان ایشان همسازد و هیچ جا از بهلشو نوبزد

چنانچه بردن نمیرسد دیگر آنکه از عجایب او آورده اند که پچه وی را

بزعفران رنگ کرده انداخته و سنگ یرقان آورده خیر

نصیر الدین طوسی گفته که معلوم نیست که این سخن راست

باد ربیع الحکم گوشت وی حلالست در مذهب امام

ابو حنیفه اما در مذهب امام شافعی دو روایتست خاصیت

نهر وی موی سفید را سیاه کند و خوردن گوشت او

بی کرید خفاش بضم خا و تشدید فا بفارسی

شب پرک در روز پنهانست و در وقت نماز شام پرید

آغاز کند از خواب او اگر بیشه در آن وقت از جهت قوت

او بیرون آید و چون جانور از خور خفاش را بگیرد و بخورد

از عجایب خفاش آنکه گوشت و دندان و پستان بمقدار

منسبا دارد و بچه میزاید و حیض میکند و بچه را

شیر میدهد و میکند و بیضه و مگس و بعضی میوه ها میخورد

و برگ خیار را نیز میخورد و چون آدمیان در آن

حرامست بعضی علما گفته اند که خفاش خلق کرده عیسی است

خاصیت جگر او نفع رساند در گزیدن
مار و کژدم و زنبور و دفع قولنج نیز خون خشک
کرده بآب آمیزش داده در هند و استخوان ستور
او بر جائی که باسور شده باشد بیفشانند فایده
کند فاسید خون آن حلال است نزد علما اما بیک
روایت از امام ابو حنیفه حرام است و بیع آن که خوانند
خیل بفارسی اسب بفتح خا و سکون یاء تحتانیه
و عرب اورا نیز فرس گویند نه شرف اسب همین بس
است که حق تعالی در قرآن بسوگند یاد کرده باسپانی
که مؤمنان بر ایشان با کافران جنگ کنند
و ایشان میدوند و آتش میزنند حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که ملائکه در هیچ لهو و بازی حاضر
نشوند مگر در وقت بازی مرد با زنان خود
در وقت اسب دوانیدن و تیر انداختن و باید
دانست که چنین آورده اند که در حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مکروه میداشت

حدیث دانیا ورده و حدیث چنین گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم در غزوه که قتال کنند خدای با [illegible] گفت شوم
شامت در سه چیز است و بعضی علما چنین تاویل میکنند
که شامت زن آنکه نزاید یا بدزبان یا پاک نباشد و شامت
خانه آنکه [illegible] باشد و شامت اسب آنکه جهاد بروی نکنند
یا بلند رو نباشد [illegible] الحکم حلال است گوشت
و شیر او نزد امام شافعی و امام ابو یوسف و امام محمد و مذهب
امام مالک او را که خورند نزد [illegible] حرام است بقول [illegible]
[illegible] که میتوان خورد خاصیت گوشت
اسب گرم بود معده [illegible] زبان اسب خورد تا [illegible]
[illegible] سرگین اسب [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible] اگر سم اسب در خانه دود
[illegible] شیر اسب بخورد [illegible]
سرگین [illegible] شود با [illegible] بیامیزند [illegible]
[illegible] نفع کند [illegible] جای که [illegible]
[illegible]

می بردی کوید سر بانک خود این کلمات میکوید اشکروا تدوم
النعم یعنی شکر کردن بر نعمت حق تعالی تا ان نعمتها باقی ماند
خاصیت ___ پر او را اکر بسوزانند و در کوش کر
در دمند چکانند سودا شنوائی دهد دیک
بکسر دال و سکون یا تحتانیه بفارسی خروس از عجایب
کار او آنکه وقت نماز میداند چنانچه بعضی علما در مذهب امام شافعی
کفته اند که بر اذان خروس اعتماد توان کرد چون تجربه کرده باشند
او را چند نوبت و در باب خروس سفید روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خروس سفید
دوست منست لیکن این حدیث ضعیفست بلکه موضوع
و دروغ است اما بصحت پیوسته که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که چون خروس بانک کند از فضل خدا تعالی چیزی سوال
کنید چه خروس ملکی را می بیند و بانک میکند و سلطان خروس
نکاه داشته اند خاصه در سفر الحکم چنانکه انما
خروس که بهست و بعضی کفته حضی کرده اند در مذهب امام
حدیثی روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

و بر جائی که کژدم کزیده باشد مالند نفع رساند مکس
را بسوزند و با عسل طلا کنند در رفتن داء الثعلب
نفع رساند و اکر در خانه ورق کدو بسوزند مکس دور
شود و ___ آید بر حسب عبارت حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم مکس نمی نشسته و حکمت در آن انکه چون سر
عبادت نمی نشیند و دیکر آنکه بر آن شخص که می نشیند اندک
عجز و خواری است ___ حکایت کرده اند که ابو جعفر
خلیفه یکی از علما سوال کرد که حکمت در آفریدن مکس چیست
آن دانشمند جواب داد که تا عجز متکبران ظاهر کردد
ذئب ___ بکسر ذال و سکون همزه یا سکون یا تحتانیه
بفارسی کرک چون چیزی خوردنی نیابد به نسیم هوا قناعت
مینماید از غرائب حالات او آنکه چون در خواب شود یک چشم
وی باز است و یک پوشیده و چون در صحرا باشد بسیار
فریاد میکند و چون او را کرفته اند هر چند بزنند بچوب
یا شمشیر چیزی ادرا نمیکند مبرهن و از ذلک فریاد
میشود و بوست و یا بوست که سفیدانا تنکنی

ودری که بطرف خشکی است بازمیکند تا خشک شود
ومحکم دارد اگر او را بر ده سخت در سوراخ باید داد علامت
امنیت در آن سال وولایت الحکم حرامست مگر بیک
روایت از امام شافعی واین قول امام ملک است خاصیت
اگر وی را بیاویزند در درخت میوه او بسیار گردد و گوشت
او در زحمت دق بسیار نفع رساند سلحفاة
بضم سین وفتح لام بفارسی کاسه پشت و کشف نیز میگویند
چون غم کند سنگ کردن در وی بچه بیرون می آید چنانکه وی محکم
کرده نماید الحکم حرامست مگر بیک روایت
در مذهب امام شافعی خاصیت دفع سرما از
میوه چون او را بگیرند و بر درخت انار نهند چنانچه در دست
و پای بطرف آسمان باشد میوه آن موضع را سرما ضرر نرساند
و خون وی در زحمت مفاصل نیکست سنجاب
بفتح سین وسکون نون جانوریست که از پوست او پوستین
میسازند در طرف ترکستان می باشد الحکم حرام
نزد امام ابی حنیفه اما حلالست نزد شافعی لیکن اگر او را بکشند

علما جواب گفته اند که نجو منع در گربه صحرائیست کمر از آن
نفع نمیتوان گرفت و نگاه نمی توان داشت مسئله
اگر کسی گربه دارد که مرغان میگیرد و طعام مردم میخورد و این
عادت او باشد بروی تاوان باشد هر چیزی که آنکسی تلف شود
بمذهب امام شافعی اما قیاس مذهب ابوحنیفه آنکه تاوان نیست
مگر آنکه او را گویند که آن گربه تو ضرر است او را دفع کن
وا و نکند بعد از آن ضرری که برسد بروی تاوان باشد
مسئله اگر کسی گربه را بکشد درین تفصیل است
بمذهب امام شافعی اگر بر وقتی بکشد که ضرری میرساند و کاسه
میشکند مثلا روا باشد واگر درین حالت نباشد روا
نیست و بعضی علما گفته اند که اگر در شکم بچه دارد هیچ
حال کشتن روا نبود اما بمذهب ابوحنیفه گربه را که ایذا
میکند و ضرر میرساند روا باشد که بکارد تیز سر ببرند
لیکن نشاید که او را بسوزند و گوشت او حلال نیست چنانچه
مشهور است در میان مردم خاصیت
گوشت گربه سیاه خاصیت جذام دفع میکند سر نافع است و جگر

چفت شاهین را تعلیم کرده بود که بر سر وی سایه میکرد
و بگوید مرغ بر زمین میرفت شاهین از بالای سر وی فرود
آمد و گرفت از او و ابو خوش آمد بعد از آن دیگری بود صید
کرد و اول کسی که بچرغ صید کرد بهرام گور بود بعضی اهل
تاریخ بر آنند که اول کسی که بصید چرغ کرد حارث ابن معویه
ابن ثور بود الحکم حرامست نزد علما مگر امام مالک
که حلالست پیش وی خاصیت از غرایب او
آنکه بچه نداد و اگر کسی وی را بگیرد و نگاه دارد از غم بمیرد

باب الضاد المعجمة

ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم
خنک بسر برد و در چهل روز یک قطره بول کند و هفتاد بیضه تخم
نهد و چنین گویند که هفتاد سال بزید و نر وی دو ذکر
و ماده وی دو فرج دارد و در احادیث آمده که سوسمار
بزبان فصیح بر نبوت حضرت صلی الله علیه وسلم گواهی داد
الحکم حرامست در مذهب امام ابوحنیفه کوفی
و حلالست نزد شافعی و جمهور علما چه در حدیث صحیح آمده

طاوس بفتح طا و بفارسی و کنیت او ابو الحسن مرغان مانند است
در میان مرغان زان در حسن و عزت و در هر سالی ترک بال
میریزد و ماده وی تخم مینهد اما در سالی یکبار و از تخم
بلکه میکنند با یکدیگر بیا ازینکه چنانچه مرغ خانگی که
از تخم تخم وی را در زیر ماکیان مینهند اما زیادت از دو تخم
نمیتوانند نگاه دارد و زیاده از دو تخم کند بیشود بچه
طاوس که مرغ بیرون آورد بحد حسن و جمال دیگر
می‌باشد و از عجایب او آنکه با یکدیگر جفت نمیشود بلکه
چون نر مست شود در گرد چشم وی اشک پیدا میکند و ماده
از آن میخورد و بدین قدر تخم میکند و چه بر مرغ آورد و گفته
اند که با این حسن و جمال عرب نگاه داشتن وی را در خانها
مبارک نمیگیرند و حکمت این تواند بود که ابلیس را به بهشت
برد و آدم علیه السلام از این سبب از بهشت بیرون آمد اما
خلفاء مشاهده کرده که اهل دولت نگاه میدارند الحکم
حلالست بمذهب امام ابوحنیفه و فتوی مذهب امام شافعی
بر آنکه حرامست لاینع و منفعتی و بها و یک فنن ...

در نافه یافته باشد مشک خوب و دیزان باشد و اچه بعد

از کشتن باشد بخیس نه و بعضی میگویند که نافه مشک در شکم

می باشد مانند شیردان را بعد از ذبح بعضی میگویند که آهو

نافه را بر سنگها ماند مانند تخم مرغ الحکیم یدالت

گوشت همه انواع اهو و مشک گرمست و حلال تمیع اوسا

و الیقه نقل میکنند که مشک پلید است و با طالت

خاصیت شاخ او را دود کنند کرنها بگریزد

و مهره وی که در شکم او باشد بگویی با شکین دهد و انقلاب

و اگر جیز مشک را سیار در طعام کنند بوی دهان را خوش

باب الحاء المهمله

حُقاب مرغی است مشهور به اوا سید مرغان میگویند

در رنگها مختلف ما زرد و زری بچه و تیز بست چنانچه

در هوا چیزی خورد و شام در یمن و سوزنم جشتر میکند در یمن

جه بر جیزی آید و اسم بچه یکی را پر را زیچه بریزد

ی آید طعم او ندهد و جون اکر بروزا او زخوش قمی او کسر

استخوانها ناماند بر روی دهان سایه آن کند و از خواب

دامنه اینها افتد و بیرون میشود آن چیزی مذهب امام ابو حنیفه

ومفتی امام شافعی بر همین است لکن بشرط آنکه بسیار نباشد

و افسون کردن بجهت مار و کژدم رواست بشرطی که از قران

و دعا که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند

و بزبان فارسی آنچه که معنی آن ندانند روا نیست چه احتمال

کفر باشد انجا افسون کژدم سلام علی نوح فی العالمین

و علی محمد فی المرسلین من حاملات الحسنین اجمعین لا دابه

بین السماء و الارض الا ربی آخذ بناصیتها اجمعین کذا لک نجزی

عباده المحسنین ان ربی علی صراط مستقیم نوع دیگر

قال الکریم نوح من ذکر لا یاکلوا ان ربی بکل شیء علیم و صلی الله

علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین هر کس مار و نیش گوید

عقد تحفظین دبان العقرب و لسان الحیة و ید السارق

بقوله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

انشاء الله کژدم و مار از خلاص شود افسون دیگر

شبانگاه بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق

بگوید سلام علی نوح فی العالمین کذلک نجزی المحسنین انشاء

چون مرغان لیکن چون مجوفی نشیند و سر دست و پای
خود را جنبش میدهد و یکی را میکشد و باقی مرغان دو
چنگال بجوب میفتد و مشهور در میان مردم آنکه زاغ
خواسته هزار سال عمر دارد اما بعضی علما آورده اند که بسیار
جفت میکند و در ساعت صد نوبت از این جهت کوتاه
عمر است زیادت از یکسال نباشد الحکم حلالست
و کشتن او روا است در حدیث آمده که هیچ کس جنبنده جوک
با طلاقها نمی کشد مگر آنکه زاغ او برسند وحق و آنست
که سر ببرد و بجوی زند آنکه سرش ببرد او را ببیند از او مغفرت
حدیث واسع اعلم لها مراجعا است که با نبی و بعد نفی منع
را نکشند چون تسبیح حق گوید مسئله اگر کسی بیاید
از عیینه چیز آهو و از پرنده چیز مانند چغوک و کبوتر را
بعد از گرفتن سر ببرد و از ذکیه روا است از ابو درداء
نقل کرده اند که از جگا نجغوک میزند و میداد
اما فتوی امام شافعی آنکه روا نیست مطلقا و بر قول امام ابو
روا اما بشرط آنکه در وقت سر دادن مباح کرده باشد

در زمین خشک بجا شده و برفت با آنکه چون روباه نک میکند
مشومست اما اگر مردم با او میکند نیک باشد با آنکه چون مردم
جهت علت جرا ندن گرد او می آیند در جای ایشان طمع طلبد
الحکم بمذهب امام ابو حنیفه حلالست از صنف غراب
که دانه میخورد و نجاست نخورد و بقول امام ابو یوسف آنکه
دانه را با نجاست میخورد هم حلالست اما از صنف که نجاست
تنها میخورد حرامست باتفاق و در مذهب امام شافعی
چنین است که غراب سیاه و کلاغ پیسه که منقارش سیاه باشد
حرامست و غراب خرد سیاه و خاکستر گون در آن خلاف هست
و نانی که دانه میخورد حلالست خاصیت
غراب طوق دار بریان کرده در قولنج نفع رساند و اگر کشند
غراب ابلق دفع خنا نمیکند یا ب العقعق
فاخته در طبع او انس است با مردم و نیکو ناله کند و بانگ کند
از او و از او اغانی که صدا بچا او میکند عمر یابد تا
چند سال که مشاهده رفته الحکم حلالست
گوشت او روا است و خفتن خاصیت

مسجد ازان دوختن روا نباشد خاصیت
انکه سک یا کرک دور کند ازانجا موش بکریزد و چنین
اکر دنب او را [illegible] بریزند و در میان خانه دفن کنند
موش در انجا نباشد و چشم او را بر کنند و بر کسی بندند
چشم نرسد فـــهـــکه بفتح فا و سکون ها نام بازی
بوزنانند یعنی سک در مزاج و رنک و در طبیعت شل
سک بد نوان شکار میکند کویند که کلان وی نزد
ناموخته میکیرد از خوزیان و چون پیر شود از صید
کردن باز ماند زود بیش حیوانی که صید میکند رود
و با او صید بدو و نیبا نصیب میکند و اول کسی که بوی بر
قفای اسب نشاند یزید ابن معاویه بود الحکم
حرامست لیکن فروختن و اجارت دادن که بدان
شکار کنند رواست خاصیت کوشت
او دهن را تیز کند و بول او در موضعی که موش بیشتر
باشند بکریزند فـــیـــل معروفست کویند که
[illegible] در هر سال شهوت جفت کردد و ماده او بیار دو سال [illegible]

حکایت کرده اند که در زمان متوکل خلیفه بوزینه در [illegible]
بود و [illegible] الحـــکم حرامست بمذهب امام ابوحنیفه و امام
شافعی و حلالست در مذهب امام مالک الا بیع و خرید [illegible]
چه قابل تعلیم است فـــایده مقرر است که بعضی امتان
کذشته که صورت ایشان مسخ کشته بوزینه شده است
اما علما اختلاف کرده اند که چون بوزینها که درین زمانست از نسل
ایشان هستند یا نی بعضی علما کفته اند که احتمال دارد که باشند
اما جمهور علما بر آنند که احتمال ندارد چرا که چون مسخ شده سه روز
زیادت نزیسته و فرزند نیفکنده و چون [illegible] شامیه
خاصیت دفع السوم کشتا و در مرض جذام نفع رساند
دندان وی را بر کسی بندند که مکر خواب شود و نترسد از چیزی
و اکر از پوست وی غربال سازند و بدان کندم و جو بیزند انکاه
زراعت کنند از آفت [illegible] نرسد و اکر کسی خون کرم او
[illegible] کند و اکر در طعام زهر باشد چون بوزینه [illegible]
[illegible] قسم [illegible] مشهور [illegible]
بعضی اهل تاریخ [illegible] چون [illegible]

دیگر وقت بر نیاید و اگر در چشم کشند سفیدی که در وی پیدا شده
باشد دور کند و اگر با کوکرد بر بهق طلا کنند دور کند کسند

باب الکاف

کرکدن بفتح کاف و سکون را و فتح کاف دیگر و فتح دال مهمله و
نون ... گفته که حیوانیست در چند شخص فیل شکل
نزدیک بکا و میش ... در اکوش هند میگویند بر پوست وی کار
کاملتیکند یک شاخ بزرگ دارد بر پشت چون خود و این شاخ محکم
میان وی و تیز است از بهر شاخ وی با فیل جنگ میکند چون
شاخ وی را بشکافند اندرون وی منقش است نقشها عجیب
پادشاهان چینی از شاخ وی کمرها سازند و پیش ایشان بقیمت
عزیز باشد و سرهای فغفور شاخ دیگر هست ماننده شاخ
انفاسیت ... هر که ... باشد بوی باز میکرد
چنانچه اگر کسی قولنج باشد بدست گیرد خلاص کردد و اگر زن بچه
دار بگیرد بچه بزودی زاید و اگر بنایند و بکسی که صرع داشته باشد
بدهند نفع رساند این جانور بار دیگر از حبشه و ... ششمی
دارد میکشد اما گوشت وی ... الحکم در باب ...

نوح علیه السلام بود دعا نیست کشتن سگ که در وی ضرر باشد
باتفاق و سگی که در وی ضرر نباشد خلافست در میان علما و ...
سگ که با سیاق ... و بان صید ... که بعضی ...
دمان که ملایکه در خانه که سگ باشد نمی آید بعضی علما گفته اند
که این حدیث در حق سگی است که بی و حاجت نباشد و بعضی علما
در جمیع سگان باشد ... الخواصیت زبان سگ بر کسی
بندند که سگی دیوانه گزیده باشد نفع رساند و اگر بر جو بندند
دندان با سلاق بر آید و هر کسی که دندان وی را نگاه دارد ...
جمیع علما و ... از اختلاف سگ ... کنند در ...
غلو ... و هر کسی تب دارد ببندد ...
... ... که ... ... بکهف ...
بود و بعضی گفته اند که مراد از سگ اصحاب کهف شیر است که ...
شیر را کلب میگویند

باب اللام

لقلق بفارسی لکلک ... وصف میکنند الحکم
حلال است بمذهب امام ابو حنیفه و در مذهب امام شافعی ...
... موافقت ... علما ... ...

گفت انکه چون هر باره نقل کنند قم میکنند و ماده بچه بیرون می آرد

بکرها تا آب دریای بلند اما قول درست آنکه ما ننه [illegible]

میکرید و امعه خود چندان در سو کنند کا انهم بیرون می‌آید

خاصیت اگر پوست جلد زیر پای زنی که بچه شود

[illegible] آسان کرده [illegible] و پیه در چشم کشند با [illegible]

هفت بار [illegible] چشم را از [illegible]

نگاه دارد نفع [illegible]

بطبیعت [illegible] است [illegible]

و [illegible] کنند [illegible]

تفاوت میکند و گویند [illegible] میکند از [illegible]

بچه بیرون می‌آید و [illegible]

آنکه [illegible] بیرون می‌آید بچه [illegible]

از عجایب او انکه [illegible]

[illegible] و [illegible] اگر [illegible]

بشکند [illegible] اصلا راه [illegible]

هلاک شود [illegible] است چنانچه [illegible]

بمذهب امام شافعی شاید که پوست پلنگ را فراش سازند و

در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرموده از

او را فرش سازند و [illegible] که در هر خانه که در وی پوست پلنگ

باشد ملائکه با ایشان نمی باشند خاصیت [illegible]

چیزها است [illegible] قولنج [illegible]

[illegible] در چشم [illegible] کند [illegible]

[illegible] بجهت نفع زهرها [illegible]

[illegible] است [illegible] و ذخیره کنند [illegible] تا

[illegible] کند [illegible] اگر [illegible] کند [illegible]

[illegible] بیرون و آورد از [illegible]

خود [illegible] زبان [illegible] سازد [illegible]

[illegible] نیست [illegible] بلکه [illegible]

[illegible] میکند الحکم اگر [illegible]

[illegible] کشتن او [illegible] است [illegible]

[illegible] جایز است کشتن او [illegible]

و آتش [illegible] و سوختن خانه [illegible] باشد و

رساله نبوت آل حلانیه

[illegible]

در زحمت قولنج نفع رساند اگر او را بیاویزند بر کسی
که زحمت جزام داشته باشد در امن شود مادامی
آویخته باشد واگر پر وی را دود کنند گزنده ها
بگریزند از آنجا واگر کسی با خود دارد بر دشمن ظفر یابد خون
وی را در چشم کشند سفیدی که عارض شده باشد ببرد
مغز وی را در کبوترخانه دود کنند کبوتران در امن شوند
واگر همه را تمام در خانه بیاویزند اهل آن خانه را از
سحر زیان نباشد باب الیا
یربوع بفتح یاء و سکون را بفارسی موش دشتی و موش
صحرایی بترکی قیر صچانی باشد و با عیانها از
طرفدار دود ستما کوتاه رنگ وی چون رنگ آهو
حکم حلالست نزد امام شافعی و حرام نزد ابو حنیفه
خاصیت موی وی را دفع کند جبه کسی که مبتلا
شده باشد بکشند وخون وی را بر جای املا کنند

تمت بعون و صلاح باید تنوکره
تمت الرسالة الشریفة في السلطانية
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

حمد لله هو بالحمد حقیق | در بحر نوالش همه ذرات غریق
تا کرده بحفظ فضل توفیق رفیق | نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکی را که شئونات صفت و موصوف را گرد سراپرده عزت
وحدتش راه نیست و قوت نوریت محجوب و مکشوف را از
ادراک هویتش بعد عنا اشتباه و وجدانه که مفهوم
کلمه اوتیت جوامع الکلم در بیان کمال جامعیتش کلامی جامع
و مخبری کریم و علیک ما لم تکن تعلم رفعت مقام علم و عرفش

برهان ساطع نعت | شاه عرب قبله ارباب نجات
کاین ذات آیت معجزات صفات | در وی رقم او دست علو درجات
لا زال علیه الصلوة و الصلوات | و علی آله و اصحابه الطیبات

التحیات و صلوات الدعوات و سلم تسلیما کثیرا اما بعد
موزه میشود که چون از انشای نامه‌ای نامه و افتتاح این صحیفه گرا

هر چه مرو یار او نرسد بتو | خوش شکه

نخورد بوست پوست بتو | هستی هستی که جز ذات تو نیست
مانیست بذات خود ولی هست بتو | درین دو عبارت اشاره

باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذهب
حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجود
را بتقسیم عقلی سه مرتبه می‌تواند بود اول موجودی که
وجود وی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون
ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وی مغایر
وجود وی باشد و مقتضی آن بود چنانکه انفکاک
وجود از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تغایر میان ذات
وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود
بر مذهب متکلمین سیم موجودی که وجود او عین ذات
یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات و لا
شک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک
شیء را از نفس خود تصور نمی‌توان کرد فکیف
که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند

ازغیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد
بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع
که بروی فتاده است سیم آفتاب که مفید شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور مقتضی ذات وی باشد چون آفتاب
بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نور وی
بود و درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب
دوم نور مرتبه سیم آنست که بذات خود ظاهر و
روشن باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی
چون نور آفتاب چه بهیچ عاقل پوشیده نماند
که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن
است نه بنوری دیگر که بذات وی قایم باشد
و درین مرتبه یک چیز است که بخود چیزهای
دیگر ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر
میشود و بآن مقدار که قابلیت ظهور دارند
و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سیم نیست و
چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت

وی باشد نه وجود وی جواب گوییم هیچ موجود محتاج
نیست استفاده وجود از غیر بکند و هرچه استفاده وجود
از غیر کند ممکن است خواه آن را عین وجود گویند و خواه موجود
هستی که حقیقت حق آمد الحق نه آنکه
بود حق مضاف مطلق قومی بعینش مقید دارند
قومی دگر از قید تعین مطلق قایلان باتحاد وجود
واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند فرقه اول ارباب
فکر و نظر چون حکما و امثال ایشان میگویند
نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید او را
که کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی
در خارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آید که
واجب الوجود مرکب باشد از آن امر کلی و تعین و ترکیب
واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه او را
البته که فی حد ذاته متعین یعنی تعین وی عین
ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات وی است
تا به هیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد

در کل طبیعتی که نه اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند
بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ
چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود
بکل خالی بودی اصلا بوجود موصوف نگشتی
هستی که مبرا از حدوث است نه کل همه جز و ذات نه بسیار نه کم
زیرا که تعین چه اخص چه اعم مسبوق بود بلا تعین تا هم
حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه محکوم علیه
نمیشود بهیچ حکمی و شناخته نمیشود بهیچ وصفی و اضافت
کرده نمیشود بوی هیچ نسبتی از نسب چون حدوث
و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدائیت
یا تعلق علم ذات خود بشی یا بغیر آن زیرا که این همه
مقتضی تعین و تقییدست و شک نیست در آنکه تعین
خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیه
جزئیه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا چون
تعین اول و خواه اخص و اعم من وجه
چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست

والا تا سره مطلق باشد از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر
و فاعل باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری دیگر
و این حقیقت احدیه جمع حقیقتین مذکورتین است و لها
مرتبة الاولیة الکبری و الاخرية العظمی
واجبی که بود در وی فضا خالی جست از همه در نسبت حصر جلی
ماهیته اخفی من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی
حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده
تر است که ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک
و مفهوم و مشهود هیچکس نتواند بود کما اخبر عن
نفسه بقوله و لا یحیطون به علما پایه رفعت ادراک کنه
از منافذ حواس و مجاری قیاس متعالی است و ساحت
عزت معرفتش از تردد افهام و توهم اوهام
خالی نهایات عقول را در بدایات معرفت الجز تحیر و تعالی
دلیلی نه و بصیرت صاحب نظر از ادراک اشعه انوار
عظمت او جز تعامی و تلاشی سبیلی نه فی الجملة
هرچه بعقل و فهم و وهم و حواس و قیاس

مه هستیها بتو نور اوست قال بعضهم قدس سره

اسرار همه حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات

ظاهرتر است و از غایت پیدایی پنهان است حتی لشدة

ظهوره الحق سبحانه اظهر من الشمس فمن طلب

البیان بعد العیان فهو فی الخسران گویی این آدمی

را می شناسم بعد از اختلاط و اقوال و اخلاق و

افعال و هنرهای او و را شاهد کنی گویی نیکو

شناختم حق سبحانه که مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست

کی پنهان ماند چرا خود نگویی خداوند سبحانه پیدا نیست

که هرچه دیدم و خواهم دید همه صنع او همه صنع اوست

پس دایم خدا را سبحانه از همه پیداتر می بینم و نکوگری

بیم اگر غیر را لی و بینی مثلث چنان باشد که کسی گوید در باغ

برگ را می بینم و باغ را نمی بینم موجب ضحک باشد

شعر فی بیان الحال — این چنین فهم کن خدا را همه

در همه روی او ببین مردم — بینگر مهر صباح در خالق

زانکه خلق است مظهر خالق — آسمان و زمین همه پیداست

قال سبحانه و یحذرکم الله نفسه والله رؤف

بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله و رافت شامله

راحت بندگان خود دانسته است که ایشان را

از سعی و طلب آنچه ممتنع الحصول است حذر فرموده

و در حدیث نیز فرموده که تفکروا فی آلاء الله ولا

تفکروا فی ذات الله شیخ محیی الدین رضی الله عنه

میفرماید التفکر فی ذات الله محال فطریق لا التفکر

فی الکون اگر گویی چون تفکر در ذات محال است پس

طی متوجه چیست گویم متوجه پندار ذات و فکر در آن

چنانکه در مثنوی گوید — آنکه در ذاتش تفکر کردنیست

در حقیقت آن نظر در ذات نیست — هست در پندار او زیرا که راه

صد هزاران پرده آمد تا اله — و درین قسم معرفت اشارتی

است برباعی اول قسم دوم ادراک اوست سبحانه

باعتبار تعینات نوره و تعونات ظهوره و در مراتب

تنزلات و مرایا مکونات و این ادراک نیز بر دو

گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت

ضیا ای نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقتی ادراک
موجودات امری دیگر که نور وجود حق است سبحانه
نیز مدرک بوده است نزیرا که

ظهور جمله اشیا بضد است / ولی حق را نه ضد است و نه مثل
چو ذات حق ندارد نقل و تحویل / نیابد اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی / شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست / نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست

و نظر باین ادراک بسیط است آنکه گفته اند / بود

در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراک اشارت رفته است در رباعی ثانی
واما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر
و خفا و ثواب و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع
با وست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب
و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه
که العجز عن درک الادراک ادراک / چون نیست
خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک

در غیب هویت ذات او و ممکن نیست تعین و ظهور
آن دفعة بل بالتدریج / ادراک بطون حق یکتا او
ممکن نبود ز عقل و دانائی او / آن به که ز مرآت مراتب بینی
تفصیل تنوعات پیدائی او / ادراک ذات حق سبحانه و تعالی
باعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شئون اگر
چه ممتنع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه
واقع است و تابع است مر این ظهور را احکام و تفصیل
و احوال و آثاری که معرفت تفصیله بآن متعلق است
جست وجوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست
و کشف و کوی واصلان و منتهیان مبنی از وصول
بآن و بعضی از مراتب ظهور جزئیات اند و ان را غایت و
نهایت نیست و بعضی کلیات اند و از این کلیات
بعضی چون محلها اند مر ظهور سایر حقایق
کلی و جزئیات لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقی
چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع یکی از آن محال
متعلق باشند بحیث لو قدر ظهورها لکونت

عالم و سیم را که تلو مرتبه غیب است مثال و مرتبه ارواح

گویند و چهارم را که تلو عالم حس است متصاعد عالم امثال

و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست تفصیل

حقیقت عالم است واجمال صورت عنصریه انسانی و قال الشیخ

قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب عالی

و مظاهر بدین حال بیرون نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان

ظاهر است و هو در اشیا کونیه قسم اول را مرتبه غیب

بسبب غایب بودن اشیا کونیه در وی از نفس خود و از

وا غیر خود بی هیچ چیز ظهور نیست در وی مگر حق

سبحانه تعالی و این قسم منقسم می شود بدو مرتبه زیرا

که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیه یا بسبب انتفاء

اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا کان الله و لم

یکن شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب

خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور ما اعیان

ایشان را اگر چه ایشان متحقق و متمیز باشند

در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی

ملک از ملکوت که مرتبه ارواحست و ملکوت از جبروت

که مرتبه صفاتست و جبروت از لاهوت که مرتبه ذاتست

ممتاز نیست بلکه وحدتیست صرف و قابلیتی

بعضی ازین مراتب مندرج در بعضی مندرج و مندمج من غیر امتیاز

بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیت این اعتبار

را باعتبار اندماج و اندراج درین مرتبه بی امتیاز ایشان

از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم غیب باشد شئونات

ذاتیه و حروف عالیه نیز خوانند و بعد از امتیاز ایشان

از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب نوبانیت علم صور و شئون

مذکوره اند و مسمی باعیان ثابته و ماهیات درین عالم

در عالم معنی که بناشند اشیا

از ذات خود و غیر خود اگر اصلا | هستند همه در وی همه یکتا
نوریت علم شان کرده جدا | در مرتبه دوم یعنی تعین

ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و

جزئیه در وی بعالم معانی اشیاء کونیه را بذات خود و ذات

امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین

وجود نیست الا تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار
اندراج و اندماج در مرتبهٔ اولی یعنی تعدد وجودی و
تمیز علمی نبوده از شئونات ذاتیه است و صور معلومات
انما در مرتبهٔ ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است
باعیان ثابته در عرف صوفیه و ماهیات نزدیک حکما
چنانکه گذشت

اعیان بحقیقت نیست اگر ازلی
فانکه بود مجعول جاعل مجعول | چون نه مجعول بود افاضهٔ نور وجود
توصیف عدم بان نباشد معقول | صوفیه و محققین حکما

محققین متفق اند در نفی مجعولیة از اعیان ثابته و ماهیات
و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق والدین القینوی و
متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی
مجعولیت از اعیان ثابته بنابر آنست که جعل اعتبار
میدارند تأثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضهٔ وجود
عینی خارجی برایشان و شک نیست که اعیان از آن حیثیت
که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید
انتفاء مجعولیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اما تحقیق

یا صبغ را صبغ بلکه بآنست که ثوب را مصبغ
مصبغ کرده باشد است پس بدین تقدیر هر یک از نفی
مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت
ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد کما لا یخفی
علی الفطن الذکی والله هو الولی

اعیان که محذورات ستر بند شدند | در ملک بقا برکیان حرمند
هستند بمظاهر نور حق | با آنکه مقیم ظلمات عدمند

این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص رضه
در فصی از فصوص فرموده که الاعیان الثابتة ما شمت رایحة
من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند هرگز از عدمیت
اصلی خود نه بر آمدند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضهٔ وجود
بر ایشان ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیچ وجه
ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا لازم ذات ایشانست
و لازم چیزی از آن چیز جدا نمیشود پس آنچه ظاهر میشود
از آن اعیان احکام و آثار ایشانست که بوجود

در نظرا ومثابه آینه باشد مر حق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفاء آینه بصورت وذو العقل عبارت از کسیست که شهود خلق برو غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت منطبع در آینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرات وخلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة فی المرآة وذو العین والعقل عبارت از آن کسیست که حق را در خلق مشاهده کند وخلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را ببیند از وجهی حق بیند و از وجهی خلق نبود کثرت مانع بنماید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را

هست بی شرط وحدتش لا بشرط ذات

و رواکم بشرطات نفس احد | ما خود بشرط هم باشد لعد
مبدأ ان ظهور شی الی ماابدا | اول تعینی که نا فی غیبیت
و مرتبه لا تعین است و هویت که اصل جمیع قابلیات است

بیان عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان ثابته و ماهیات وانصباغ او باحکام و آثار ایشان وغایت و ثمره استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که آن عین ثابته مظهر اوست بر خود سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادا یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعا یا فرادی یا خود بجمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهر میشود حق سبحانه بحسب وی یا شانیست کلی جامع مر جمیع افراد شئون را یا شانی است که بعضیست از هر افراد این شئون نظهور او حقا باحدیت جمع فورش متحقق میشود نسبت باین شان کلی جامع که حقیقة انسان کامل است پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل بر خود شاء از حیثیت شان کلی جامع بکلیة واحدیة جمع ظاهر شد پس اکتساب کند هر شانی حکم جمیع شئون را و هر یکی بر نکی همه بر آید و هر فردی بوصف

وهمچنین هر یک ازین دو وصف مقتضی کرده آن شان کلی
حقیقت انسانی را که قابلیت او وصف مذکوره است در نقص و بهره
و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت نوع انسان
و سر اشتمال او علی بنیة حضرت احدیت جمع آلهی است
و صنعت کتابت و شعر و غیرهما بیشتر شئون الهی و ارید و همچنین
و بکرو من اعضاء او مظاهر تفصیلی فرق ها که عالم است و بشر
مثالی مظاهر احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد
شئون برنگ همه برآمده است و مضاهی شان کلی که مفتاح
مفاتیح غیب است گشته والله اعلم

وحده همه در جمع عددی بیند	در ضمن احد نیز اعداد همی بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی	در خود همه را بر خود می بیند

حضرت حق را سبحانه و تعالی کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی
و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود
در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و
غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات
با احکامها و لوازمها علی وجه کلی که در جمیع مراتب الهی و کیانی

از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و لا تحقق بظهور
کمالی اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و مجالی
و مجالی ذات اند چه کمال اسمائی چنانچه گذشت عبارت از ظهور
حضرت ذات است در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر و ظهور وی
سوال اگر گویند چنانچه استکمال حق بغیر لازم آید جواب
گوییم که مرتبت نیز که مظهر و مجلی است مطلق غیر نیست تا استکمال
بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین شخصی که لاحق
وی شده و آن جهت غیریت و یکی جهت وجودی که قیوم همه
موجودات بآن موجود است و این عین وجود حق سبحانه
هکذا قال العارف شارح الفصوص پوشیده نماند که مرایا و مظاهر
موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت
عینیت چه مرایا و مظاهر بجهت تعین و تقید غیر وجود مطلق اند
چه در حقیقت وجود متحدند و محقق آن که غیریت این مجالی و غیر
حقیقی خود عدم محض است بر طریق اصحاب این است که گویند ذات
غنیست کامل بوجود عینی که مظاهر مقیده است و کمال اسمائی
بجهت کمال مظاهر و اسما و شئون است نه بجهت کمال ذاتی حق

گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابلهٔ باطن وجود که مرتبهٔ لا
تعین وتجرد از مظاهر است و مراد بظاهر وجود است
مراتب تعینات کلیه وجزئیه وجوبیه وامکانیه
وگاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور
علمیه واعیان ثابته است و مراد بوی حیثیت
عالمیت حضرت وجود است زیراکه چون حضرت وجود تجلی
کند بذات خود وشئون واعتبارات ذات
خود لاشک اورا دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت
وحیثیت معلومیت که صور علمیه واعیان ثابته است
که باطن وپوشیده است در نهایت الا نسبت بانظار
چنانکه این معنی را در خود وشان خود باز می یابیم پس
ظاهر است که هریک ازین حیثیتین مذکورتین را واحکمی
تمایز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضا
حکمی خاص هست چون وحدت ووجوب واحاطه و
تاثیر عالمیت را ومقابلات این امور اعنی کثرت و
امکان ومحاطیه وتاثر معلومیت را پس وقتی که گویند

ازتفصیل

ازتفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
باوقات وازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
در آن وتعلیق کرده آید هر حالی از احوال اعیان ایشان
بزمانی متعین وسببی مخصوص وسر قدر آنست که
ممکن نیست هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شوند
وجوداً ذاتاً وصفتاً وفعلاً مگر بقدر خصوصیت وقابلیت
اصلی واستعداد ذاتی وسر سر قدر آنست که اعیان
ثابته وامور خارجیه نیستند از ذات حق سبحانه وتعالی
ومنزه هستند ومبرا از قبول جعل وتغییر وتبدیل
ومزید ونقصان وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم
حق سبحانه وتعالی بر موجودات تابع علم وی است
باعیان ثابتهٔ ایشان وعلم وی سبحانه باعیان
تابع اعیان است بآن معنی که مرعلم ازلی را
هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری مرورا
که ثابت نبود یا نفی امری که ثابت بوده باشد
بلکه تعلق علم وی بمعلوم بدان وجه است که آن

عارض وطاری میشود قال الله تعالی اولا یذکر الانسان
انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از یافتن
این هستی که او را عارضی است موجب کل شیء یرجع
الی اصله مردم او را با اصل خود که نیستی است
بالذات میل حاصل میشود یا خود گوییم از نفاذ قهرمان
وحدت حقیقی در محل ظهور آثار اسم جبار که او الظاهر
هیچ چیز را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی بنا
متعارف موهوم الاتصال را که معنی بقا بی‌ملاحظه
آن تصور نمی توان کرد یا خود گوییم ذات الهی سبحانه
از آنجا که اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان
عالم متجلی است و چنانکه بعضی از اسما وجود اشیا
مثل معید و ممیت و قهار و غیرها پس حق
سبحانه گاهی تجلی میکند باسمائی که مقتضی وجود
اشیاست و گاهی تجلی میکند باسمائی که مقتضی
عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لا بلکه در هر
آنی هر یک ازین دو نوع اسم متجلی است پس بنابرین

شده است در مرآة وجود حق مطلق یا خود تعینات
وجود حق و تنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده
در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود حق مطلق
دایم الفیضان والسریان است در حقایق اعیان پس آنچه
قابل است از وجود حق صورت عینی را از اعیان
بر وجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در
صورت عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس میشود
بصورت آن عین نزدیک ملاقات وجود و محاذات او مر آن
عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که تابع است مر
فیض اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت آن
و متلبس میگردد بصورت دیگر که مر آن عین را در عین
دیگر است تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع
مراتب و مواطن تعین وجود و در همین آن نیز متلبس
میگردد وجود متعین ثانیا که تابع است مر اول را
بصورت آن عین چون وجود متعین اولا و هکذا
الامر دایما ابدا و مثال این بعینه آب جاریست که چون

وحده ومقيد ميگردد و تقييد واگر نه امر آن تجلى احد و
اصل از آنست که متغير گردد در اطلاق و تقييد و متصف
شود بنقصان ومن بداية تجلى احدى مشار اليه نيست
مگر فيض جودى و نور وجودى که واصل ميشود از حضرت
حق سبحانه وتعالى بممکنات غير از آنکه بعد از انتفاء
بوجود و قبل از آن وهرچه غير از آنست همه احکام و آثار
ممکنات است که متصل ميشود از بعضى ببعضى ديگر
بعد از ظهور بالتجلى الوجودى المذکور و چون اين
وجود ذاتى نيست ماسواى حق سبحانه بلکه مستفاد است
از تجلى مذکور عالم مفتقر باشد باين امداد وجودى
احدى مع الآنات دون فترة وانقطاع چون اگر يک طرفة
العين اين امداد منقطع گردد عالم بفناى اصلى و عدم
ذاتى خود باز گردد زيرا که حکم عدم امريست لازم ممکنرا
مع قطع النظر عن الموجد تعالى و وجود عارض است
مراورا ازلقا و تفاوتى که ميان ممکنات واقع است
بتقدم و تاخر در قبول اين وجود فايض جهت تفاوت

که اين از اسرار ربيست الهى که اطلاع ممکن نيست مگر کمل اولياء الله
را رضوان الله عليهم اجمعين وافشاى آن بر غير اهلش
جايز نه   دو کون مکان نيست عيان جز يک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور   حق نور تنوع ظهورش عالم
توحيد همين است دگر وهم غرور   نور حقيقى يک بيش نيست و آن
نور خداييست و نور خداى منبسط و نامحدود و نامتناهى است
و عالم تجلى نور خداييست که عبيد بى عذار صفت تجلى
کرده است و باين صفت خود را ظاهر کرده است و بدان
وفقک الله و ايانا لفهم الحقايق که تعينات حق و
تميزات وجود مطلق بحسب خصوصيات اعتبارات
و شئونى که متضمن است در غيب ذات خالى از آن
نيست که در مرتبه علم است يا در مرتبه عين اگر در مرتبه
علم است حقايق وماهيات اشياست که
مسمى است در اصطلاح اين طايفه باعيان ثابته
واگر در مرتبه عين است وجودات اشياست پس
حقايق اشيا عبارت باشد از تعينات وجود

بعد از نباشد که تعینات نوری و تنوعات ظهور وجود
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر است که از
احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر نماید و حقیقت
برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت
و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را
و پوشیده نماند که تعین صفت متعین است و صفت
عین موصوف است من حیث الوجود اگرچه غیر اوست
من حیث المفهوم ولذا قیل التعین الموجود والتمیز
المعلوم والله اعلم بالحقایق — اعیان همه شیشهای گونا
گون بود کافتاد دران پرتو خورشید وجود — هر شیشه که بود
سرخ یا زرد و کبود — خورشید دران هم بهمان رنگ نمود
نور وجود حق سبحانه و تعالی ولله المثل الاعلی
بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته
بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور
حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه
همچنانکه نماینده کی الوان نور بحسب الوان زجاج

کند قطره نثار وانبار همه سیل بحر آخر کار — حریت
کس وجود بحر بی پایاب — ظاهر گشته بصورت موج و حباب
هان تا نشود حباب یا موج حجاب — بر بحر که آن جمله سرابست سراب
بحر که بلسان عرب عبارت از آب بسیار است فی الحقیقه
غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متعین
شود بصورت امواج موجش خوانند و چون متقید گردد
بشکل حباب حبابش خوانند و همچنین چون متصاعد
شود غبار باشد و چون آن غبار متراکم گردد بر یکدیگر
نشیند ابر گردد و ابر بسبب تقاطر باران گردد و باران
بعد از اجتماع و قبل از وصول به بحر سیل و سیل
بعد از وصول بحر بحر است فی الحقیقه نیست اینها
مگر امری واحد و غیر آب مطلق که مسمی شده است
بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت
حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که با
تقید به تعینات مسمی میگردد باسماء ایشان
چنانکه مسمی میگردد ولا یتقید فی نفسه

نیست بلکه هر قطره از قطرات و هر موج از امواج همه
است که عین آب است من حیث الحقیقه و غیر اوست
من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت است از
حقیقی مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات
و بهر مظهری از مظاهر کاینات و میان او و این
مظاهر تغایر و تباین نیست بهر یک از ایشان صادق
که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث
التعین پس نه بیند در عالم مگر وجود مطلق و وجود
مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق
و قید را از نسب و اعتبارات او شناسد

اعیان حروف در صور مختلف اند | لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند
از روی تعین همه با هم غیرند | وز روی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظ صورتیست مطلق ممتد که غیر مقید
باشد بصدور از مخرجی خاص و بعد در صدور از
والف مکتوب امتدادیست خطی مخصوص بشکلی
از اشکال مختلفه حرفیه و بعد در آن بی الف لفظی

تفصیل مراتب احد از عدد آ | عارف کند از فیض روحش مدد آ
ربط حق و خلقش یقینی مطلقا

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی
ما لانهایه له ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده جدید
که در آن دیگری نیست و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگر است
و همه تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آن شئونند
که واحد است در این مراتب متکرر ظهور کرده است زیرا که
اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع
اعداد که آن هیئات وحدانی مجتمع گشته است و از
اثنان و ثلثه و غیر هما من الاعداد حاصل شده پس
ماده اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد همه عوارض
پس همه اعداد بواحد موجود شوند و واحد بر واحدیت خود ازلا
و ابدا باقیست پیدا کردن واحد متکرر در خویش اعداد را مثالیست
مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش
در صور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد را مثالیست
مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
میان واحد و عدد که او موجب این و این مفصل مرتبه

که ردان اینها می نمایی وجز تو برا نکس دیگری نیست و تو
خود همچنان بدان صفتی که بودی در مرتبه خود بی اعیان
موجودات داینه لمرایی متعدده متنوعه متکثره ذات
وذات الهیه را ولله المثل الاعلی بمثابه وجه واحد

فما الوجه الا واحد غیر انه　　اذا انت اعددت المرایا تعددا

در هر آینه روی دگرگون می نماید جمال او هر دم

یک روی و دو صد هزار آیینه　　یک زلف و دو صد هزار شانه
یک شمع و دو صد هزار مرآت　　یک طایر و صد آشیانه

والله ولی الهدایة والاعانه　　تا کی ره طلب هستی حق

خراب　　از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب　　در راست حقیقت
سرابست سخن　　سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

از ساحت دل غبار کثرت رفتن　　خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدا　　واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه در باب توحید وتفکر در انفاس
متبرکه اصحاب مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه
وتشویق راست نه تحصیل کمال معرفت وتحقیق آن

وعرفان مظهر ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون
المحققین وارث الانبیاء والمرسلین خواجه بهاء
الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند
قدس الله تعالی روحه وطیب مشهده ونور ضریحه
چو طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی
والمقصد الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانها
یرفع حجب التعینات عن وجه ذات الاحدیة الساریة فی
الکل بالمحو والفناء فی الوحدة حتی تحرق سبحات جلاله
ما سواه وحقیقت ونهایت سیر مشایخ بدایت
طریق ایشان است چه اول در امد ایشان در جذبه
فنا است وسلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی
تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم وآدم
همین است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون　　در مسند فقر چون به بی شاهی
واسرار حقیقت بیقین آگاهی　　گر نقش کجی بلوح دل
زان نقش به نقش بلبه راهی　　سر غم عشق در وسندان

آن کیفیت را دا هی فرض میباید کردن و انچه از رقی
و هر فکری که در اید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن
و با آن جزوی مشغول نشد و در ان محل بکلی بر کیجن
تا آن نفی شود و زمان کیفیت و بیخودی امتداد یابد
و از هم بکشد چنانکه گفته اند   وصل اعدام اگر توانی کرد
کار مردان مرد دانی کرد   و در ترقی حال این کیفیت و زیاده
شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بیخودی حضرت
خواجه قدس الله سره میفرموده اند مرا امان و خود را
آب بیخودی ده اگر خاطر تشویش دهد با حضا و خیال
حضرت مرشد چنان است که مندفع شود والا باید
که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی
میراند و خود را خالی بعد از ان بطریقه مذکوره
مشغول شود و اگر همچنان خاطر عود کند باید بعد
از تخلیه بطریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله
من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و سامعا و
ناظرا و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را درین

آنرا نیز نفی باید کرد چو مطلب روحانیت این طایفه توجه به
نیستی است که سرحد وادی حیرت و مقام تجلی انوار ذات
است و شک نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فروتر
تو مباش اصلا کمال اینست و بس   رو در و گم شو وصال اینست و بس
مرشته تو نبایی جز او   و ینم کرای غسارت مکان
دایم همه جا با همه کس در همه کار   میدار نهفته چشم دل جانب یار
و در نفی این نسبت شریفه باید که بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت
خالی نشود و اگر می غافل شود باز بدان طریق که گفته
شد برسر کار رود و دایما حاضر بوده کو شه چشم دل را در خانه
و بازار و خریدن و فروختن و خوردن و آشامیدن و
همه حالات بر حقیقت جامعه خود داره و او مراتب
العین خود ساز و حاضر داند و بصورت جزوی از وی
غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که
آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه
مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند
و همه اشیا را آیینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود

وچون خواهد که بمعنی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در
حضرت جامع جود این دعا بخواند اللّهمّ انتَ کعبتی وجهتی فی کلّ جهة
ومقصدی فی کلّ قصد وغایتی فی کلّ سعی وملجأی وملاذی
فی کلّ شدّة ومهمّ ووکیلی فی کلّ امرٍ وتولّنی وتولنی
محبّة وعنایة فی کلّ حال وبعد از ذکر حق سبحانه وتسمیه
با توجه وحضور با حضرت او سبحانه در آن مهم شروع
کند وبعضی ازین طایفه قدّست اسرارهم بجای
توجه بشیخ ونگاه داشت صورت توجه او بشیخ ونگاه داشت
هیئات رقمی کلمه طیبه یا اسم مبارک فرموده خواه
اثر او در محل خارج از خود نقش نوشته بنظر حسی اخیار
ملاحظه فرمایند وخواه در خیال لطیفه تخییل
کنند چون مقصود از توجه ببعضی از امور کونیه
رفع خواطر متفرقه است وتفریغ دل از کثرت کونیه
تا آثار غلبه کثرت در غلبه وحدت توجه
منتفی گردد وطالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت
وکیفیت بیخودی کشد وصورت آن جزوی

از هر علمی واعتقادی بل عن کلّ ما سوی المطلوب الحق سبحانه
وتعالی توجه بحضرت حق کنی بر وجهی که معلوم
تو هست یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید
بتنزیه وتشبیه مظنون یا مسموع بلکه بر وجهی
مجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور
امور است که آنحضرت حق بر وی فایض گردد وپاک
از نقش اعتقادات مستحسن ومستنکر مع
العزیمة والجمعیة والاخلاص التام والمواظبة
علی هذه الحال علی الدوام او فی اکثر الاوقات دون فترة
ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمة با جزم با آنکه کمال حق تعالی
ذاتیست ومستوجب جمیع اوصاف حمد باشد خواه
پنهان وبا جزم با آنکه هیچ عقلی وفکری ووهمی بحق
تعالی محیط نتواند شد بلکه او چنانست که از خود
خبر داد وگفت کلّ یوم هو فی شأن گر اگر خواهد در
هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد واگر خواهد از همه منزه
باشد وهیچ صورتی واسمی ورسمی با وی اضافت

باشد که از آن حرف را میبرد حرف کنتم شرف اکر ...

شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس الله تعالی سره
در رسالهٔ فوائح الجمال میفرماید ذکری که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریهٔ ایشانست زیرا که در بر آمدن
و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه
گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و هم آنست
که اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف
است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس
میباید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق
سبحانه برین وجه بود که در وقت تلفظ باین
حرف شریف هویت ذات حق سبحانه وتعالی
ملحوظ وی باشد در خروج و دخول لفظ
واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری
واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت
این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بی تکلف
نتواند که این صفت از دل دور کند و دوام

از اذکار

از اذکار و چون ذکر از وجهی کونیست و از وجهی ربانی زیرا
که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی مدلول ربانی
بلکه رب است پس آن برزخ باشد میان حق و خلق
و بسبب نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از جملهٔ اذکار ذکر لا اله الا الله
را اختیار کرده اند و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
چنین وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این
ذکر مرکب است از نفی و اثبات و حقیقت راه حضرت عزت
سبحانه بدین کلمه توان برد چه حجب بندگان [illegible]
و حقیقت حجاب نقوش صور کونیات است در دل [illegible]
انفس مشتمل نفی حق و اثبات غیر حق است و بعکسه العلم
والاضداد و در کلمهٔ توحید نفی ماسوی حق و اثبات
حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی مداومت
و ملازمت معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر میباید
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان
نگاه دارد و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره تعین

هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر است یا
عذر و گفته اند باز داشتن نفس در وقت ذکر سبب
ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح و صدر و
اطمینان دل است و یاری دهنده است
در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت نفس سبب وجدان
حلاوات عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از
فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره در ذکر باز داشت
نفس را لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی مهم
میداشته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه
آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات
و اصطلاحات سلسله خواجگان است قدس الله تعالی
ارواحهم یادکرد و بازگشت و نگه داشت و یادداشت
یادکرد عبارت است از ذکر لسانیا قلبی و بازگشت آنست
که ذاکر هر باری که بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب
آن باحسان زبان بگوید که خداوندا مقصود من تویی
و رضای تو زیرا که بازگشت نفی کننده است هر خاطری

وآن انفاس متبرکه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
بنای مشغولی این عزیزان آنست که میگویند هوش در دم خلوت
در انجمن معنی هوش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید
میباید که از سر حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریقه مشغولی
آنست که این کلمه طیبه را لا اله الا الله محمد رسول الله را تمام
میگویند و کیفیت گفتن آنست که زبان را بر کام محکم میچسپانند
و نفس را در اندرون نگاه میدارند آن مقدار که میتوانند
متوجه قلب صنوبری میشوند که ذکر از قلب گفته میشود نه از
معده و این توجه را مهم میدارند و در عقب هر ذکری ملاحظه
این معنی را که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو مرعی
میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در وقت رفتن و آمدن
و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
دیگر است که بعضی نگاه میدارند زیاده میکنند و کرسی لا
را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری و
الله را که متصل کرسی لا کرده بر پستان راست واقع شده
و الا الله محمد رسول الله متصل قلب اعتبار میکنند

رسالة الشيخ همدان در موعظه
و نصیحت و بر وفات نسا

مقدس که اسم ذاتست بر دل خود تازه منعکس میکنند و مراقب
این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است
و می بیند و از دیدن منتقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب
و حضرت مخدومی قدس الله تعالی روحه در ذیل این کلمات
قدسیه ایراد و بیت مثنوی که موافق حال و مطابق مقال
ای بکینه بود نوشته بودند حرف درویشان بدزدد مرد
دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون کار مردان روشنی و گرمیست
کار دونان حیله و بی شرمیست جایی که مرد خانقاه است
نه دیر نه باخبر از وقف نه آگاه ز سیر
هم فاتحه هم خاتمه اش هر دو نیک
فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الاثنین وقت الضحی
یازدهم شهر محرم الحرام فی سنة ثمان و [illegible]
بعد الالف من الهجرة النبویة علیه الصلوة
[illegible]
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم ربنا افتح بالخير

سلام الله تعالى على المجلس السامي المتعالي لا تستوي الرضوى الكوى
الجالي الشرفي ورحمته وبركاته وتحيا ته قال الله تعالى انّ
هٰذِهٖ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهٖ سَبِيْلًا وقال سبحانه
ومن اراد الاخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فاولئك
كان سعيهم مشكورًا وقال تعالى ومن اعرض عن ذكري
فان له معيشة ضنكًا ونحشره يوم القيمة اعمى فهذا لمن اعرض
عن الذكر فكيف لمن اعرض عن المذكور ياسيد
الكرام وفقك مطلقا تشهدت بذلك السنة الحساد
بنهاك الله تعالى بالك ووفقك لاكتساب و
بين لك ما عليك واعانك على اجتنابه وكفاك مؤ
المؤنة بعونه المعونة ولا جلب اليك محنة ولا قدر
عليك فتنة ونجاك من قبل نفسك واقبل بقلبك

نماند وضعيت دل خفته را بيدار كند امامرده را سود ندارد
دان قول الحق لم يترك لنا صديقا مشهور است واخوك من حذرك
من الذنوب مذكور است عمرو از مرو بايد كه اول من سلم عليه الرب
ميشود وشب بدر خانه حذيفه ميرود كه هل ذكرني رسول الله
مع المنافقين وبرود كعب احبار را ميگويد حق فيني بالتنايا اما
المسلمين كه بر تو ياد شده‌ام كه برد رقو بداد خواهي هاشمر
ترس حصار ايمانست وبجام ركب مريد ولا خير فيمن اذا جر
لم ينزجر اما وثوق غالب آمد واعتماد راجح كما قيل
لقد صرت مقتالمينا وقلوبنا لمجذبيها الى الكبير
وان لله تعالى في الارض اواني ليست بذهب ولا فضة انما
هي القلوب فاحبها الى الله ما رق صفاوصلب اصلها
في الدين اصفاها في اليقين وارقها على المسلمين اين عزيز
روزگار كه لوح اناء غبارسته در نبايت اراد ت
هر عوامرد داند كه بكي راه وكنند وهمه خواص برانند
كه نه هزار را يكي باز آرند ومن تشعبت به الهموم لم
يبال الله تعالى في اي واد اهلكه جه اعتماد اين همه

مجاهد گوید در وقت نماز روی بجماعت آورده رو کفتم استووا

رحمکم الله ندای شنیدم استویت انت حتی تام الناس ولا

ان لم یعرفك هولاء فانا اعرفك وقد قیل لا تغتر بثناء الحق

فان العاقبة مبهمة مسکین دلـــ من که چرا وا وانه را

در دانش عاقبت قومی ماند بی آشنایی که قوم ایکانه خواهد

ما اغفل الخلق عن الله وما اجهل الطریق الی الله باش

تا سیل بیاید و بضاعت خرید ار من ابصر فانفسه ومن عمی

فعلیها یوم الحسرة والندامة ندانی که اذ اذ قضی الامر

و همه رف غفلة زدی میاید که بهیچ طاعت بازنگرده

ولم یکن للوصال اهل فکل احسانه ذنوب و قبولی بی آید

که از هیچ معصیت نه اندیشد و جهه شافع محو

اسائته عن القلوب ویاتی بالمعاذیر جرم بایسته را

در عذر شهان میکنند که ذکروا الله فاستغفروا الذنوب

و نابایست را در کار خود سکردان میدارد که نسوا الله

فنسیهم اذا بوم المولی بخدمة عبده تجلی لدنیا

فلیس له ذنب عملات ازین صنایع دولت واعتراض

دعیت فلم تغب واز است وات فی العزات ما ازالقلوب

ولیس عندك جهد ان لو الا ان ننقص اللذات

ترسم که چه بیدار شوی روز شو دست از عهد بالعزیز گوید

بعد خویش را دیدم کریان گفت چوا فنار داست گفت

ذکرت منصرف القوم بین یدی الله تعالی فریق فی الجنة

وفریق فی السعیر احسن ما قسن فی الوصال بعض

ما بیننا صدور با خود حساب میکنی وذرو فریادی

کالجری فی الحف لاعب باش تا عجل عدل بیاوید

خلق همه در شب دنیا اند صبح ان مرك است اسفا

بقیامت اشراق در جهت لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا دعوی ساکنان روز است واللیل اذا عسعس

در لاتیدن والصبح اذا تنفس در الا نکریدن کار صاحب

بصیرتیست با ما بیکانه بودن و با هو آشنا بودن

دنیا برادر خواهی بی درست این هر دو نباشد ذلك

بندهٔ نفست نه هو کرده ار و خرده دار و خورده بحامل فقه

لیس بفقیه یا واعظ دینی باید با زاجر عقلی که آنچه غفلت

لا مسلمین ولا انصاری از اعمال غافلی و از احوال
فارغ و از معانی خالی هوا را متابع بزبان مسلمان و
بدل مشرک ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
واضل سبیلا انادوا لمن الملک الیوم بمسامع ایشان نرسید
بیدار نکردند حتی اذا خربت الدیار وعطلت العشار وصیر
الخیار بلذة الخمر — دو داد دریغا کردین خانت نشست
خاکیست مرا بر سر بازیست بدست — حجاج بر مسند بر سکو
ان شمسکم هذه هی شمس قارون و فرعون طلعت علی
قصورهم ثم طلعت علی قبورهم رایت الدهر مختلفا
یدور فلا حزن یدوم ولا سرور وشیدت الملوک
بها قصورا فلا بقی الملوک ولا القصور الظالم ونادم المظلوم
سالم والقانع غنی وان لم یملک حبة والحریص فقیر
وان ملک الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس
من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة
وصدیق اکبر فاروق را میگفت در وصیت ان الحق
ثقیل وهو مع ثقله مری وان الباطل خفیف وهو

حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا هرکز
دولت خلوت نادیده و بی هوا ناشکسته و از کل بنا
نارسیده کمند طمع بر فتراک طلب بسته بجز خجالت بار
نیارد ومن ظن انه بدون الجهد یصل فمتمن ومن ظن انه
یصل ببذل الجهد فمتعن وطلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنو
والحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل
تا کار جهان را ست کنی پیر شوی — چون پیر شوی دلت ز ما سیر شود
آینه قدر بروی راو و داشتن تا در نکر بیت الاین فیها ان
بدیدیه ندای الاقصد المفکرة قلوبهم بشنید
لعنت کراز برده برون آورند — پس العجب ها کر پس پرده است
بیدار باش که یا کیهاهم الایژ فشت در وزقیامت یحیی زکریا
درمی آید و هیچ کناه در دیوان او ورا در عرصات بدار ننا
حساب با صیان کنند — سهر العیون لغیر وجهک ضایع
وبکاؤهن لغیر فقدک باطل — ذنب اعقبک خیر من طاعة
است و نهاد و بضع الله الضعیف ما یعجب الهوی منه
نوری گوید در هسالکی من مؤمن بود از دنیا برفت

بیداری خداوند دو ومن کوید قصه مست برفت سیده‌ها
که چون بنهادند از جزع از حسنتع بنالید فرمان آمد که جانم
را در کنار گیر که نالد بعجوا انا بین در گاه ما قون ریبت طرقوا
دعوة المظلوم ومزیست یقولون بشکل ومن لم یذق فراق
الاحبة لم یشکل وقد جرعتنی لیالی الفراق شرابا امر من
الحنظل   آری صفا چو رهلت دردی نیست
در دل دیگران بیاز بجنا   من لم یبت والبین یقدح فؤاده
لو یدر کیف تفتت الاکباد   ضصام [illegible] کم
که در کدورت غبار جدا نیاید و در صفا ظاهر کردد
لو کنت شاهدتنا و صایح الهوی بقلوبنا صحت
من لم یجب یکبار دیدن و نام قلم از خانه خویش لم یرقوا
فی الاسباب یکی زین جاه ظلما بودند او روتا
جبان زمین عشق ماشئت فانک میت اسانی [illegible]
واحب من احببت فانک مفارقه قاعده [illegible]
است واعمل ما شئت فانک مجزی [illegible]
آشوب دل ما چهرنا مینست   کیف [illegible]

[illegible] ولا وکشف کرد الیوم [illegible] اقوامهم او [illegible]
[illegible] کیند دوستان [illegible] تکونید [illegible]
[illegible] حاصل زمیان کار باشد
بر بیجده [illegible] بیان اوریم   این [illegible] بطالت
[illegible] سرهات قلب المومن حرم الله وحرام علی حرم
الله ان یلج فیه غیر الله هر جا که معرفت شکایت نیست و
هر جا که خوف ست [illegible] نیست و هر جا که رجا هست
فراغت نیست و هر جا که محبت است غلط نیست و هر جا
که مشاهده است غفلت نیست [illegible] عاشق
دین است ورع بر ودن یقین یار دوست زدودن دل
است و جدا از وحتی جا هست راستکاری کن [illegible]
رستگاری بیشه کن کاندر مصاف رستخیز
نیستند از خشم حق جز رستگاران رستگار   وار هان [illegible]
کر وارهست است [illegible]
للکذب اکالون [illegible] با این معاملت بار افتاده
و بار کرفته و مانده   چون شیشه کهیات [illegible]

مقبول افتد و غیبتهم ابی سلوک در قصید عزلت
بالتکلم باقی خیفانی هاجت وازاکه هی صورتی
میدان سوزنت خنا بالبلی وهی جنت عمرتنه
لینا والتی فی الحصره لا ازیدها موی امدادید
وای خوانوا که ضع بیری وانت تعتق وبجوی
ان نظر الیک سوای اخذ منک وان نظرت الیک
اعطیتک سید عالم کوید شب معراج بر کی شدت
که بر کنم کفتند سلام ان از ما سلام برسانت
واو میگفت منذ عرفت الله ما نظرت غیر الله والعنایة
قبل الماء والطین   کرست بر لفظ تو غم عذر هست
از قطره جنید آویزد دست   درویا ادوی در عالم داده
اگر بیدار است است واگر کسی باشد دیوانه
واگر خفته است بیدار مردار واگر بیدار است
مقید بعز ترین او قرین او شده وضعف صفت
لا از ضرار کشته واگر ذکر معرفت کرده کوید
ما قدروا الله حق قدره واگر بعبادت مشغول شود

وخرجنا منها کارهین لما لقتی ما بین سبعین الی
ستین وقلما ان یجوز ذالک فهذا وستوی ان کب در بحث
نیاید قد ذلت للقلب وغلبت علی الصبا بی ما لی به
مع منک با قلب طلاب الهوی   لا کان یوم الحسرة تمهلا
وهر نه کی باستغفار درد آمیزد بتوبی درو هلاک
شده کار فالتوبة من غیر اقلاع سمت الکذابین
والمومن یری ذنبه کالجبل یقع علیه والمنافق یری
ذنبه کالذباب یطیر منه ایمان کرت را امروز از ذلکاه
حرام باز نداردت فردا از آتش دوزخ کی باز دارد وان الله لقد
یحب الحال المرتحل که بمنزل کلی وکاه در صحرا جنا
با بلال   شورید کی آن زلف تا بحشر هم   در زلف تو
آویزم شور انگیزم معرفت ثمره علمست وآشنایی ثمره
صحبت عبارت جائی دیگرست وکار بجائی دیگر
الکلام فی صفات المعاملات ملح ولکن فی الحقائق
بیع والمولعون با بواب المقال لا خیر عندهم من
من هذه الاحوال دراه نا امن است ومنزل دور

نشنید چون باز بدست شاه خود کرد باز اهتز
العرش بموت السعید معاذ ابن جبل رضی الله عنه واکر
والعیاذ بالله عاین مرغ بیگانه فرا باشد واز خانه ولک
تا الا اذا اعادلی برخت از زاویه بیرون سپرد فان
مرجعهم الی النار حسن بصری رحمة الله علیه وقت
قدح آب در دست و باز بنهاد و نخورد و حالتی بروی
ظاهر شد پرسیدند گفت ذکرت امنیة اهل النار
فی النار افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله تعالی
ویکی از مشایخ سالها دراز بیهوش بود از وی پرسیدند
که این از چه افتاد گفت تفکرت فی اهل الجحیم
فجا اضاحک … النار و لنا قل من
ورائه الموت اگر بعد از سه روز از مرگ خبر دادی
خوب دو یار بینی بنهادم که بعد از آن شاد ماند …
خرم نشیبی فمن شاء ان ینظر الی منظر …
الی من ظن ان الهوی سهل … عالم ابولا دعقادیا
سکینت جاور اهل القبور احیانا و زد هاید کرك

سلیمان لابنه یا بنی لا تکثر النوم باللیل فان کثرة النوم
باللیل تدع صاحبه فقیرا یوم القیامة ومن اللیل
فتهجد به نافلة لك امر است وبالاسحار هم یستغفرون
شکر والمستغفرین بالاسحار ذکر وعدد آنست احتیاط
بجای آر که ترك دانق من الحرام خیر من عبادة
مائة سنة ابراهیم ادهم میگوید اطلب مطعمك
ولا علیك ان تصلی باللیل ولا ان تصوم بالنهار
وکثرت بکا نافع است و قرآن بیان وارضت آن ناطق
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ومن یرد الله به خیرا اعطا
عینین هطالتین وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرمت النار علی ثلثة اعین عین سهرت فی سبیل الله
وعین غضت عن محارم الله وعین بکت من خشیة الله
قد قیل عودوا اعینکم البکاء وقلوبکم التفکر وقال
بادر الفوت فمن دواعی المقت الغفلة من الموعظة وکل
بنی آدم خطاء وخیر الخطائین المستغفرون … الایامن
الغزالی … وهی کوچ حالی قبتا ولیلتنا … صبرنا وایامنا

تافت بود و قال عليه السلام دمعة من دموع الخاشعين

تطفئ غضب الرحمن وقال عليه السلام [illegible]

البكاء والتقى وجد عمر الخطاب خطان اسودان من كثرة

البكاء واين حديث ذوق صحته عبارت وطهارت

تعاشيرت ومن قال هذا الكلام بالاوقار فاطلبن اصل .

المعرفة مقدارا اكحل عينيك بسيول الحزن اذا ضحك البطالون

وكن يقظان اذا نامت العيون فارق الناس قلوبا

اقللهم ذنوبا وسارعوا الى المغفرة قبل عذل المعذرة

والقلوب واعية والاقدام جارية والدعوة

مسموعة والتوبة مقبولة قبل يوم التغابن فان

من ضيع حق الله في صغره ضيعه في كبره ومن خان

ثم في السر هتك سره في العلانية لا تدع اجل

الموت وبادر رضاه يعود او لا يعود وسه خصلت

است كه صلاح مرد از آنست شح مطاع وهوى متبع

واعجاب المرء بنفسه وشبلى گويد كه بخيل هرگز

شهيد نشود زيرا كه او بترك نان نگويد بترك جان

او ورق رضا الله عز وجل وكان يقول لله تعالى عباد

ممن يا هو واستمع ممن يلغو او ابتلى فيمن يصغوا

وتوقى كن تا ملامت نيفزايد [illegible] قال ابن مسعود

كان رسول الله يتخولنا بالموعظة احيانا مخافة السامة

علينا واين كلمات را افتتاح بين خيرات دان وكليد

[illegible] اشتياس اصل قلبك بترسيد فان امرك عليك

خشيته ومن استوى يوماه فهو مغبون ومن كان يومه

شرا من امسه فهو ملعون ومن لم يكن في الزيادة فهو في النقصان

تا رهگذر است هر زمان شب · يا رب شب من سحر ندارد گويى

اين بزرگ جهان اي ملاذ و دستان الذ [illegible] عشق بودنا

پايان عمر كه جوانى [illegible] كه آفتاب بمغرب رسيد

وعيار عمر بدين مكارم اخلاق مندرس گشت ومعالم منطمس

شد ذهب الذين يعاش في اكنافهم وبقيت في خلف كجلد الاجرب

بيشتر دوستان اخوان العلانية واعداء السريرة گشته اند

مخلص ترين برادران آن بود كه ان رأى منك سيئة زادها او ستر

رأى منك حسنة وقتها يا ليتني لم اتخذ فلانا خليلا يا رب وامثاله

رساله معرفت [illegible]

وعوا بليس نكر كشايات ملامت شود خواست — بلى نرا الارض
ابعى وبالكو والتم لو كالمقصد كم حق و حق تم بر ابكائي [illegible]
بو غفت [illegible] و اه [illegible] ابراهيم [illegible] — سلطان اگر چو خوب
کفتار بود در خلوت معشوق کلما باید [illegible] این کلمات را بسمع
دل بشنو و بر لوح جان نویس و مزاد دنیا ازان واسطه دوست
مخلص و منهی صادق دان فان من انفاس ذو السکل عزوجل
فتح من لم یر معها کل خود زدی به بوی باشد و کشته
وی وآرد و بوی دارکها فی الدنیا ببدنک و فی الاخرة بقلبک
و آباد آن عالم بچهار کسی است عالم که بعلم کار کند و توانگری که حق
مال خود بشکر بگذارد و جاهلی که از علم ننگ ندارد و درویشی که آخرت
به دنیا نفروشد — شب رفت حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه
حدیث ما بود دراز حق سبحانه و تعالی رفیق توفیق کناد و سعادت
مساعد و اقبال موافق و بضاعت ایمان از اضاعت مصون
و طاعت از ریا و سمعه بری و غرض ما از مشاریع سو
مأمون و مدد الطاف هر روز بر افزون بمنه و فضله و کرمه
طوله و نعوذ بالله من دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع و بطن لا یشبع

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد علی النعمة الوافرة والحکمة الباهرة وعلی رسوله
الصلوات الزاکیة والتحیات الزاهرة وعلی آله الطیبة
واصحابه الطاهرین اما بعد بر رای عالم آرای ارباب
فضل و کیاست وضمیر منیر اصحاب عقل و فراست
پوشیده ومخفی نیست که مقصود اصلی از خلعت
افلاک تسعه و ثوابت و سیارات سبعه و
ارکان اربعه ومرکبات وموالید ثلاثه یعنی نباتات
و معادن و حیوانات وجود شریف وعنصر لطیف
انسانیت از برای آنکه از عرش تا فرش چیزی
که مظهر صفات اسماء لایزالی تواند بود جز او نقش نه
بسته و از عدم بوجود نیامده وعلم آدم الاسماء کلها

مرکبات بواسطه قرب امیزش باعتدال بر را او نزدیکتر
می افتد و دانه میشود وبعضی بواسطه بعد از اعتدال
برد او دورتر می افتد و علف میشود وهریک ازین دانه
وعلف راقی المثل در رویش خود نهایتی است
وغایتی نهایت خود بطبع میرسد وبغایت خود بکره
نهایت نبات آنست که رسیده شود وغایت او
آنکه طعمهٔ انسان شود بی کندم بواسطه آنکه آب و تبش
که آفتابست که عبارت از عنصر آتش است و زمین
نرم وهوای سرد قادره که بوی میرسد نشو ونما می یابد
وبکمال مرتبه خشکی واین همه مقتضاء طبع ویست اما
تا بغایت خود نرسد ناچارست ویرا از درودن
ودر خرمن کاه کوفتن وبعد از هوا پاشیدن
وبغربال بیختن ودر آسیا آرد ساختن ودیگر باره بغربال
بیختن وبعد از ان خمیر کردن ومشت زدن ودر
تنور کرم درآوردن وآتش بروی کماشتن وپختن
وخاییدن وبلع کردن وامثال این امور ریست که برخلاف

واین قسم از مرکبات چون بغایت دور بود از
اعتدال بر طریق واقع شده که جزو انسان نمی شود
اما کار فرما و مصالح انسان می شود همچون بعضی
از نباتات و حیوانات که حرامست گوشت ایشان
و حکمت در تعدد طریق معاصرانست که تعیش انسان
مطلقا یا بر وجه کمال این چنین ها ممکن نبود اگر همه
بر یک طریق واقع شدی معاش انسان با خلل شدی
و عالم اجسام مختصر القصه این دانه و جنین وان
بعد از آنکه طعمه انسان شد و در حوصله وی
نضج یافت و تغییر صورت کرد و هر چند رتبه از مراتب
هضم عبور کرد تا جزو وی انسانی شد که در حوصله
وی هضم یافته با نطفه انسانی دیگر بهر تقدیر
دانه و حیوان بغایت خود رسید و همچنین
انسانی را بغایتی و غایتی است بنهایت خود
بطبع می رسد و بغایت خود بکره اما نهایت انسان
آنست که بمرتبه رسد که دیده عقلش گشوده

تقویم ثم رددناه اسفل سافلین مقصود از انسان
درین آیت والله اعلم نفس ناطقه است که روح انسانی
عبارت از واست و حقیقت انسان اوست
و در عالم امر هیچ چیزی سبب امتثال اقرب از و
نیست و اول ما خلق الله تعالی نوری اشارت بآنست
از اسفل سافلین قالب انسانیست که نهایت مرتبه
سیر عناصرست و فروتر از وی در عالم اجسام
چیزی نیست و حق جل و علا بکمال قدرت و ارادت
قدیم خود این روح انسان را که اقرب موجوداتست
بقالب وی که دورترین مخلوقاتست تعلق دارد
و تا در وجود انسان همچنانک نقطه آخر دایره
پا بیوسته بنقطه اول می شود و دایره تمام می شود
پس انسان از جهت اول موجوداتست و از جهتی آخر
موجودات و درین اشارتست بآنک در انسان
درج است هر چه در عالم ملک و ملکوت است و شرف
وی بر جمیع و باقی کاینات باعتبار این جامعیت

اي دو قوت است قوت شهوي طلب مستلذات حسی
میکند مثلا اغذیه لذیذه و مشروبات لطیفه و
منکوحات جمیله عجیبه و اصوات و الحانات طیبه و بویهای
خوش آینده و ملازمان خوش طلعت صاحب حسن و
مرکبهای خوش شکل و تیز رو و امثال این و قوت غضبی
تقاضای استیلاء و رفع مضرت می کند و ایذاء
خلق مثل زدن و کشتن و دشنام دادن و عرض
مردمان ریختن اینها همه مقتضاء قوت غضبی است
و دوزخ نهایت و وادی طبیعت است و روح انسانی
را که نفس ناطقه است هم مشتهیات است
چون علم و طاعت و مشاهده معقولات و اخلاق
پسندیده و چیزهای که ابدیت و نهایت اي
وادي بهشت است پس انسان مرکب از دو جزء است یکی از
عالم ملکوت و آن روح است و دیگری از عالم ملک
و آن قالب است و این جزو ملکی که قالب است او را سبب
مشتهیات حسی بدوزخ قهر خدا میکشد و جزو ملکوتی

سلوک کند بحضرت ما وصول یابد چون هر کس را که سبب
قابلیت که خاصه او ست طریقی خاص بود بحضرت حق که
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق لاجرم سبیل
جمع کرده و رایت کریمه و عن النبی صلی الله علیه و سلم
حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی در پیچیده
شده است بهشت بمکروهات و مجاهدات و کارهای
که بر خلاف طبع است و از این جهت است که اهل بهشت
از روی عدد کمترند از اهل دوزخ و در پیچیده شده است
دوزخ بمرادات نفس اماره بالسوء و کارهای که بطبع
دلخواه است و از این جهت است که اهل دوزخ بیشترند
از روی عدد از اهل بهشت پس انسان بواسطه
این دو جزو مخالف در کشاکش است اگر روح او را
بجانب روحانیات کشید از همه روحانیان در
گذشت چنانکه در کتب عقاید نوشته که خواص بنی آدم افضل
اند از خواص ملک و اگر قالب او را بجانب شهوات
میکشید از مرتبه علیه انسانی در افتد کرضا

حق سبحانه یعنی امتثال اوامر وجمیع طاعات مقصوده حاصل
آن شکر است وازین جهت است که هرچند نعمت الهی
بر بنده بیشتر فایض می شود تکلیفات الهی بیشتر متوجه
می شود مثلا با آنکه عقل سلیم است وبس وی
مکلف بایمان بیش نیست واگر باسلامت عقل سلامت
اعضا جمع شد مکلف بصلوة وشرایط آن نیز شد واگر
باسلامت اعضا نعمت مال بمقدار نصاب بر وی
فایض شده مکلف بزکوة شد واگر بمقدار نصاب
عقار منضم شد بعشر باخراج مکلف شد واگر مال
بیشتر از مقدار نصاب شد ونعمت امن وامان
مال وطریق قبله محترم حاصل شد مکلف بحج شد
واگر با این همه نعمت اولاد وعبید واماء جمع
شد صدقه فطر وضبط وسیاست اهل وتبعه آنها
نیز بر وی فرض شد واگر قرابت نیز با بلدی در فرمان
وی درآمد ضبط آن قریه ومنضم ساختن احوال
از صلاح وفساد ایشان باخبر بودن وامر بمعروف

تر می شود توجه او بوادی طبیعت بیشتر می شود و
مرادات روحی کمتر لاجرم حق سبحانه وتعالی در هر
یکماه ... صوم تکلیف کرد تا نفس اماره بالسوء را
مقهور سازند وقوت شهوی وغضبی را در تصرف
خود درآورند وازین جهت گفتم این صوم از طاعت
مقصودی نیست واز اقسام صبر است وحاصل آن
اجتناب از منهیات است که آن اکل وشرب وجماع است
در روز وهمچنین هرچه منهی است مقتضی طبع است
واجتناب جهت قهر نفس است وهمه طاعات مقصودی
که عبارت از شکر است بی اجتناب از منهیات بی
جان وبی فایده است جهت آنکه تا دل ـــــ از وادی
طبیعت بکلی اعراض نکند بوجه اکمل بمرادات
توجه نمی تواند کرد وهر طاعتی که در وی دل متوجه
حق نیست قالبیست بی جان ونقشیست بر دیوار
وآنکه منقول است که هر که گوید الله ودل وی خالی نیست
از توجه بمعنی آن خصم وی در دنیا وآخرت حق سبحانه

ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف پس فایدهٔ باقی تکالیف
که غیر آنست چیست جواب است که چون کسب ما یحتاج
از ضروریات انسانست و از وی گزیر نیست و شغل
بکاری موجب غفلت از غیر است اگر انسان دایما بکسب
مشغول بودی غفلت مستولی شدی و ایمان از وی
مسلوب گشتی پس از برای بقای موقوف ایمانست
و حصول آن بر وجه کمال حق جل و علا هر روز پنج نماز
فرض کرد تا غفلت بر بنده مستولی و چیره در نیابد
و از ینجا بود که قوم موسی علیه السلام مکلف به پنجاه
نماز بوده اند جهت آنکه چون نسبت نبی ایشان
صلوات الرحمن علیه ضعیف بود غفلت بر ایشان
زود مستولی می شد و دلیل برین آنکه موسی
صلوات الرحمن علیه با وجود معجزات ظاهره
و آیات باهره چند روز از میان ایشان بیرون
رفته بود و خلیفه چون هارون در میان ایشان گذاشته
بیشتری از ایشان گوساله پرست شدند و استاذ حضرت

وبعضی دیگر از کسب ما یحتاج بقدر ضرورت اختیار میکنند
و این طایفه فاسقان و عاصیان امت اند و بعضی
صفای طویت و اشتغال باختیار تکالیف
از سر جد و رغبت فطری در باطن ایشان پیدا میشود
که بآن نور بر حسن مامورات و قبح منهیات
مطلع میشوند و باطاعت الفت میکیرند و از ان لذات
بسیار می یابند و از معاصی متنفر میشوند و از ان
کلال و ملال بسیار بایشان می رسد و
ظلمت از ان فی الحال مشاهده میفرمایند لاجرم
بفرایض و سنن روایت اکتفا نمیکنند بلکه بهمگی
همت و قوی متوجه بیارگاه لایزالی میشوند
و بنوافل که شکیه محبت الهی است مشغول می
شوند و بکلی از کسب ما یحتاج اعراض و توکل بر
حضرت حق میکنند و بکسب کمالات نفسانی و حقایق
معارف و صفات اشتغال می نمایند و این طایفه
مقربان [illegible] درگاه اند و این طایفه

چو معنی دارد و بدانک فرض و نفل که سبب
قرب انسانست مقصود اصلی عبارتست ... میشود
یکی فرض قلبی چون ایمان و عمل که فرض است و دیگری
بدنی چون نماز و روزه و دیگری مالی چون زکوة و عشر
و خراج و دیگر مرکب از بدنی و مالی چون حج
و نافله قلبی چون علم و معرفت که غیر فرض است چون علم
نحو و تفسیر و حدیث و اخلاق و تصوف و آنچه موقوف علیه اینها
است از علوم ادبیه و عقلیه و نافله بدنی چون نماز نافله مالی چون صدقه
و نافله مرکب از بدنی و مالی چون حج نافله و عمره و نافله و معنی که ایمان
که فرض قلبیست شرف دارد بر بقیه فرایض و اصلیت نسبت
که علم که نافله قلبیست شرف دارد بر بقیه نوافل و اصلیت
نسبت با ایشان پس بر هر کس لازم است بقدر قوت
و قابلیت خود که در تحصیل علوم دینی و کسب معرفت یقینی
سعی جمیل مبذول دارد و بکاسلی و تهاون از خود راضی نشود که ...
بجای رکنی است عالم که بعلم کار کند و جاهل که از آن حقی ننگ ندارد و نیکو ...
کر حق شرح ...

می کند چنین با نظر در خط استاده نگهد و لیکن
از عبارت بسیار و بی اعانت پیدا میشود که بی اهتمام نظر کند
مانند آن می نویسند بی فکر و تامل و بالله التوفیق بیده ازمة
التحقیق

در نزد استاد

قد وقع الفراغ من هذه النسخة الشریفة الموسومة
فی وقت الظهر یوم الثلثا بیست و هفتم شهر محرم الحرام داخل
در عام ثمان وسبعین والف من الهجرة النبویة
علیه من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها

رساله معجزات نبی صلی الله
علیه و آله الطیبین الاطهار

[illegible]

هو

از کف ... زلف تو ... آسمان ... شت

نعل ... در ... بر ... تحریر ...

... که با اتفاق حضرت عزیز القدر ... [illegible]

... [illegible]

بسمه سبحانه

باب حسب الله فالرجوت خیر اسب سال رختم
به بیرا احل آهنگ حلت کن کو آن (که روا) ما لکه ثبرت
وقتی که مناسب سالکان این طریق شه در فرید حمیده
است که باد جنبه بیان بحبوحی لطف قدم وقدم سعی
بزیر دلیل و بر ترقطع نتوان کرد پس مرید را در سلوک
راه دین و وصول بعالم یقین بشیخ واصل رهبر کامل
احتیاج است زمام همه شوق خود را بدست تصرف وی صاحب
و تعبیر لذ بیر پیالن واقع شده اشارت بدانست ابو جعفر
للارادة ترک للارادة زمام خود بدست تصرف پیر سپار

ساربان شفیق و ای مرشد طریق اکنون که خروش
زمزمهٔ سالکان بانگ کوس رحیل بگوش جان میرسانند
این رباط بی مناط را جای اقامت مسازو درین منزلها
بار اقامت مینداز با هنگ دلربا و غزو حزن که موافق شوق
واجد بود در آورده بنیدش زنانو برکشا بهر حدی که کنی
سازاز نوای جان فزا بوی سلطان کران چون آدمی را
در بدایت فطرت باب محبت سرشته اند و در زمین استعداد
و قابلیت تخم عشق و مودت کشته هرگاه بلسان
عبارت یا زبان اشارت سری از اسرار محبت
یا رمزی از رموز عشق و مودت بگوش هم آید
بان سر اصلی و معنی جبلی متذکر شود اگرچه
عمرها بواسطه تعلقات دینی و دنیوی از ان سر
غافل بوده بیزو می شاید مراد از نوای حدی
چیزی باشد که منتج ذوق یا مهیج شوقی
گردد از انفاس شریفه ارباب کمال و آیات
بینات قرآنی و احادیث حضرت رسالت مکانی و اذکار

برو کما این بیدا لجوبیان شرح توان داد بکها
دانهایت وصیت از حرارت آن آتش
ملقب چون ماهی از فراق آب در کرآب چوبی
سال و معتاری سوی یقظه ره جز آنکه کرید کر بکه
بر تشنکان آسمان آری تشنکان سوخته جکر و سوخنکا
تشنه لب چشم امید بر سحاب رحمت و باران
ت از سحاب تو جو شکر و سوسی صدنا قه در
کشته روانه باد بان از آب دیدا تشنکان مهجور
و آتش سینه سوختکان رنجور این آتش کده از تب
خبر است ما سراب و از تلاطم امواج
رنکهای روان و تراکم افواج نکبای آن بیابان
هزار کشتی است در کرداب کرد باد سرکردان
تا توق کرد دین بیدا و دریا مثال آکتنی است که مهار آن بدست
نسیم الطاف لایزالی بسته بهرات محل امروی مقبل
و زوی حدی کوی دل نخستین زبان در هر محلی
مقبل را ارباب سلوک آرام کرفته و هو فاقه

را بجز برید و بند او برداشته از قید بند کی آزاد کرده
مباش کمتر از آن اشتری که باران کران سبک همی
شمرد بحدی و بانک درای پس چون این راحله
از صدای این حدی و این ناقه از ندای حدی سبکبار کشته
برفتار در آید از برای کوتاهی این راه و قطع مسافت ای
خضر سالکی که تاره شو از قصه کوته کرآمدی پیش رو بیدا ناپیدا
مرا از قصر سالکی که حق تعالی می تواند بود که قطع این
بیابان بی کران بی آن میسر نیست بلک دل را بنوعی از رنج
دوری بی شعوری می بخشد که از خود و
غیر و از سلوک و سیر فراموش میکند و چون
مفردان به تیز رفتاری و سبکباری و اهتزاز
تمام قطع این وادی بی سر انجام میکند کما قال صلی الله علیه و سلم
سیروا سبق المفردون قیل و من هم یا رسول الله
قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم
القیامة خفافا فاری صفت این راه بی کرانست و نار بی تعارف شانی
دایره وار بدایت و نهایت و سیر تهی بغایت بی خط خالی ز راه

حقیقی نرسد بازنیند ازو و نفیر از کوی وصال
منزل آن نازد و در جمله دوم یعنی قوله قدس سره
دل بکس مایل مرا اشارت است بمقام تجرید
و تفرید عاشق و انقطاع او از همه کس و بدانکه عشق
آتشی است که چون در بیشه دل افتد
هرچه در دل یابد بسوزد تا بحدی که صورت معشوق
من حیث هو معشوق که مرتبه نسب و اعتبارات است
نیز از دل محو کند و بجز نقش عشق هیچ در دل

جمله آخر مصراع ثانی ایماء هست بنفی صور
و اعتبارات چنانچه از حال مجنون خبر داده شد
که بسر او [illegible] صدقه کالی [illegible] مجنون رسانید
که لیلی در رسیده مجنون سر از گریبان
فراغت بر نیاورد دلیل گفت این غریق بحر [illegible]
لحظه چشم برگشای که منم محبوب تو مجنون گفت
الیک عنی فان حبک قد شغلنی عنک

باقی نرسیده بود دریغ و بعد از آنکه روش سلوک این طریق
مبین شد و منزلی [illegible] بمقصد اصلی [illegible]
بود ظاهر او باطن آخر بارگاه مصطفوی است
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بس مناسب
بود بلکه واجب بود که عنان بیان بصوب تعریف آن
سرزمین معطوف کرده شد لاجرم آن عالم عارف [illegible]
موافق این طریقت طریق [illegible] العارف سلوک داشته
[illegible] یا ایها [illegible]
[illegible] خاکش [illegible]

و دلیل روشن تر از آب بر [illegible] آنست که مدفن مطهر
خاتم پیغمبران است صلوات الله و سلامه علیه
و درین معنی ثابت است که هر جزوی
از اجزای زمین که برای خلقت بر داشته اند
ایران [illegible] زمین کاشته اند پس اگر سبب
این مسافت خاک مدینه [illegible] و مباهات [illegible] از قبه
سموات در گذرانند غریب نباشد خاک مدینه [illegible]

مکتوب بعد از هزار پنجاه سه سال از دست ابوایوب
انصاری که بیت یکو شامول بود در ان حضرت رسید
صلی الله علیه و آله و سلم چون کعبه آمد
قبله که وطالبان بکشاده هر سنك از ان سنك
باش تاو دان نمین یثرب که خورشید نبوت از مغرب
مانند کعبه قبله ارباب حاجت اکر اساس مشکین لباس کعبه
از سنك است هر سنك مدینه جوهر کران سنك
است اکر ارض مکه احرام فرضاست زمین یثرب
احترام واجب است اکر در زیارت مکه لبیك
اللهم لبیك است تحیت مدینه علیك الصلوة
والسلام علیك است شرف کعبه بود کوی ترا نادرها
الله بکاشانه ابرکوی تو از کعبه کذشت سکوی توکجا
کعبه کجا محقق است که مکه نزد جنبه و مدینه بمنابه
جانها قدم کرده بر سر طواف فرشته سیر و بر مطاف کرده
پرمغان قدسی آشیان الملائکة تضع اجنحتها
محل هر مرغ اشهد بالقبل در خمس چون بوستان

که مشاطه قدرت حکیم علیم لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم در صورت خامه فصورکم فاحسن
صورکم صفحه چهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجمال ساخته و بصورت پرداخته که آفرین
فتبارك الله احسن الخالقین در معرض تحسین آن
نازل شده او را خط و خال و آرایش و زینت
و جمال بستایش جلوه می تواند داد فلا جرم
حضرت ناظم قدس سره از تعریف حسن و جمال
عنان داده در جستجوی وصال انتقال میکند
و معتقدان طالب را کیذکر این تعریفات تشنگی
ایشان غالب شده خضر راه کشته منبع عین
الحیوة را در سواد مدینه مبارکه نشان میدهد
رحمته آن حسن اکر حاجت بر آرزو تو تا روضه
الغیر مرکب نهضت کامروان بدانکه زیارت
قبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم از اعظم
قربات و اجل طاعات است و جمهور علما

حضرت ذوالجلال وبر افضال در ازل الازل
بذات خود مستغنی بود از عالم وعالمیان
وحکم ظهور در بطون مندرج بود وهویت
در سطوت وحدت مندمج وجوب وامکان ممتنع
بود ونشان ظاهریت وباطنیت مختفی خلوتخانه
غیب خواست که خود را بر خود جلوه دهد اول
او تجلی که کرده بسبب وحدت
بود پس اول تعیینی که از غیب ظاهر شد
وحدتی بود که اصل جمیع قابلیات است واورا
ظهور وبطون مساوی وباعتبار آنکه
قابل ظهور وبطون بود احدیت وواحدیت او
مستحق شد واینست برزخ اکبر که از احقیقة
الحقایق ومقام جمع نیز گویند ودر عرف شرع آ
کنایتست از مقام او ادنی وصورت کاملی
الیه جمیع مظاهر ممکن نیست ظهور آن
مگر در جبین مظهریه واوست که مرکبست از

لم تخرج الدنیا من العدم   عربیت جان
افروش ساحل البحار پرورشها   باشد لطفیل گوهر شعشعی کون وفا
بدانکه منزلت علیه نبوت را که ولایت لازم اوست
از دو گونه فضیلت کبری نیست دانستن حقایق
اشیا علی ما هی علیه ودیگر وضع صورت شیء
ازار آفاقی در مصراع اول حمل این درمقام ملکه
عراست وساحل با واقع موافق باشد چو عمیق
الغور وسیع المجال مناسب حیثیت ولایت
افتاده که آن عبر نیست محیط بجواهر ولآلی
لم یزل ولا یزال همچنانکه ساحل کثیر المراحل
نسبت با حیثیت نبوت جملهٔ عالم را از هر کرانب
هیل اغاثت در آن ساحل است وبر ساحل
آید که هرچه از دریا حاصل است وایضا چون آن
از جهت خفا ونهان با ولایت که مقتضی کتما
مناسبت او بجا بیست همچنانکه نبوت را
که مستلزم اظهار واعلام است با لب کجا

بی معارض و از حضرت پیغامبر صلوات الله وسلامه
علیه معجزات بسیار صادر شده و از انجمله
حضرت ناظم بیست یک معجزه مشهوره درین
قصیده مذکور ساخته و اختیار عدد بیست یک
بنا بر انکه هفت کم مرکبست از عدد عناصر و موالید
عددیست که بسیاری از مخلوقات چون آسمانها
و زمینها و کواکب سیاره و ایام هفته و غیر آن
بران عدد واقع شده بجهت سر که بر ارباب عرفان
محقق نیست و ادنی مرتبهٔ جمع و کم صفات
کمال اوست بیت بیکیت و آنچه حضرت ناظم
قدس سره در شرح رباعیات از حضرت خواجه
کلان قدس الله روحه نقل کرده اند
که رعایت لحب عدد ... در ذکر قلبی از برای جمع خواطر
متفرقه است و چون تجاوز کرد از بیست یکی در گذرد
و اثری ظاهر نشود دلیل بی حاصلی عمل
است مؤید این معنی است چو هر کاه کلمات

آن احیانا با بعضی معمیات که بهر جهة الاطوار
ماضیه و مستقبله خبر یکه ... بان ناطقه
یاخواهد ناطق ملکه در هر کلمه از ان سر از اسرار ازلی مندرج
و در هر حرفی از بیانات انها ابد مندرج است هر
حرفی از ان خود ترجمه شده ... بتا الترجمه ...
یعنی هر چیزی از احیان تا الظهور در آمده یا در آید
و آنچه در موطن شعور بشری از مشاعری ... است
... بالجمیع الموالد و هم کلام
کلی ... از ان جواهر قدیمه که صفت اعمالی لا انها
لا صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ازخصا
کلام است و وصف متعالی لا یاتیه الباطل
من بین یدیه و لا من خلفه از لوازم ... معالی او
استنباط میتوان نمود و چنانچه مضمون
لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و منطوق
ولکن تصدیق الذی بین یدیه تفصیل کل
شیء مفصح است بدان و آنچه از حضرت مرتضی

راویان اخبار از اصحاب همین چنین روایت
کرده اند که روزی الامر و زهرا پرتو اشعه آفتاب
وهاج جبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
درخشیدن گرفت و قطرات عرق چون کواکب
ثواقب از سپهر وجود طیبش بر غلطیدن در آمده
سر مبارک را بر کنار حضرت مرتضی علی علیه السلام
نهاد و چون ساعتی چند بگذشت و تلاطم دریای
وحی و پیغام آرام گرفت حضرت رسالت صلوات الله
وسلامه علیه چون ماه سر از جیب توجه بیرون آورد
دید که آفتاب غروب کرده و نماز عصر از حضرت مرتضی
علی فوت شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست از برد
یمان بیرون کرد و متوجه بارگاه سبحانی گشته
الهی چون علی ابن ابیطالب مشغول تو بوده
و یعنی در کار رسول ... او باز کردان
تا نماز را بوجه کمال ادا رساند فی الحال قیلی نیر
را که در چاه مغرب افتاده بود با طناب انوار بالا

در حسنین از وقت آن ناز بین ... اندا که شد ستبر ذتین بر شانه
کوهر فشان ... روایت کرده که حضرت پیغمبر
در ابتدای اسلام چون خواستی که ... زواهر
ستونی بود در مسجد از چوب خرما
در غایت راستی و اعتدال حضرت صلی الله علیه وسلم
بدان ستون استناد نمودی و چون جمع اسلام
یوما فیوما زیادت شد اصحاب معروض داشته که
اکنون اهل اسلام بسیار گشته اند اگر فرمایی
که جایی بسازند که در وقت خطبه و نصیحت برآن
صعود فرمایی تا عامه اهل مجلس از نتیجه جالت
محظوظ و از نصیب فواید مقال محظوظ شوند
در خدمت حضرت فرمود هر چه مناسب باشد
بسازید اصحاب بنشستند و هر یک خیالی
نبشتند و آخر الامر بر منبر قرار دادند
و منبر سه پایه مرتب ساختند و در جانب
محراب انتصاب کردند روز جمعه بود که حضرت

نشستی وکفایت مهم خود کردی وانهما با مر انحضرت
بجای خود باز کشتی شد سوی اعدا اذکره شد بیش
او از حال سم بزغاله مسموم در کرفتی بیالا ید زبان
وکیفیت این واقعه چنین بوده که بعد از فتح خیبر
چون سرور صلی الله علیه وسلم با فراز اصحاب
بحصار قموص در آمدند زینب نام دختر حارث
یهودی بزغاله را بریان کرده مسموم کرده
وچون شنیده بود که حضرت کوشت شانه
ودست را میل میفرمایند در آنها زهر بیشتر
کار برده نماز شام آنرا بر سم هدیه نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورده جمعی از یاران
در خدمت آنحضرت بودند فرمود که بیایید
تا طعام شام بخوریم بزغاله را یاد کردند
حضرت صلی الله علیه وسلم لقمه از کوشت
دست برداشت ودر دهان مبارک نهاد •
کره تمام با یاران کفت دست از خوردن

بران شد که از پیشوایان قبایل عرب چهار کس یک دفعه
مباشر قتل آنحضرت شوند تا دعوی خون با تمام قریش باشد و
بنو عبد مناف از انتقام وقصاص عاجز مانده با خذ دیه رضا
راضی شوند وهر چهار نفر برد حجره آنسرور سپاه
عثمان کمین کرده انتظار صبح می کشیدند وهم در آن
حین آن ضیا الاکاسده ایشان نقش اودیع الامین
بر لوح یقین آنحضرت ثبت ارتسام پذیرفته
حضرت مرتضی را امر فرمود که در جایگاه او بیاسود
تا اکر آن ناکسان از خلال در نگاه کنند از غیبت آنحضرت
آگاه نشوند وخود بیرون فرمود واول یس را تا فهم لا
یبصرون بخواند ومشتی خاک بر روی آن خاکساران
افشاند تا خبر از ان بیچارگان شد ه با یکی از اصحاب
متوجه غار شد وبوقت صبح واقف شدند که آنسرور
در حجره که بوده فرار نموده از الغات با یکی از تلقیان
پی برده رفته پی را تا بغار رسانیدند وآن قا
جز کفت که محمد درین غار است یا باسمان رفته

بایمان دعوت میکنید و شما اجابت نمیکنید و بخدا
سوکند که هیچ چشم مثل محمد ندیده و هیچ کوش نشنیده
ابو سفیان و مخزمه را تعجب زیادت شد و این
معنی را با کسی نکفتند تا مسلمان شدند
و دیگر آنکه اعرابی سوسماری بشکار گرفته بود پیش رسید
کرده بود در راه مجمعی دید سبب را پرسید کفتند
محمد بن عبد الله دعوی نبوت میکند صاحب
خود را و میان کنجانیده کفت این محمد سوکند
بلات که بتو ایمان نیارم تا این سوسمار بتو ایمان نیارد
و سوسمار را در آن سو که بینداخت سوسمار طرف
قرار پیش کرفته حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار
باز کشت حضرت کفت این ضب سوسمار بزبان
فصیح چنانچه حاضران همه بشنودند کفت لبیک
سعدیک حضرت کرامی پرستی کفت آن خدا یرا که در
آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او حضرت
کفت من کیستم کفت رسول آخر الزمانی و خاتم

ناکاه نظر آنحضرت بر کوسفندی افتاد که در کوشه
خیمه بسته بود آنحضرت فرمود که آن چه کوسفندست
که میبینم آیا از شیر پستان هیچ می کنابد ام معبد کفت
وی از آن ضعیف تر است که بدو این کمان توان
بر حضرت فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشم
کفت آری پدر و مادر من فدای تو باد و باقی قصه
از کلام عطار فهم میشود چو آمد در وثاق ام معبد

بزی دید شیر خشک منقود	جو مهر مصطفی بر ضرع او سود
لبی پر کاسه شیر افشان	بیت کفته آن حدیثی پر نبات
جو سیده دست بر پستان	زپستان شیر جون باران
سفیدی یافت دست	یدی بیضای بین آن نقد

بیا من کف مبارک آنحضرت هژده سال در دنیا
مال ام معبد بماند و هر صبح و شام از آن چشمه بیتا
خورد رشحات اشفاء دید و سیر ساند و از لطف
طعامی در دمی اطعام کرده عام و اطعمه بیتی کی با
بجایش همچنان جابر انصاری رضی الله عنه

بران میریخت وده ده را مینشاندند تا طعام میخوردند
وسیر میشدند تا تمام اهل خندق را که قریب
هزار کس بودند از ان طعام سیر ساخت و چون بر سر
دیگ و تنور آمد همچنان پر بود صد تشنه
لی راه رو بود از کف او آبجو   از فرح انگشت او شد آبجو
جوشان چشمه سان وهم از حضرت جابر روایت
کرده در صحیحین که آتش عطش در سینه او سوخته
بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از رکوه وضو
می ساختند جماعت مردم روی بجانب او نهادند
فرمود که شما را چه بوده است جماعت از تشنگی و بی آبی
شکایت آغاز نهادند انحضرت کف مبارک بران
رکوه نهادند از فرجهای انگشتان آنحضرت آب
جوشیدن گرفت همه از ان آب سیراب گشته اند
وضو ساختند جابر گوید هزار و پانصد کس بودیم و اگر
صد هزار بودی که همه را بس میکرد   مرقد یا شیخ
تیره شب را شکد بجوب   شد چو شمع بی بهیه

مشتی خاک طلبید شاهت الوجوه بران خواند و در
روی دشمنان افشاند هیچکس از یشان نماند که
چشمهای او از ان خاک پر نشد و جابر بهوشیدند و بگریختند
مرکب نعل او بپا برون ز نه کاخ جهند   یک کام او بوده فزون از عرصه کون و مکان
آن شب که ... شد ... مسجد اقصی   سیر اند ... قدر یک ... دانا
بدانکه از احادیث و اخبار که در باب معراج واقع شده چنان فهم
می شود که معراج دو بار بوده اول روحانی هنگام منام
واستغراق قلب متصف بلا اکیا در سطوات احوال
بر توقف ادراک العقول والاوهام و دوم جسمانی بی اشتباه
در حال الیقظه والانتباه و شبی که وهاب لا یبالی تبیک شده
طرفة العین بوده چنانچه در مواضع از کتاب و سنت ...
می شد تن جان تن بالا بالا   نی جان همین تنها و من تن اسیا
این وارد است بر جماعتی که منکر معراج جسمی اند
گفتش بگوش هوش اسرار غیبی را   دانای فی فکر و نظر
گویای بی کام و زبان   اسرار کرد و ز نقاب فاوحی الی
عبده ما اوحی مانده بهره ... از ما

راحیای موتی و اماته احیا و غیر ذالك و بشواهد
اصول و فروع این مجموع از تتمهٔ معجزات آن ذات متعالی
صفات است صلوات الله و سلامه علیه و درین مدت
از صحابه و تابعین و مشایخ نه چندان کرامات و خوارق
عادات بظهور رسیده که در حیز تقریر گنجد پس برین قیاس
او را غایتی و کمالات او را نهایتی نباشد اوصاف او

او بیش ز حد بیرون بود از حد علی
حاشا که رود عبارهٔ آخر بپایان داستان

آری کمالات آنحضرت در مثابه‌ایست که عقول و اوهام
اصحاب کمال در احصای آن عاجزند و مع هذا علو همت
تقاضای آن میکند که هر کس بقدر طاقت درین مطلوب که
اشرف مطالب است سعی نماید چنانکه میسر باید بود

دریچه دیدگهی خوش ز نعت او سخن
زین نکته جای طبعی نمکین تا
تاب داری توان نعتی ز نبی فرخنده که جان و دل پیدا
هست او ز کمال زندگی باشد از رطب اللسان ازلی

آنکه مطالب را که رشحهٔ از زلال عین الحیوة نعت و کمال
آنحضرت صلی الله علیه و اله دوست و هر حیوة ابدی یافته زندهٔ
جاوید خواهد گردید والحمد لله اولا و اخرا

۳۳۲
۳۴
۲



رساله چهل حدیث
جناب شیخ ... علیهم
والد الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم وبتوفیقك نعتصم یا کریم

صحیح ترین حدیثی کرداریان مجالس دین و محدثان مدارس یقین املا کنند حمد ما یست که کلماتنا تامه جامعه بر زبان معجز بیان حبیب خود کذرانید و اورا الی الکلام کامل و خطاب شامل خود کردانید و بنقل ثقات روات ثقةً بعد ثقة بکوش محرومان از سعادت صحبت وی رسانید و بنور عمل بآن و عمل برموجب علم از ظلمات ضلالت شان رهانید صلی الله وعلی آله واصحابه نقلة علومه وحفظة آدابه

این مجملی کله است از انکات که سهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده می آید امید وارد که از کرم ناظم و مترجم امروز در شمار من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینفعون به داخل شود و فردا بسعادت خبر بعثه الله تعالی یوم القیامة فقیها عالما واصل و من الله مکونة الکون العصمة والعون

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

هر کسی را مکن لقب مؤمن | کرچه از سعی جان و تن کاهد
تا نخواهد برادر خود را | آنچه از بهر خویشتن خواهد

قال من لا یرحم الناس لا یرحمه الله

بحسو کن رحم زانکه بر رخ تو | در رحمت جز از تو نکشاید
تا تو بر دیکران نبخشایی | ارحم الراحمین نبخشاید

قال الدنیا ملعونة و ملعون فیها الا ذکر الله تعالی

هست ملعنت خدای | دنیی هر چه هست در دنیا
غیر ذکر خدا که صاحب ذکر | در دو عالم رسیدست اولیا

قال لعن عبد الدینار و لعن عبد الدرهم

کرچه هست آفتاب روشن | شاملان ذره ذره عالم
باد از ان دور بنده دینار | باد از ان دور بنده درهم

قال دم علی الطهارة یوسع علیك الرزق

ای کرا لودکی تو شب و روز | فاقه و فقر تو زیاده شود
جای طهارت مباش تا برتو | روزی تنك تو کشاده شود

قال لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین

دیکر از وی | هر که شد با تو در جفا کستاخ
زانکه هرکز دوبار مؤمن را | نکزد مار از یکی سوراخ

قال العدة دین

قال آفة السماحة المن — کی بخت

شود کسی دل کرم — چون زمنت کند دم سردی
غیر بار خزان منت نیست — آفت روضه جوانمردی

قال السعید من وعظ بغیره

نیک بخت آنکسی که می‌بینم — رشك بر نیك بخت دکران
عقی ... کار نادیده — پند گیرد ز بخت دکران

قال کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما سمع

مرد را این بهای کز کرم — از مقرامان نهد نه بیرون
هرچه آید درون روزن گوش — از ره زبان نهد نه بیرون

قال کفی بالموت واعظا

چند گیری بمجلس واعظ — پای منابر کرفتن نپاید
وعظ تو بس بر انبیا — نقد نوحه کر باتک باشد

قال خیر الناس انفعهم للناس

ای که پرسی که بهترین کس کیست — یاد ز قول بهترین کسان
بهترین کسی بود کز خلق — بیشتر باشد بخلق نفع رسان

قال ان الله یحب اهل الطاف

ترکهما لا یعنیه — تا شود در جهان نطق و عمل

شاهدین تو جمال افزای — زاغ بد رخور نشیند باز است
زاغ به لایق باشدت بازای — قال لیس الشدید

بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب

پهلوان نیست آنکه در کشتی — پهلوان دکری باندازد
پهلوان آن بود که وقت غضب — نفس اماره را زبون سازد

قال لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس

نه توانگر کسی بود که بمال — کار پروار نجاره ساز شود
آن بود کز شهو و فضل خدای — از زر و مال بی نیاز شود

قال الحزم سوء الظن

حزم مرد مر بود که در صدق — در حق خلق بدگمان باشد
در همه کار احتیاط کند — تا ز هر کید در امان باشد

قال العلم لا یعمل منفعه

ای گرانمایه مرد دانشور — که ترا علم دین بود معلوم
مستعد را از آن بود منافع — مستحق را از آن مکن محروم

قال الکلمة الطیبة صدقة

ووقع عن نسخه سنة ست وثمان مائة تمت بعون الله تعالى
بكمال فضله وتوفيقه والحمد لله على الاتمام
والسلام على محمد وآله البررة الكرام

نظم اربعينيات كمال جامي هست بهر وصول
صدر قبول نبود افضل حق زين عجيب كر بيني
اربعيني رسيد بوصول بياد كار نوشتم تنز
اين كتاب را وكر زاين خط من الاي كتابت
نيست غرق رحمت ايزد كسي يا

[illegible]

الان كتاب ... حق ملك
محمد قاسم بن ... حسين على بيگ

جنتري
سنة ١١٩..

رسالة ... ترجمه
اربعين ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد وثنای نامتناهی پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام را
مفتاح طالبان سعادت سعادات ... کردانید
واستمام تزکیه نفوس را معراج سالکان جبروت
کردانید واعتصام بجذبات عنایت ربانی را جناح
طایران ساحات لاهوتی کردانید وصلوات بسیار
و درود بی شمار بر خلاصه وزبده عالم و مهتر و
بهتر اولاد آدم سید اصفیا محمد مصطفی و بر اهل
بیت او که مهتران و پیشوایان یعنی اند اما بعد بدان
که این عزیز که راههای طالبان حق جناب بارگاه
احدیت بیشتر از آنست که در احصر توان کرد
که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما همه راهها
بسه قسم باز کردد قسم اول راه ارباب معاملات
است و آن بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن
و حج و غزاء و غیر آن از اعمال ظاهر و این راه

والغیبات از همه بیرون آمدن و از هستی خود هم

که کلاه فقر خواهی بهر	وز خود و جهان یکسر بهر
جاره این جبت در خون	وز وجود خویش بیرون
این کلاه بی ساخت این	کی رسد تا تو بنازی

قاعده دوم حقیقت زهد بیرون آمدن
بود از دنیا و از رسمهایی که تعلق بدو
دارد از مال و جاه و ناموس باختیار چنانکه
برغبت بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آنست
که از درجات باقی بگذرد چنانکه از طلب لذات فانی
گذشته است الدنیا حرام علی اهل الاخرة و
الاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله

چو هر لذت که اندر جهان است	ترا در حضرت او بیش از آنست
چرا بی ترک دو جهان می نگیری	چو مشتاقان بر آن می نگیری
هر آنکو سر نیازد در دو عالم	نگردد در حریم خاص محرم

قاعده سیم توکل است و حقیقت توکل هستی بیرون
آمدن بود از رویت وسایط و اسباب بکلی باختیار

دل وی را از زنگار غفلت پاک گرداند و اصل عزلت
معزول حواس است خلوت معنی چشم را از دیدن
و گوش را از شنیدن و زبان را از گفتن دنیا
که هر آفتی و بلایی که بروح رسیده است
و هر حجابی که وی را از حضرت صمدیت محجوب کرده
است اصل آن همه از روزنهٔ حواس در آمده است
پس بواسطهٔ عزلت و باز داشتن حواس ماده
مدد از هوا و شیطان و معاونت هوا و
آرزوهای جسمانی منقطع میشود همچنانکه
طبیب در معالجه بیمار اول پرهیز میفرماید از هرچه
بیمار را زیان دارد و در علت وی می افزاید
تا بواسطهٔ پرهیز مواد فاسده از بیمار منقطع
شود پس داروی مسهل میدهد تا اصل
مرض برطرف میشود و بعد از زوال مرض
حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت
میکند همچنین بر [illegible] سالکان عزلت

بارگاه کبریا و مطلع آفتاب وحدانیت است از غبار
حدوث و ظلمات کثرت بالکلیه پاک دارد و بآیات الله و بتفصیل
صحت دل و سلامت وی از رذایل اخلاق و کسب
زندگی حیوة طیبه میکند و سطوات ظهور
نور وحدت ظلمات کثرت مضمحل میگرداند تا
پادشاه روح که خلیفه حق است بر سریر ایقان
نشسته جمال و کمال خود را جلوه دهد
و زمین تن بنور هدایت آن کامل منور شود و سر
یوم تبدل الارض غیر الارض مشاهده افتد
و سر هر وجود موجود مرئی گردد فاذا ابصرتنی ابصرته
واذا ابصرته ابصرتنا تا گر باشد [illegible]

ذکر حق باید ... [illegible] تا بود بی زنده از هستی
کم باشد که لی مع الله [illegible] کرده عالم [illegible]
تا فنا باشی آنجا [illegible] کم شوی چون [illegible]
تا بیابی از ... [illegible] تا تو باخویشی [illegible]
چون شوی فانی [illegible] تا [illegible]

طالب باشد و سالک مبتدی در مقام مسکنت و خفا
پس هرچه در طور شود خواهد دید حقیر خواست
از میان بردارد و کار عظیم با عظیم کناد و عطا نامتناهی
آید واعطوهم الا عین رات ولا اذن ما سمعت حز جناب
کبریا انشا اید او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له
نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها
میفرماید که هرکس میرهانم از ظلمات اوصاف نفسانی
و حقارت متعلقات حیوانی تازه کردانم و برا تجلیات
اوصاف ربانی و مخصوص کردانم او را بنوری از انوار
سرادقات قدوسی تا بدان جناحی نور و حقیقت طیران
میکند در فضای صحرای لاهوت و خورشید مشاهده او
از مطلع ملکوت بر قبور و اصداف مردگان که در مقبرهای غفلت
و حجابات میتابد و هریک در بند سلاسل و اغلال امور نفسانی
امور حسی مشاهده میکند و بالوان عذاب عقارب و حیات
حرص و حسد مبتلا میبیند گویند برابر بود با کسی که در تاریکیهای
غفلت گم شده بود و چون آب در درخت شجره آن [illegible]

پس بعد از تحمل او ریاضت بار امانت و حمل بار تنها
نفس در تمام اوقات و محبوبات که موجب تقسیم
قلب و تزکیه روح است اولی تر از صبر بر عذاب
حبس او [illegible] مراقبت و مراقبه
[illegible] عشق بود [illegible] حقیقت
مراقبه [illegible] بود از حرکات و قصد
[illegible] آرام کرفتن [illegible]
از تصفیه دل و تزکیه نفس را انتظار انفتاح
ابواب مواهب حضرت الهی [illegible]
[illegible] ریاح رغایب الطاف نامتناهی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غالب

خداوندا مقصود من تویی و رضای تو مرعی میدارند
واین مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و در
طعام خوردن و در وضو ساختن نگاه میدارند
و امری دیگر هست که بعضی زیادت میکنند
و آن آنست که لیس سوی الله را از نزاف اعتبار میکنند
و گاهی لا را بدستان زیادت واقع شده است
و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند
این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و بنا کرده شود
بنا بر طریقه که مذکور شد تی باشد طریقه که
ایشان این است والله اعلم و طریقه توجه ایشان
آنست که دل خود را به بلان جناب تعالی و تقدس
حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت
عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل
خود را از محل او که قلب صنوبریست دور
نمیدارند چه که مقصود عبد از جمیع جهات
ملاحظات حق تعالی و تقدس در کلام مجید فرموده

نماید و باز کشیده را بیارد و اشتغال کند [illegible] برابری
کو بزبان دل میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
در عقب این کلمه طیبه بهمان زبان دل گوید
که خداوندا مقصود من رضای تست زیرا که این کلمه
بازگشت نفی کننده است هر خاطر را که بیاید از نیک و بد تا ذکر
خالص و سرا او از ما سوی حق فارغ گردد و طریق تعلیم
ذکر آنست که شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله و مرید دل
خود حاضر کند و در مقابله شیخ دارد و چشم فراز کند
و هر دو لب استوار دارد و زبان بر کام چسپاند و دندانها
بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوة تمام
بذکر شروع کند بر موافقت شیخ بدل گوید نه بزبان
و در سینه نفس حبس کند چنانکه اثر حلاوت ذکر
بر دل رسد و باید که ذکر را با بازگشت گوید خدای تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر کثیرا
که بدل گوید زیرا که بدل ذکر گفتن ذکر است
و از دل ذکر گفتن ذکر ما در ابتدا که بتلقین شیخ مرید را

یخرجهم من الظلمات الى النور هیچ ظلمت چو خودبینی نیست
الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب
دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر از صفای می
لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است
کو نیست می یا مدام است و نیست گویی جام ویضرب الله الامثال
للناس والله بکل شیء علیم بدانکه طریقه سلوک طایفه نقشبندیه
علیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشایخ
است واقرب سبل است الی المطلب الاعلی والمقصد
الاسنی وهو الله سبحانه وتعالی فانه رفع حجب
الغیبا عن وجه الذات الاحدیة الساریة فی
کل ما المحو والفناء فی الوحدة حتی یتحقق سبحات
جلال فیحرق ما سواه و بحقیقت بنا نزد مشایخ

آنرا فنا

آنرا فنا گویند حضرت مولانا سیف الدین قدس سره سپاس
آن عدم رایی که هست ما بجود زوقای عدم آمد جهان
جان وجود بی بکجا عدم آید همی دگم کرده نعم هم کرم
آمد وجود از او بود و در تنگ عالم عدم زیاده شدن
این نسبت مقدم وقطره صحبت عزیزی صرف آنرا [illegible]
کلان میفرمودند [illegible] همراهان خود را با آن [illegible]
مقصود آن بوده باشد که این دولت فاد ست دهد
یک نظر از دوست صد هزار عنایت منتظر [illegible] رفته آن
نظر آید و اگرچه این دولت محض موهبه و عین
بخشش است وکسب را در وی دخل نیست فاما خودرا
مستعد این دولت می باید ساخت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] آید یا نیم شبی
در طریق نفی وساوس و خواطر کر شش بیش دهد
باشد خیال حضرت مرشد امید است که مدد
شود والا باید که سر نوبت نفی البوة [illegible] یعنی
از دماغ چیزی میانند کما جاء فی الحدیث [illegible]

رسالهٔ حضور قلب

بسم الله الرحمن الرحيم وبتوفيقك نستعين يا كريم

روشنه دولتهای بزرگ از — دل هر کرامی حضرت الله

ما به همه جا با کمال ... — سید ... هفت چشم ...

بدان اعانك الله تعالى عليك وايّاك بذكر حاصل
طريقه خواجه بزرگوار و خلفاء ايشان قدس الله
بعد از تصحيح عقيده و تطبيق آن بعقايد سلف
صالح رضوان الله تعالى عليهم اجمعين واتيان
عمل صالح و اتباع سنّت ماثوره و اجتناب از
محظورات و مكروهات دوام حضور است مع الحق
سبحانه على مرّ الاوقات من غير فترة و تشتت
عزيمة و اين حضور چون ملكه نفس سالك گردد
و ملكه وى شود مشاهده خوانند و طريق وصول
بدين دولت بر سه گونه است اول طريق ذكرست

بر آن یک مدار مواظبت نماید در بعضی اوقات وی را کیفیت
بیخودی و بیشعوری که مقصود ... است حاصل خواهد
آمد بی آنکه خود ... از آن کیفیت دهد و آن مقدار
که تواند از آن آگاه دارد و چون آن آیت روی در نقصان نهد
بذکر او باز آید و چون این معنی مره بعد اخری حصول
پیوندد امید است که وی را ملکه حاصل شود که اگر
آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی ...
در علو گرید اما هر گاه که خواهد باندک توجهی
بآن حال متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر چه در ذکر
که بیک نفس ذکر سه بار یا پنج بار یا هفت بار
بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر
و حصول کیفیت بیخودی دخل تمام دارد و وجدان
حلاوت عظیمه دوم مرتبه دوم طریقه توجه و مراقبه
که آن معنی چون و چگونه است که اسم مبارک
الله مفهوم میگردد بی توسط عربی و عبری و فارسی
مفهوم میگردد بی توسط عربی و عبری و فارسی

ودین نکته

بعد اخري تا انزمان که آن کیفیت ملکه وی
وي کردد واکرچه لغیه آن عزیز غایب باشد صورت ويرا
در خیال کرفته جمیع قوی ظاهري وباطنی
متوجه قلب صنوبري کردد وهر خاطری کردرآید نفی کند
تا آن کیفیت غیبت وبیخودي روي نماید وتکرار این
معامله ملکه کردد وهیچ طریق ازین اقرب نیست تا
باشد که چون مرید را قابلیت این باشد که بیاید وي
نفی کسته در اول صحبت وي را بمرتبه مشاهده رساند

وچون دریافت صحبت چنین عزیزي ددین روزکار
اعز من الکبریت الاحمر است میباید که بیکی ازان دو طریق
که بیشتر مذکور شد اشتغال نماید واز بیان این طرق
ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبري که در عرف
این طایفه انرا وقوف قلبي خوانند در جمیع اوقات ضرورت
وحضرت خواجه قدس سره العزیز آنرا از لوازم مي شمرده اند
ومن اسرار حضرت المولویه   مانند مرغ باش هان بیضه را
کز بیضه انداید مستي وذوق وقهقهه   دو برد

وبعضي ازین طایفه مي کویند که لطیف ترین حجابي
این طریقه را صورت افاده واستفاده است که ارباب علوم را
مي باشد مي باید که طریقه خود را آن مسطور رسالها نکرداند
نظر خلق بر ان ندارند دیکري باید که از صحبت اضداد
اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتي که از نور
ایمان دور وبظلمات طبیعت مسرور مدعي فیض
وبي نصیب کشته و در تکمیل ادعا علو در صفات
عمود کذابي وضرابي وقلابي کند اند نعاذنا الله
وجمیع المسلمین من خبث عقایدهم وشر مکایدهم
واینها بطي بیکي از خلفاء سلسله منسوب است
با هر که نشستي نشد جمع دلت   وز تو نرمید زحمت آب وکلت
زنهار ز صحبتش کریزان مي باش   ورنه نکند روح عزیزان بحلت
کفتن ونوشتن این سخنان نه از امثال طایفه این فقیر بود
اما چون از اغلب راجم اخلاص بمشام ذوق رسید
این معاني نمود با این همه عاصي هیکبی در مانده نا
رسانیي بالهوي داوم بهشان نیکی مقصود تر اکرما

رسالة توحيد و موعظه
چند كويد

بسم الله الرحمن الرحيم وبتوفيقك نعتصم يا كريم

لا اله الا الله محمد رسول الله ذاكري بايد كه در وقت جريان
اين كلمه بر زبان موافقت ميان دل و زبان نكاه دارد و در طرف نفي
وجود جميع محدثات را بنظر فنا مطالعه نمايد و در اثبات وجود
قديم را بعد از ذكر و بعين بقا مشاهده نمايد تا بواسطه تكرار
اين كلمه صورت توحيد در دل قرار كيرد و ذكر صفت لازم
دل كردد و در اوقات فترات ذكر لسان اطوار فقصور بذكر دل
راه نيابد و صورت توحيد كه معنى ذكر است
از وجه باطن دل ثبت كردد و حقيقت ذكر در دل متجوهر شود
و ذاكر و ذكر و ذكر و مذكور فاني كردد قال الشيخ
الشهاب والحق والدين السهروردي رحمة الله بجوهره

ولو انوار الوجود موجود في كل ما الموجود الا انه ظاهر
في بعض باطن في الاخر فانهم هذا الرق في ذكر الغافلين
لان من ذكره سبحانه بلسانه خاصة فان الحق سبحانه
لا يكون في ذلك الوقت الا جليس اللسان خاصة و الجليس
يشاهد الجليس فيراه سبحانه اللسان بما هو رائي من حيث
لا يراه الانسان اي يراه اللسان بالبصر الذي يخصه ولا
يراه الانسان من حيث روحه وقلبه وفيه اشارة الى ان
لكل شيء نصيبا من الصفات السبع الكمالية يسمع به
ويبصر و ينطق بروحانية مختصة و كما يحفظ العالم
بوجود الكامل الذي يعبد الله تعالى في جميع احواله
كذلك يحفظ باقي الاجزاء بالعناية والعبادة
بقدر المعرفة ومن لم يعرف لم يعبد والنطق الحقيقي
يتعلق به المتكلم الحقيقي على العلو بما ليس حقيقيا
لا يسمى نطقا الا مجازا اعلم ان الاسلام لا يتم
الا بالشهادتين لان مجرد التوحيد هو الاحتجاب
بالجمع عن التفصيل وهو محض الجبر و مجرد اسناد

فالعين بالنفي الذاتي والثابت ثابت الذات
والعين بالاثبات الذاتي فالالوهية مرتبة لا يكون
الا واحدا هو مسمى الله وهذه المرتبة هي التي
ينفي الذاكر ها التي يثبتها وانما توجه النفي على النكرة
والاثبات على المعرفة لان النكرة كل شيء وما من
شيء الا وله نصيب في الالوهية يدعيه فتوجه
عليه النفي لان الاله من لا يبقى له نصيب فلو ابقينا
كلها وما كفر من كفر الا اقتصارهم وحصرهم
عرف ان الاله جاز بابضيا كلها عرف انه مسمى الله تعالى
بكل شيء له نصيب فهو اسم من اسماء مسمى الله تعالى
فالكل اسماؤه عز وجل وكل اسم دليل على الوهية
راهم عنها فالامر تنكير في عين تعريف وتعريف
في عين تنكير فانه المنكور ومعروف منكر ومعروف
وكفته ان الطريقة كلها آداب فمن لا ادب
له لا يبلغ مبلغ الرجال وادب الملازمة علامة قبول العمل
ادب بنسبت حضرت ربوبيت آنست كه بظاهر وباطن

عالم وعالميان صور اجزاء تفصيل او وآدم وآدمیان
مظهر براى تكميل اوست داناى محقق علم وعالميان
حقيقت علم الاولين والآخرين بيشواى محق محقق
كنت نبيا وآدم بين الماء والطين خلايق از ضيا
عنت كراهى بطريق محبة آلهى وحقايق ومراتب
موجودات وآگاهى بواسطه آگاهى او توانند
كه بحكم الله دانا وبينا دان از حضيض بركات نقص
وحرمان دحجاب وخذلان با اوج درجات توحيد
وايمان وكمال مقامات عرفان نفسانيت او راه نما
بود كه قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة
انا ومن اتبعني لانه هدف تير محبوبي فاحببت
ان اعرف وقلبه تقرير مخلوق مطلوبي فخلقت
الخلق لاعرف او آمد صلى الله عليه وسلم
وحقيقة الحقايق هي الذات الاحدية
الجامع لجميع الحقايق وتسمى حضرة الجمع
وحضرة الوجود فالجمع المحمدية هي الذات مع اليقين

حرمت علينا وما وهـم واسوالهـم الا بحقها وحسابهم
على الله رواه انس رضي الله عنه اخرجه البخاري رحمه
الله وقال ايضا بعض كبراء العارفين فيه وانما قال صلى الله
عليه وسلم حتى يقولوا لا اله الا الله ولم يذكر في بعض
الروايات محمد رسول الله يعني الشهادة التوحيد
الشهادة بالرسالة فان القايل لا اله الا الله لا يكون
مومنا الا اذا قالها يقول محمد رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاذا قالها يقوله فهو يعني اثبات رسالته
صلى الله عليه وسلم وشهادة الرسالة مقرونة
بشهادة التوحيد في كل يوم وليلة في اذان
الصلوة الخمس وفي الاقامة واعلم ان لا اله الا الله
افضل كلمة قالتها الانبياء عليهم الصلوة و
السلام قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
افضل دعاء دعاء يوم عرفة وفيه اشارت الى ما
العارفين بالله عز وجل وافضل ما قلت انا والنبيون
من قبلي لا اله الا الله وهو حديث صحيح رواه

لسبتها

لسبتها الاتية فحسب وسائر اوقاته مشغول بالذكر
الواحد لا يغفل افتور ولا يوجد منه فتور
لا يزال يردد الذكر لا يفتر عنه حتى في طريق الوضوء
وساعة الاكل واختار جمع من الخلايق رحمهم الله
من الذكر كلمة لا اله الا الله وهذه الكلمة لها خاصية
في تنوير الباطن وجمع الهم اذا داوم عليها صادق
مخلص وهي من مواهب الحق سبحانه لهذه الامة
فيما حدثنا شيخنا ضياء الدين رحمه الله باسناده
الى الوليد بن مسلم قال حدثنا عبد الرحمن زيد
عن ابيه رضي الله عنه ان عيسى ابن مريم صلوات الله
وسلامه على نبينا وعليه قال يا رب انبئني عن هذه
الامة المرحومة قال عز من قائل امة محمد صلى الله عليه
وسلم علماء احكماء كانهم انبياء يرضون مني
بالقليل من العطاء وارضى منهم باليسير من
العمل وادخلهم الجنة بلا اله الا الله يا عيسى
هم اكثر من سكان الجنة لانها لم تذل السن

جل ذکره واضافت هستی باین عاشق وغیراو
عرضی ومجازیست برای حکمتی است که در مرتبه
ظهور است واین هستی مضاف باین عاشق وغیره
فرع وسایه وجود اینکار است وشعاع فایض از
وی بقدر هستی وبلکه خود همه اوست که هیچ چیز
را جز وی هستی حقیقت نیست واو بصورت
بصورت حسی یا روحی ظهور نمی آید یعنی این وجود
ظاهر است بوحدت وحدة الحقیقة واین ظاهر
وجود بوحدة الحقیقة جمال المطلق ووجه حق است
سبحانه ودوام وبقاء لازم ذاتی اوست کما قال
عز من قائل ویبقی وجه ربک ذو الجلال ای من حیث
باطنه المطلق والاکرام ای ظاهره المنبسط علی الاکوان
واو سبحانه در مقر خود از یقین منزه است
ودر حریم عین خود از ظهور وبطون وظهور
مقدس ومدرک آن جمال المطلق نیز این وجود
که باین عاشق مضاف است وفرع اوست وهم فرع

کما هو هو سبحانه من حیث کل متعین ای شهد
ومن حیث جلاله عن حصر کل متعین لا یشهد
وکما انه سبحانه فی وحدة ذاته عجل ان یشهد
فکذالک یجل ان یجحد ولئن سألتهم من
خلق السموات لیقولن الله فطرة الله التی
فطر الناس علیها والمحبة الذاتیة ایضا فطر
الناس علیها وجعل الله سبحانه ان یکون محبوبا
فی قلب عبده محبة ثم محبة متی من عشاق فانه دائما
بالصفة الجمال المطلق بما بان فالصفة کلها فی الکون
کاس من شمول الحب حتی   فاذا انا مستتر بهذا التوحید
من عرف نفسه فقد عرف ربه کسی که افتاب را که در خانه او
تافته است نبیند افتاب را که در خانه دیگران تافته است
چون بیند وفی انفسکم افلا تبصرون پس هر عاشق
سالک که نایافت شود این نظر برد وی در
عشق وسلوک راه معشوق هستی که بینی است
وآن بحقیقت مر معشوق راست واضافت هستی

وازشك جبلي خلاص ميابد بازبسبب آنكه
امري محقق غير اين وجود مطلق كه شامل اين
وجود مقيد است وبكي بيش نيست در حقيقت
اثبات ميكني واز امتشار صفات ميداني
وآثار را باصالت بوي اضافت داري شرك خفي
وبر شرك خفي اقامت كرده واز راه راست وحدت
وعدالت دل كمراه كشته وبسبب كثرت صفات وانحرا
فات وخطوط نفس وغلبه آن بروي احكام
تعددي نفس برتو ونفس تو غالب امده است
پس هر كاه كه حكم اين عرضيت ومجازيت وحجبيت
فنا شود وآن عرضي ومجازي بجاوساير زوال پذيرد
اين حقيقة واصل آشكارا كردد وآن هستي حقيقي
روي نمايد وبواسطه فنا كثرت صفات نفس
انحرافات او سالك بوحدت وعدالت دل محقق
بايد فانت تعرف ضلالك عن معرفة الوجود الحق
بسبب غلبة احكام الكثرة والانحرافات النفس

فيغلب عليه حكم التجلي الحاصل في قلبه ويظهر في
ذالك التجلي بالحكم ووقتا لا يغلب عليه احكام
التفرق لا احكام التجلي ويكون مع وحدة قلبه في
هر كاه كه اين سالك در امري از امور الهي اكر في
حضرت ربوبيت جل ذكره توجه نمايد تا حقيقت آن امر
بروي آشكارا شود پس در حال اكر آن توجه خاص اكر تجلي
بروي نمايد منصبغ بحكم جليه آن امر وان ذالك
التجلي المتضمن جلية الامر حاله ظهور وصف من
آثار النفس وحكم من احكامها وان تجلي حق
برسد چون اثر انحرف مستهلك كرداند سر حقيقت
آن امور را بر دل آشكارا كرداند ويظهر ذالك الامر بالتقليب
بقوة توجهه في ضمن التجلي الذي بسا اين را نوعي از تنزل
خوانند واكر در حالت ظهور تجلي رباني منصبغ
بجلية ذالك الامر غالب بر سالك وحدت
حقيقي باشد ووحدت حقيقي سر خودي وتجليات
او سالك را بكلي فرو كيرد از انوعي از تدني خوانند



كثرة نفسه المقيد بحيث نظهر وحدة قلبه وبقي في
حضرة محبوبه في وحدة توحيد اعلى بصيرة والى عنه
اثر اثبات الغير ولكن مع ذالك اذا رجع عن حضرة
النشأة الى نفسه وحسه وعقله فرأى عنه ظهور الوحدة
فيظن في نظره شهود الكثرة فيظهر له شهود الغير بحيث
يزعم ويرى ان هذا الغير ثابت ولم يثبت السالك في
مقام التوحيد ما لم يرفع عنه اثبات الغير ودعواه
اياه فهذا انسان والامر العظيم الذي هو حقيقة التوحيد
وشهوده من ذات الحق لا ينقصه الا شهود الغير والغير
المغايرة بين المطلق والمقيد المضاف الى نفسه
وحسه وعقله المتنوعة المختلفة ولان كلا
منهم لو يرى كل الاشياء وعينه ايضا الامتياز
مستقلا بالذات وكلا منهم اضاف الى كل وجودا
مغاير الوجود الاخر ونسب اليه صفات واحوا
مغايرة للصفات والاحوال المنسوبة الى الاخر
وادعى ان كل وجودا مستقلا عن وجود غيره فيحتاج

ويصل السالك بذوق الكشف والوجدان الى مقام
الفناء لله وهو مقام القرب وارتفاع الاثنينية بين
حق سبحانه نزديك كرد وحق عز وعلا از مقام غربه
ميند و نزديكي شود كويا در يكي منزل جمع شد بنوعي
مقام فنا لله كويند ولي فقد لي عبارت از انست
منكر شود وهيمه ما را كرنند و بسبب مجاهده و
رياضت و دوام صفاي ظاهر و باطن بجميله عبادت
وطاعت وتجرد از شواغل جسمانا وعلايق اين جهانا
وآن جهاني وقطع تعلقات روحاني صفات بشري
طالبا از وي متبدل شود بصفات نوراني رباني
وحق سبحانه در وي متصرف كردد وگفت وشنود
و ديگر صفات و ديگر صفات وي بحق باشد
چنانكه در حديث صحيح امده في ينطق وبي يسمع
وبي يبصر و بي يعقل تا زبان و دل وجان در توحيد
يكرنك و يكسان شود و توحيد از حيثيت
بيابد واعلم ان التجليات الواردة على الجمل انما

الوحدة والعدالة الى شئ حال غلبتها على احكام
الكثرة والانحرافات لم يلف ذالك الشيخ المدرك
الاحسنا ملائما معتدلا وخصوصا اذا كان المنظور
اليه شخصا انسانيا لان اجتلاء الحسن ثمه اتم
واكمل والحسن بحسب المفهوم في عرف العموم حسى
وعقلى وروحانى وشرعي وبمبادئه الشيخ في جميع
المراتب والحسن رائبة خامسة عند اهل الله
عز وجل خارجة عن مفهوم العامة وعن فهم لانهما
في معلق ذالك الحسن بحكمه الموحد الحق تبارك
وتعالى ابدا وصار قد ثوانا فات نظره ببطرة النفس
بصفة الوحدة والعدالة في حسن ذالك المنظور
اليه توجيه صحيح وحدا الى خالص الى حضرة محبوبه
ومطلوبه سبحانه الحق وتقدس ومما يوجد
له من اثار ذالك الحسن فعل الحق البارى
عز وعلا في كل سبب ومسبب ويكشف عليه
من حيث ذالك القلب النسبى وحده فعل الحق

فيهذا الشهود انه يشهد طلب هذا الناس ويزداد حبا
في السير وقوة في التوجه بحيث يحدث هذا التجلى الوحدانى
العقلى المشهور لما سوى الحسن الوحدانى المضاف
الى هذا المنظور اليه عند نظرة الاول فيه اثرا من
حقيقة الحب الاصلى السارى في جميع الاشياء الكائن
في حقيقة هذا الناظر وسيره والحرص والباعث
له على هذا السير ويزيد ذالك الاثر من باطنه مجذوبا
الى جاذبه الذي هو عين التجلى العلى ووحدته
وعدالته الظاهرة بصورة حسن ذالك المنظور
فيظهر ذالك الاثر الحسى المشار اليه بقوله
حتى احببه اي حتى اظهر اثرا مخصوصا من
حقيقة الحب لاعينه المشار اليه بقوله فاذا
احببته فاذا ذالك العين انما يظهر عند التجلى
الاسمائى والذاتى في القلب الحقيقى التقى
النقى واصحاب هذا التجلى الفعلى والنفلى والحب
بسببه على طبقة بحسب تفاوت استعداداتهم

لا اتخذت خليلا ولكن اخي وصاحبي وقد اتخذ الله صاحبكم
خليلا الى هذا الترقي اشارة ويعبر عن هذا الذوق وفا[illegible]
فنا در توحيد كه مستفاد از سلوك طريقت است تعبد
از توحيد بمقام حقيقت جز متابعت شريعت ظاهرا و باطنا
قولا و فعلا و حالا حاصل نميشود و چون طالب صادق
صادق در راه مجاهده لوامع انوار باطن نبوي علية
مصليه در هر لحظه درخشيدن گيرد و حجب غالبا
چيزي كه منكشف گردد اين باشد كه در خواب
حجاب از پيش ديده خيال او بر گيرند و در منامات
صادقه چيزي چند در نموده شود و مقداري كه
مناسب استعداد او باشد از غيوب عالم مثال
بوي منكشف گردد و چون قدم در متابعت ثابت تر
دارد و نسبت باطن او با ملايكه قوي تر شود و باطن
او را در مراقبه از عالم ملكيت حاصل شود و از
لوامع انوار ملكي در وي شعاع پيدا گردد و بحسب
عنايت الهي ارواح مقدسه بر وي ظاهر گردد

وانگاه

وانگاه نفس ناطقه وي با همه قواي روحانيه و
جسماني متوجه حضرت الوهيت و ملازم مشاهده [illegible]
گردد چون موانع مرتفع شد و معاون مجتمع گشت قابل
فيض تجلي جلالي و جمالي لايزالي شود او را [illegible]
افعال الهي ظاهر شدن گيرد و سالك چنان
مشاهده كند كه هيچ فعل در صور اين مظاهر ظاهر
نميشود الا از حق تعالي و تقدس و در مقام يقين
داند كه صور عالم بمثابت لعبتي چند اند كه استاد
كامل عقب خيال در تابي [illegible] تحريك ميدهد
و افعال خود را تمام [illegible] و اين را توحيد افعال
[illegible] صفات ظاهر شود تا
مشاهده كند در حقيقت شي كه هيچ صفتي كمال
نيست الا حق را سبحانه و چنين داند كه حيوة و علم
و قدرت و ارادت و ساير صفات كه آنها
كه در عالم راست جمله آن حق است سبحانه و نسبت
با اهل عالم عاريت است و تحقيق باين مقام توحيد

اورا محقق کرداند تا از حق بخلق آید بجهت دعوت
خلق بحق واین سفر سیم است که آنرا السفر من الله
الی الخلق گویند ودرین سفر مرتبهٔ از مراتب
وجودی که فرو نمی آید مگر وجودی دو نسبت می آید
نسبت حقانی ونسبت خلقانی وهو معکوس الاول
آنان دان که خلقیت بر نسبت حقیت قایم است و
چون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم که السفر
فی الخلق بالحق است واینمقام قطبیت وغوثیت و
خلافت حضرت حق است وچون بنده فانی از خود
وباقی بحق وموجود بوجود او وموصوف بصفات
سبحانی گشت درهمه مراتب وجودی از معانی
وجسمانی متصرف گشته دایما بتجلیات جمالی وجلالی
ذاتا وصفة وفعلا متجلی شود وحق در خلق
وخلق در حق مشاهده کند بی آنکه حجاب دیگر
شود واز جهت بنده گی حق تعالی هیچ بنده از
وی بنده تر نباشد واز جهت تحقق بصفات حقانی

کامل بیکر صدای لیس فی جبتی سوی الله بر آمده وانا
من اهوی ... نشاید وبایشان اقتدا نباید فبهداهم
ولا تقتدی بهم آن سخن از غلبهٔ تجلی احدیت
گفته می شود وآنکه گوینده خود نمیگوید زبان وصورت
او مانند شجره وصورت نار بوده است که انا
حق تعالی بموسی علیه السلام خطاب انی انا الله فرمود
بزبان شجره ظهور هو گفت وبگوش موسی هم شنید
پس عجب نباشد از شجره بشریت مثل این آواز شنوند
وگویند در این حالت مسلوب القلب ومغلوب الاثر
مجذوب الحال مانده بود ودرظاهر چون مجانین قلم تکلیف
از وی مرتفع شده وهر چند که سالک سیار بحق تعالی
عارف گردد ودر مقام شهود ثابت تر میشود حق
مقام خلقیت را بیشتر ادا میکند وکمال که از وی
بظهور میرسد اسناد آن بحق سبحانه میکند نه بخود
تا باثانیت ظهور نکرده بود ومطرود گشته باوجود دعوی
آوازی نیامد که منم وهر نقصانی که از وی ظاهر میشود

وبعضی را از ظاهر نسبت و از باطن و بعضی با هر یکی از ظاهر و باطن
مناسبتی هست اما با هر یکی اندکی این پنج قسم انکه با هر یکی اندک
مناسبتی دارد عوام خلق اند و ایشان بنده دولت تعلق اند
وانکه بهیچ طرف مناسبت ندارد مشرکان اند و کافران و منافقان
وانکه بظاهر مناسبتی دارد و بباطن آن مقدار که علم ظاهر
بآن محصول باشد علما اند اهل ظاهر اند و انکه بباطن مناسبت
تام دارند و از ظاهر کمتر اصحاب احوال و معارف
و مکاشفات اند که از جهت اشتغال باطن بحق سبحانه
بضبط کردن قواعد ظاهر نمی پردازند و انکه مناسبت
ظاهر و باطن هر دو بکمال دارند آن طایفه اند از اولیا
الله عز و جل که وارثان انبیا اند علیه الصلوة و السلام
بظاهر علوم موافق الشریعه اقوالی کشته اند و بباطن بحر
علوم مطابق الطریقه اعمالی شده اند و نیز در عالم
الحقیقة احوالی در مقام مشاهدت و مکاشفت اند
اند درجات الذین ذکر جات باطن اهل الله و از تعالی
لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون

لذات روحانی خاص ایشانست و ادراک قلب قوی است
از آن ادراک ایشان حسن و جمال و صورت بباطن امر
قامت و اعضاء و مشاهدت صفات الله عز و جل ذاتی
حقیقی حضرت اوست سبحانه اگرچه بعضی از متکلمان
منکر اند حقیقت محبت حق را عز و جل و گفته اند محبت
عبارت از توجه جز امتثال او و نهی او بیش نیست و محبت را
مجانست و مناسبت می باید غلطی عظیم کرده اند با جزا ز دریا
سخن حنکی نیست لیس من العدل سرعة العزل و علامة
عزا ان یکون محب با فی قلب عبده محبة لشبه محبة شی
من محلی تام و حقیقة الایمان من نور حب ذاته المؤمنون
متنزل دی در فی الحب بعض و جل من تنابیهم فی المعرفة و
المشاهدة له سبحانه و تلك المحبة الذاتیة هی التی
فطر الناس علیها و جعلها فی جبلة کل قلب من اهل
امتثال او امره من عباده سبیلا من سبلا الی الطور
ما فی فطرتهم لهم مرا قال الله تعالی و الذین آمنوا
اشد حبا لله الایه مومنان در شدت و زخار وی از دا

ناصبور ناصبور بشی اوست | کو همه مغز آبرو نشانه بود

ناصبور ناصبور گفتست | باطل امدی صبور شد رفت

کذا فی المثنوی المولوی من دفتر الثانی وقال ایضا فی دفتر اول

دید انرا هر که او دولت | تا نوشت او کر قرار دولت

عاشقی پیداست از زاری دل | نیست بیماری چو بیماری دل

علت عاشق ز علتها جداست | عشق اصطرلاب اسرار خداست

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست | عاقبت ما را بدان شه رهبرست

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد | او ز حرص و عیب کلی پاک شد

هر چه گویم عشق را شرح و بیان | چون بعشق آیم خجل باشم ازان

گرچه تفسیر زبان روشنگرست | لیک عشق بی زبان روشن ترست

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت | چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت | شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی میدهد | شمس هر دم نور جانی میدهد

سایه خواب آرد ترا همچون سمر | چون برآید شمس انشق القمر

شمس در خارج اگر چه هست فرد | میتوان هم مثل او تصویر کرد

ودرین فصل

ودرین فصل فرموده است فی قوله سبحانه وحملناهم فی البر والبحر یعنی ادمی زاد را ما برداشتیم در ملک وملکوت بآن معنی که اگر ملکست واگر ملکوت از پرتو روح وعقل آفریده ظاهر گشت از ذوات روحانی ونبات وذوات نفس انسانی از کواکب وافلاک وآسمانها وزمین جمله آیینه نوری از عقل ظاهر شد همچون حوا آمد آدم را که از پهلوی او گرفتند ودرین اشارت لطیفست در حدیث شاوروهن وخالفوهن یعنی با ایشان در کارها مشورت کنید وهرچه گویند خلاف کنید که راه راستان باشد وهرچه گویند راست ضد آن باشد اینجا عقل نیز از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات وصفات خداوند تعالی مشورت باید کرد وهرچه او نداند بآن رسد حضرت عزت از آن منزه وغلافست عقل ادراک کند ذات وصفات او نکند لکن اگر او هم نبود توان دانست عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی لما عرفت ربی والله اعلم بالصواب

تمت

فردا که حساب خلق کردن گیرند

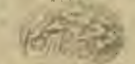
طول امل زمین اگر عمیق نرسد

با بد شمران عمل عمل آن

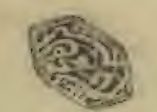
بشکسته بر سر کجی ... زند

۱۳۳۷





رساله غرائب
الاسرار من مصنف
شجاع الدین امیر



بسم الله الرحمن الرحیم

غرایب اسرار عالم آمال و امانی و عجایب اطوار خط اقبال کامرانی

شهرزادگان قدرت آفرینی کاردیست که بر طبق ملاکلام معجز نظام

طلسم ذات هر نوع از اجناس کاینات را بتشریف

خلق اختصاص داده از صحرای عدم بقضای وجود رسانیده

وقامت قابلیت هر فریدی از انواع مخلوقات را بنام خلعتی امتیاز

بخشیده در کارخانهٔ ایجاد مظاهر نوادر صنع ظاهر گردانید نظم

ای قدرت تو موجد آثار عجیب ۞ موجود ز حکمت تو اطوار غریب

از صنع تو هر چه گشت مصنوع بغیب ۞ در چشم خرد مظهر اسرار غریب

و نضارت چمن بلاغت و فصیلت افراد انسانی و تراوت گلشن

بلاغت ناظمان مناظم سخن را به اثر عاطفت ثنا و مدحت منیع

مقرون ساید که سر مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صور خیر

خواهی و مصباح رای منیرش مظهر انوار رعنایات پادشاهی

نظم گل باغ دولت در درج گوهر شاهی ۞

فروزنده شمع بنور الهی ۞ تا نصاف معدلت مرهمیت

بجود و عطایش بجا مباهی ۞ چو آیینه مرآت طبعش منور

مصور در و صورت خیرخواهی ۞ بیت هنر و هم بیکانه

نقاوهٔ دودمان خواقین کردون اقتدار دیوان بخت نیک بخت

فریدون فر سکندر سریر نو رسیده صاحب قران نو رسیده

کشورستان فارس میدان تهور آفتاب آسمان تفخر معین

السلطنة ذو الخلافة ابو المظفر سلطان بدیع الزمان میرزا

بلغه الله تعالی الی مراتب آبائه الکرام و خلد ملکه الی اقلیم

الی قیام الساعة علی حسب المرام نظم

الهی بود خورشید تابان ۞ ز مشرق جانب مغرب شتابان

جهان از نور معدلت بادر و شن ۞ ز فیض او فتد عالم بگلشن

ظلال دولتش پاینده بادا ۞ فلک پیوسته او را بنده بادا

این عهدنامه بهر این آرزو تا طراز دیباچه شد کرده له

که انرا ربع مسکون خوانند و ربع مسکون منقسم است بخط استوا و خط
استوا الجنبتی که سمت دائره معدل النهار محاذی ووفق زمین از مشرق
تا مغرب انتهاء کرده اند و هر شهری و منزلی که برین خط بود شب و روز آنجا
پیوسته مساوی بود و در سالی هشت فصل در آن مواضع
وقوع یابد و بها ربود و تابستان و دو نیم ماه و دو
زمستان و در اکثر اوقات دوران در آن صحاری و بلاد آن
کلاه ریحان بشکفند بنابر آن جمعی کثیر از افاضل حکمت
نشان بآن رفته اند که معتدل ترین منازل جهان خط
استواست و ابتداء خط استوا از مشرق اراضی چین است
و بر جزایر جکوت کذرد پس بر جنوب بلاد چین و کنگ در پس
بر جزایر طیبه ...اده که انرا ارض الذهب نیز کویند پس بر شمال
سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیوه و شمال
جزایر زنج و بلاد معظمات بلاد زنجبار کذرد و بر شمالی بلاد
قمرو بلاد سودان مغرب کذرد تا بحر اعظم منتهی کردد و حکماء ربع
مسکون را از آنجا که خط استواست تا نهایت معموره عالم هفت
بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانند و طول هر اقلیمی از مشرق

زیرا زمین منزلی باشند و شب بیرون آیند زکریا بن محمد بن محمود
قزوینی در عجایب البلدان آورده است که در بلاد سودان نزدیک
... بعد از غروب آفتاب از خانها بیرون شتابند
و آن زر را بدست آرند و متاع ایشان نمک است و طعام ایشان
ارزنست و لوبیا و لباس ایشان پوست حیوانات و اکثر ایشان
پوست پلنگ پوشند زیرا که پلنگ در آن سرزمین بسیار است
و بازرگانان نمک و ریخ فراوان نزدیک بواطن ایشان برند
و چوب صنوبر و رخت ... و آبگینه و دستینه و خاتمها
از آبگینه و مس همراه برند بجانب معمول بدان نواحی طبل
زنند و امتعه خود را در موضعی معین جدا جدا بنهند و اهالی
ایشان از آواز طبل تجار و قوف یابند و شب بیرامتعه
ایشان رفته در برابر هر متاعی جهت ثمن آن زر باید مهیا کرده
بگذارند و صباح بازرگانان بدان جا شتافته و نیاد بمتاع
خود از آنچه آکر بدان راضی شوند بردارند و متاع را بگذارند
والا بضاعت را از ثمن آن بیفزایند و باز طبل زده باز
کردند و شب ... دیگر آن مردم بیایند و چیزی از اشیاء را

بندد و پادشاهان ایشان زنان باشند و اصلا در هیچ دیار و ولایت و دیگر
نباید **حضرموت** ناحیتی است در یمن در عجایب البلدان
مسطور است که شخصی از حضرموت حکایت کرد که در آن دیار
خوشه گندم می یافتم که هر گندم از آن برابر بیضه بود پیش
پیری که هم از اهالی آنجا پانصد سال از عمرش گذشته بود در
تحقیقت حال آن گندم سؤال کردم جواب داد که در اوقات
سابقه بواسطه سلاطین زمان عدل بزرگی حبوبات
بدین مرتبه بوده از غرائب آنکه گویند در حضرموت آبیست
که هر کسی از آن آشامد عنّین گردد **مرباط** شهریست در
میان حضرموت و عمان و مردم آنجا عدیم غیرت و حمیت اتصاف
دارند چنانچه هر شب زنان ایشان از شهر بیرون رفته با هر
که خواهند خوشی برآیند و شوهران مانع نیایند **سبا**
شهریست که میان آن و صنعا سه روزه راه است و بانی آن بلده
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود است علیه السلام
مشتمل است بر انهار خوشگوار و اشجار میوه دار و چنانچه حق تعالی
در شان آن نازل گردانیده است که لقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة

مناسب آنست که از سر انهدام آن بنا درگذریم
الغرض منه این سخن را بسمع قبول جا نداده آن قصر را ویران
کرد چنانچه تا یک زمانی گذشته شد و در بعضی نسخ منقول در آمده
که در صنعاء نوعی از گندم می باشد که در یک غلاف دو دانه
منعقد میشود **مهره** داخل مواضع یمن است و در آن
منزل درختیست که در ماهی از ماههای حرام از وی چندان آب بیرون
آید که همه حوضها را پر سازد و بعد از گذشتن آن شهر
آب مذکور انقطاع یابد و سال دیگر حال نیز بدین منوال باشد
چین مملکتی است طویل عریض مشتمل بر انهار خوشگوار
و اشجار و اطراف آن از ابتداء اقلیم اول و دوم و سیم
و چهارم از آن مملکت است و اهالی ولایت چین بغایت صورت
اتصاف دارند اما بیشتر ایشان کوتاه قامت و بزرگ سر
باشند و اکثر چینیان بعبادت اوثان اشتغال نمایند
و مجوسی مذهب و تناسخی نیز در میان ایشان پیدا شوند
در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرای چین
قدیریست و در سالی یکنوبت ... جمعی از اهل آن قریه

پس بحر فارس را قطع کند و بر بعمان بلاد عمان و وسط
بلاد مغرب کذرد پس بحر فارس را قطع کند بعد از آن بحر
قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد رقه و افریقیه
و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مراکش
کذرد بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از عجایب
مواضع اقلیم دویم اینست که مسطور میشود مکه
میم عبارت از بلدهٔ شریفه است و بکه بباء موحده موضع
خانهٔ کعبه را کویند و جوهری در صحاح آورده است
که بطن مکه را بکه خوانند لازدحام الناس فیها لانه بکه
ای زحمه و مکه را ام القری نیز کویند بجهت آنکه زمین
را از تحت آن کسترانیده اند پس مکه اصل زمین باشد لاجرم
آن بلده را ام الارضین نیز نامند و مکه را پیش از ظهور
اسلام نیز طوایف خلایق المختلفة المذاهب بسیار معزز
و محترم میداشتند و از خصایص آن بلده یکی کعبهٔ
معظمه است که بر طبق آیت کریمه ولله علی الناس حج
البیت من استطاع الیه سبیلا طواف آن بر جمیع فرق

زنان

۶

مرغان ازان درخت میوه میخورند بیهوش میشوند تا
صیادان مرغان کنند مرغی که در سایه آن درخت باشد
او را ترحی نرساند این مذکور است که دران ولایت
شهریست که چون غریب در آنجا در آید بر جای قدرت
نیابد و چون رحلت کند باز بحال خود آید و از جمله نباتات
هند برک تنبول است و اکثر مردم بان جلد مفتون
میباشند و برک تنبول لثات دهان را سرخ میسازد
و رخساره را بر افروزد و کیفیتی مشابه شراب پدید آرد
کرسنکی را تسکین دهد و سیر را مایل طعام کرداند و
بوی دهن را ببرد و بیخ دندان محکم کند و در تقویت باه
و انکیزش هیچ چیز بان مرتبه نباشد و این ابیات خواجه خسرو
علیه الرحمه در بعضی از اوصاف آن برکت نظم

پاره تنبول که صد برک بهست ☙ چون کل صد برک بر آید بدست
نادره برکی چو کل بوستان ☙ خوشترین میوه هندوستان
تیز چو کوش فرس تیز خیز ☙ صورت معنی صفت روح بیز
تیز زبان نو باقه کوش کر ☙ داده بهر کوش نتیجه خبر

ودیگری را بطرف بیساب و سیم را بر پشت خود می افکنه

و باواز بلند چیزهای میکوید که همه مردم شنوند معانا نه

دست در سلسله زره بابان می آید و مانند سر ره می افته

و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته بخدمت صنم می برند و از

وقایع احوالی که در ان سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ

و غیر ذلک می پرسند و او مطابق واقع جواب میکوید

بعد از ان بحال خود می آید و برخاسته بمنزل خویش میرود و تا

سال دیگر هیچکس او را نمی بیند **بدرام** داخل بلاد

هندا ست و دران بلده بتیست بیک پهلو خفته و در بعضی

از سنوات بپهلوی دیگر بر میگردند و از نوی علامت ظهور

و این معنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و در سالیکه این

حرکت از ان بت ظاهر نشود سال نیکو نبود در ان شهر قحط

و غلا وقوع یابد **سومره** بلده ایست در مملکت هند و

دران شهر منا ریست که زعم مردم انجا چنانست که دران

مناره کنجی تعبیه کرده اند و بر سر منار خمی از سنگ موضوع

و بر سر آن خم خروسی از طلا منصوب هرکس قصد سر منا

اغلب را آورد کفته غارت کننده بکر کالیکوت که از اموال کشتی

بار آورده نیز جنس از جمله ده یک چیزی بگیرند و اکثر مردم کالیکوت

برهنه اندام باشند لنکوتهای از ناف تا بالای زانو بسته

در یک دست کتاره هندی چون قطره آب و در دستی دیگر

کاو سپری چون قطعه سحاب و کالیکوتیان پادشاه خود را سامری

کویند و هرگاه سامری فوت شود خواهرزاده اش را قایم مقام

کردانند و پسر او را در سلسله اقربا دخول حکم را معتبر

ندانند و هیچکس نتواند که بجای پدر قایم مقام بران شهر استیلا

یابد و در کالیکوت همه اشیا پیدا شود و هیچکار دران بلد

رعیت نیست که کشتن کاو و خوردن کوشت آن چنانچه

اگر معلوم کردد که کسی کاو کشته یا کوشت او خورده در

ساعت آنکس را بکشند که اعدا آن کاو فدای سر دار جنا تعزیر نا رسند

که خاکستر سرکین او را بر جبین مالند مولانا کمال الدین عبد

الرزاق که فاضل شهره ... میرزا شاهرخ بر رسم رسالت او را

بجانب هند فرستاده بود در مطلع السعدین آورده که

کالیکوتیان اگرچه اصل شرک و بت پرستی باکیکر شرکت دارند

اند مقدار بیضه یاقوت والماس و زمرد در بازار اشکارا سودا
و معامله مینمایند و از هیچ کس باک ندارند و بر جانب قصر راست
قصر پادشاه دیوان خانه ساخته اند در غایت وسعت و نزهت
مصور بر چهل ستون و در پیش آن چهل ستون صفه کار نقش
مقدار قامت شخصی باشد مربعی که طول و فسحتش که عرض
بر افراخته اند و آن دفترخانه باشد و نویسندگان انجا نشسته
خامه بر نوشتن دفاتر کار تنگ و خط مردم بنگاله دو نوع است
یکی انکه بر برگ جوز هندی که درخت راستی و درازی انگشت
پهنائی استعداد دارد بقلم آهنین نقش کنند و این مکتوب قلیل
البقا باشد دوم انکه جوهری سفیدی را سیاه کنند و آنها
دانه مهره نند و ... قابلیت تحریر پیدا کنند و سنگی ...
که در ان دیار الحیا باشد شبیه دسته قلم تراشیده و با
اغاز نقش کنند و از آن سنگ رنگ سفید بر ...
سیاه ظاهر شود و این خط بسیار پاید ... و تراعتقاد
مردم بنگاله انست و در پیش چهل ستون ...
کاو را در ان ... من حیث الاستعمال والانفراد

کارخانهای مملکت بنگاله بیشمار مقرر است نقراب خانه و در او
آورده و هرکرا از دیوان چیزی دهند بر ضرابخانه نویسند
و سپاهیان در بیرون بار یکبار بضرابخانه رفته مواجب
ستانند و یکدینار رایج افزون را بکلایات خوانند و دینار
لاجرم معموری ممالک بنگاله بمرتبه ایست که شرح نتوان
کرد و خزانه رای خانها باشد که از زیر زمین حفر کرده اند
و انباشته از طلا ... سمت ... فقام خواص و خوا
آن دیار رحق مردم بازار جواهر بابلو و مرصعات در گوش
و گردن و پای و سر و دست انگشتان کنند و در برابر
ضرابخانه شحنه کا هست و دوازده هزار عسس بیدار
شهر باشند که هر روز مرسوم ایشان دوازده هزار تنکه
و آن وجه را از خاصه خرابات ایشان رسانند و کارها
آنست که از قضایا و سیاسات هفت هزار خبر ... باشند
و هر چه کم شود در برابر ...
پاتاوان دهند و شرح شهر ...
و عرض یابند ...

قال ابن عبد الله

مصور نمود مجسم و بهر صورت که در خیال آید از انعام و وحوش
و طیور تا عکس و نیشنه در اطراف آن چهار طاق نماید و بعضی از
چهار طاقها نماید و بعضی از آن چهار طاقها چنان باشد
که پیوسته در گردش بود و بهر ساعت روی دیگر بنظر آورد
و در منظرها و غرفهای آن دختران و پسران صاحب جمال نشسته
باشند و چهل ستون مشتمل بر نه طاق جهت خاص پادشاه
سازند و در میان آن چهل ستون و چهار طاقها میدان
وسیع باشد و مطربان گلعذار و دختران خورشید
رخسار در آن میدان قوالی کنند و رقص نمایند و بازی
گران لعبهای عجیب بجا آورند چنانچه کمال الدین عبد
الرزاق در رساله تحریر کشیده پیل را مانند بزرگ چراغ
پایه فرستنده و هر اصولی که مطربان سازند پیل را همچنان
بخرطوم نگاه دارد و مناسب آن حرکات نماید سنگ کورد
بند ولیت در رحلتها نکرده بهم فرسخی آن بنا نرا است
مربع متساوی الاضلاع نه گز در نه گز و پنج گز ارتفاع مجموع
جداران مجسم از دری بصورت چهار صفه و بر پشتانی

اسکندر ابن فیلقوس نوشته و سوی آن از سنگ و چهار
دروازه دارد و یکی از آن ابواب را باب الرشید گویند و دیگر را
باب السدره و سیم را باب العود و دروازه چهارم را نمیکشایند
و گویند روز جمعه و حوادث بهوای اسکندریه غالب شود
و اثری از دود و صنایع و عقوبات بود از غرائب آنکه اکثر اسکند
ریه را نمی کنند و روسها آن نگاه دارند متغیر نگردد
و قریب با اسکندریه حصاریست در غایت بلندی و در آن
قلعه بلیناس حکیم بفرمان ذو القرنین میلی ساخته بود
در کمال ارتفاع و آینه بقطر هفت گز در آن نشانده و از
طلسم چنان پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه جدا شده رو
فرنگ که میان اسکندریه و آن بلاد واقعست حرکت
کردی در آینه پدید آمدی و این آینه تا زمانی که
عمرو بن العاص حاکم اسکندریه شد باقی بود و مردم
فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان
بغایت متوهم بودند عاقبت الامر تدبیر اندیشیده
جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس اهل تقوی

مغربیه را بلادیست طولاً ن برکنار بحر نیل و عمارات آن چهار
طبقه و پنج طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل بر طاقها
بدیع و صنایع نقش از غرایب دیار مصر یکی آنکه مردم آنجا
تخم مرغ بسیار در زیر سرگین پنهان کنند و بعد از انقضاء چند
روز بعدد هر بیضه جوجه بیرون آید و آغاز دانه چیدن
کرده بتدریج بزرگ شود دیگر در تاریخ مغرب مسطور است
که در حد و مصر بجانب غربیه نیل دو است و در ازمنه
سابقه بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته است
در نهایت غایت مهابت و با فوق راه را چنان مسدود کرده
که هیچ روانی از آن موضع تجاوز نمیتوانند نمود تا بجائی
که مردم ترسانند و هیبت آن تمثال بمرتبه ایست که آنرا ابوالهول
گویند دیگر از جمله عجایب ابنیه آن مملکت اهرام مصر است
و آن عبارت از گنبدهای بزرگست که حکماء سلف ساخته اند
و بروایتی بعضی از مورخان بانی آن بنای ادریس پیغمبر
علیه السلام و آن گنبدهای در دو فرسخ مسافت تعمیر یافته و کوچک
ترین آن ابنیه از بزرگترین بناهای عالم بغایت کلانتر است و در

صعیده

عین الشمس شهریست در حدود مصر که بقول بعضی تختگاه
فرعون بوده است و روغنی که روغن بلسان از آن حاصل شود
در عین الشمس است تمثال چند است که دیوان در زمان سلیمان
علیه السلام ساخته اند از آنجمله مناره ایست از سنگ رخام سرخ
که نقطهای سیاه دارد و ارتفاع آن مناره از صد گز
بیشتر است و بر سر آن صورت انسانیست از مس
و در پیش و پس آن دو صورت دیگر ... بر صورت آدم
ساخته اند و از آن صورت پیوسته آب ترشح کند و آن
هر جا که رسد سبزه روید حلب از مشاهیر بلاد
شام است و وجه تسمیه بزعم بعضی از فضلا آنکه ابراهیم
خلیل علیه السلام در ایام جمعه گوسفندان خود را آنجا میدوشید
و شیرها را بر فقرا قسمت میکرده گویند که در نواحی آن
بلده چاهیست که چون سگ دیوانه کسی را بگزد اگر چهل
روز آب آن چاه بیاشامد شفا یابد حمص
در آن بلده هیچ از ... را از مار و کژدم ضرر نیابد و اگر
جامه را در آب حمص بشویند و بپوشند مادام که از آن

صعیده

عین الشمس

غوطه

حلب

دمشق

حمص

بن عبد الملک بن مروان در تعمیر و تزیین مسجد جامع آن
بلده که مشهور است و در عالم بقعه بدان زیب و زینت که توان
یافت غایت سعی و اهتمام بجای آورده چنانچه گویند پنج ساله
مال ممالک شام را در آن عمارت صرف کرده و دمشقیان بلهو و لعب
مشعوفند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی
مصروفند انه الغفور الرؤف **انطاکیه** شهری
بزرگست نزدیک بدریاء روم موصوف بنزاهت ساحت
و لطافت ابنیه و عمارت و بانی آن بلده دختر دوم ابن یقن (?)
ابن سام ابن نوح علیه السلام بوده و در سور انطاکیه شصت
برج است و جهت محافظت هر برجی در قدیم الایام چهار
هزار کس از نصاری معین می بوده اند در عجایب البلدان
مسطور است که در زمان سابق در درون انطاکیه اصلا
پشه نبوده و در بیرون آن مقدار پشه بود که اگر کسی دست
از بخره (?) سور بیرون کردی صد پشه بدست متصل (?)
چسبیدی ناگاه عمودی از رخام که در آن بلده بود بشکست
و در درون آن حقه از مس ظاهر گشت که طلسم پشه بوده

و شیراز بوسعت ساحت و لطف ابنیه و عمارت اتصاف دارد
و در بازار آن اطعمه لذیذه و الوان یافت مثل مرغ بریان
و ماش تا ... و لحم ... زمان عضدالدوله دیلمی از ازدحام
خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر را جای نشستن
نمانده بنا بر آن عضدالدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت
و سپاه را در آن مقام کرد و موسوم بفنا خسرو کرد و مشهور
بسوق الامیر بود ساکن گردانید و آنجا اکنون موضع خراب
و باز بعید است و هوای شیراز در غایت اعتدالست
و آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین آن کاریزها
قنوات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه
احداث نمود و خواجه شمس الدین حافظ بشعر بلطافت و
عذوبت آن آب در دیوان خود اشارت ... و این بیت از آنجاست
شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم — عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست
و در قصبه شیراز بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس
و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث
صفاری است از ابو کالیجار گویند که آن بقعه مکان اولیا بوده و

ودر شکاف کوهی کرد ... باسعزات هیکلی عظیم ختنا
اند وپیوسته باد در بیان هیکل ... بنابران کویند که
سلیمان علیه السلام باد را در درون آن هیکل حبس کرده است
والعلم عند الله تعالى ابرقوه از مشاهیر بلاد فارس
در عجایب البلدان در سلک بیان انتظام یافته که از عجایب
در بیرون بلده ابرقوه باران نبارد مکر اندک ودر بیرون شهر
بد ... سایر امصار واقطار امطار در فیضان باشد
واین معنی سبب دعاء خلیل الرحمن است علی نبینا وعلیه وعلی سایر
الانبیاء والمرسلین المعصومین الذین

الاقلیم الرابع

بآفتاب تعلق دارد ووسط معموره عالم ومسکن اشراف اولاد
آدم است ومتوطنان بلاد این اقلیم بحسب صورت وسیرت
افضل افراد بشر اند وبوفور حسن خلق ولطف طبع ...
اصناف فضل وهنر بیشتر ... اقلیم چهارم از مشرق از بلاد
چین بود ... تبت وخرخیر وختا وچاک وبلور وبدخشان
جنوب بلاد یاجوج وماجوج ... وسط بلاد ...
وشمال بلاد ... ووسط ... طخارستان وامصار کرات

بغاه که شرع است بسر آب زده وچار رو کشیده ودر اکثر کوچها
آن بلده خوشنما حمام باشد ودر دکاکین قصابی گوشت گوسفند
وخوک ... فروشند ودر میان شهر ...
وبازار بسیار است وبر سر هر چهارسو طاقی از چوب
بسته اند در کمال زیب وزینت وکنکرها ... کرده
هم از چوب ومقرنس خطایی نگاریده بر فصیل ...
در هر بیست قدم برجی سر پوشیده اند وچهار دروازه
در برابر هم
کشاده وبا آنکه از میان شهر تا هر دروازه مسافت
بسیار است از غایت راستی بازارها وکثرت مردم
راه اندک مینماید وبر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه
بنا کرده اند ودرون شهر بیت الصنم متعدد است
وهر بتخانه در وسعت قریب ده جریب است وتمام صحن
آنرا از خشت پخته تراشیده فرش انداخته اند ودرون
آن بتخانه پیکران صاحب جمال ایستاده اند ...
ودخول دروازه ... تا خان بالیق که تختگاه

بزرگتر و بام در آن می باشد و در پس پای آن قلعه را اسپ
و دراز کوش و او ابری باشد که ایلچیان را ضرورت بود و ما
دارند چنانچه در زمان خاقان سعید میرزا شاهرخ که شاه
خواجه و خواجه غیاث الدین نقاش از دار السلطنت هراة
برسم رسالت متوجه خان بالیق بودند در هر پای جهت ایشان
[illegible] اسب و دراز کوش و توب [illegible] را به جا
می ساختند و پسران که محافظت اسبان می نمایند او کویند
و متعهدان دراز کوشان را او [illegible] خوانند و اورا [illegible]
[illegible] نامند و این طبقه بسیار باشد و بسیار [illegible]
دو [illegible] صوب مقصد کشند و همراه بر دیکه [illegible]
کی باشد و هر چند در راه بارند کی [illegible] بود اینها
از کشیدن او باز نمانند همه پسران خوش سیما و سیمین
بدن [illegible] خطایی در کوش کشیده و در پای [illegible]
کرده و اسپانی که برای ایلچیان آماده می دارند با زین
و لجام [illegible] باشد و با قوپان [illegible]
اسبان دو تند تا در یام دیگر رسند و در هر پای [illegible]

و یک سر میل را [illegible] اهنین نهاده و سر دیگر به سقف
خانه کوشک در انجاست محکم ساخته چنانچه باندک حرکتی که آن
میل را دهند آن کوشک عظیم در گردش درآید و [illegible]
ایلچیان برای پادشاه خطا بر فند چون بدین شهر رسیدند
از ایشان نوکران پادشاه بستانند و خود به پای رسانیده
معروض کردانند [illegible] ایست به غایت بزرگ
و خلق بی نهایت آنجا متوطن اند و در آن شهر بتخانه عظیم
ساخته اند و در آن خانه بت جسیم [illegible] از برنج مطلا
[illegible] بلندی و بر سر اعضای آن بت صورت دستها
و بر کف هر دست هیئت چشمی و آن بت را هزار دست [illegible]
و از مشاهیر اصنام اهل خطا یست و این بت بعمارت
[illegible] بدیع بر کرسی سنگین که در کمال غرابت تراشیده اند
موضوع است و رواقها و منظرها بر کرد این بت ساخته اند
مشتمل بر چند طبقه طبقه نخستین از کعب بت کذشته و دوم
تا [illegible] رسیده و دیگر [illegible]
و [illegible] تا سر صنم و سر آن [illegible]

اما بیکی بکرف آمده چنانچه دو بحر و ان عقد بجریان می
باشد و آنچه یکی شور است و آن دیگری شیرین **کشمیر**
چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفر
نامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده اند که کشمیر
ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرضش از خط استوا لی
افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند که جنوبی
جانب دهلی و لاهور سیکر از بلاد هند تا اتصال دارد و کوه
شمالی جانب بدخشان و مواضع خراسان و جبال غربی
پیوسته بیابان لیست که محل توطن اقوام افغان می باشد
و شرقیش منتهی میشود بیابان [illegible] تا ولایت تبت
و مساحت طول [illegible] اخرش از حد شرقی تا
جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرضش از
جانب جنوب تا جانب شمال بیست فرسخ و نفس آن دشت هوا
که درمیان کوهسار [illegible] واقع [illegible] ده هزار قریه معمور است
مشحون بچشمها و آب [illegible] و مرغزارها [illegible] نضارة
مشحون [illegible] اسـ[illegible]

جبال به پیرامن فضای وسیع البجا کشیده که احاطه سرزمین
سبب ان صورا ن زمانی تعرض اعداء [illegible] دارد [illegible]
مرحمت و اندیشه برف و باران و سبب باد و باران نیز اختلال
را راه نیست زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریقست
یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه
نقل احمال و اثقال از آن راه جز بپشت دواب میسر نیست
مردم که [illegible] از آن راه چیزی بجای برند [illegible]
که [illegible] ناهموار [illegible] تا بجای رسند که [illegible]
باشند [illegible] بر چهارپای بار توان کرد و راه جنوب هندوستان
بهمین طریق باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه آن
[illegible] آسان تر است اما چند منزل [illegible] است که [illegible] دارد
و استقامت [illegible] چهارپایان [illegible] در غایت دشوار
والله اعلم بحقیقة الامور والاسرار **هرات**
واقفان [illegible] اخبار و اسماء [illegible] کیفیت بنا و ابنیه بلاده
[illegible] این خطه [illegible] اختلاف
کرده اند [illegible] آن اقوال مختلف لایق این مقام نیست

در تاریخ هراة مذکور است که چون اسکندر فیلقوس
بر دارا استیلا یافت او را بجا رجزا فرستاد در حین طواف
ربع مسکون بنواحی رسید و در آن زمان عمارت قصبهٔ از مصرع
در آن حوالی امارت و آبادانی نبود و خاطر عاطر اسکندر مایل
با آبادان شد که در آن منزل شهر حصین و حصار متین
طرح اندازد مردم قهندز سکان از دوم آنکه ایشان از تکلیف
نایره اظهار خلاف نموده عرض داشتند که دعا ما این بنا کردن
خاطر پادشاه کشورگشا مقرون نیست تا جان اسکندر
در تعمیر هراة متامل گشته در آن اثنا از نزد مادرش مکتوبی
باو رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که داعیه دارند که در
خراسان بتعمیر شهری فرمان دهی و مردم آنجا نه طریق اتفاق
سلوک نمی‌نمایند باید که قدری از خاک آن ناحیه چنین
فرستی تا بر احوال متوطنان آن سرزمین استدلال نمایم و اسکندر
انبانی خاک نزد مادر فرستاد و ان ضعیفه حکیمه بود تا از خاک
را در دهانه تنگ ساخته و بسالی برزیر نی گسترده اعیان دوم را
طلب داشت و بر آن فرش نشانده رغبت اسکندر را بر بنا

طوایف بنی آدم بوده و بهجت بنا و تزیینات ارشی مزید دیده
روشنان افلاک و زلال حیاض که شرشار آن ابروی ساکنان
خطه خاک ساحت پاکش بهشت الوان ریاحین و ازهار و اثمار
بساتین طربناکش حاکی جنات تجری من تحتها الانهار فی کنار
آب خوشگوارش بمرتبه که هوا از دیبهشتی از خجالت آن قطرات
شبنم بجای عرق فرو باریده و اعتدال هوای روح افزایش
بنابرکه نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بیهوده وزیده
سواد روشنش از روضه ارم دلکشاتر و شمال گلشنش
از نوافح مشک ختایی عطرسای تر بیت

چو باغ ارم ساحتش دلکشا ... چو صحن فلک عرصه‌اش جانفزای
موج صبا از نسیم گلش ... معطر هوا از دم سنبلش
درختانش طوبی صفت سبز ... برآورده بر اوج افلاک سر

و سبزه‌های بساطینش در لطافت تر از عذار جانان و میوه‌ها
لطافت ایعنش شیرین‌تر از شیره جان بیت

چو خط بتان سبزه‌اش دلفریب ... [illegible]
بر و خط طوطی‌اش آرام دل ... [illegible]

همه خوبان بهار ... کشته در دیده ها بهار نگار

از سپهر شی بجفت آمده وز بهشتش بنزهت آمده

و هم ازایام دولت بهادری سلاطین تیموریه در خراسان با فضا
افغانیه و ان مملکت بمحمد خان شیبانی منتقل گردید و بنا
تمام عمارات بقاع خیر و باغات و بساتین راه یافت و بلوا
عجم اوزبک و وقوع ظلم و تعدی خلایق متفرق گشتند
و تا غایت که تاریخ هجری سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه است
آن بلده فاخره بدستور سوابق ایام معمور نبود
اما وان جلگه در سنه مذکوره باره دیگر از سلاطین ماوراء
النهر لشکری بخراسان کشیده عامه قری و قصبات بلوکات
هراة و ولایات نزدیک بیشتر از پیشتر ویران گشت و در
مواضع غبار رفته و آشوب برخاسته درهیچ جا زآنکه کاخ اوج
فلک سیر و کار در کف نشست و انجه نوادر مهمات دار
السلطنة هراة جسر پست که بر آب هراة رود بسته اند و آن
جسر را پل مالان گویند و پل مالان متبنی است بر بیست و
طاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته شده و در هیچ یک

اطراف و جنبهای آن نشانات اشجار ... است که مشتاق
شمال و صبا از رو... از انتان و جز ان ... میکنند و آ
تیز رفتار با وجود طبیعت سیال از هیچ طرف عقبات آن
راه بیرون نمی برد ... سپیدار ... چشمهای خدنک
هم برشده شاخ بشاخ تنک و چون ان ولایت متصل بدریاست
هو درست و جبال آن فراوان چشمها و آب بلا انتها ...
در هوای فضای آن ابر چون کف ارباب کرم گوهر بارات
و تواتر امطار و امطار در زمان در لیل و نهار دائما
از سایر بلاد و امصار ممتاز گیلان منقسم به دو قسم
فتوبلاهجان و توابع ان و قسم دشت و فومن و لواحق
آن در ... ازین دو ولایت حاکم علیحده است والحق
گیلانیان در اغلب اوقات طعام از برنج و کباب و گوشت
مرغ ترتیب یابد و خوردن گوشت گوسفند و سمیات
دران ولایات ضرری بسیار رسانند گویند که چون در
حال چند شبانروز پیوسته باران بارد و کار مردم با ضطرار
اضطرار انجامد کرد شب آواز شغال ... و متفا

و روزی دیگر حاکم آذربیجان متصدی عمارت آن بلده گشت
ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود
و گفت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند دیگر تبریز
بزلزله خراب نشود و استادان بنا درآن ساعت بنیاد
کار کرده بنیادش نهادند بواسطه زلزله انهدام بمبانی آن خطه
راه نیافت و در زمان هلاکوخان و اولاد او تبریز دار
السلطنه گشت چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد
که شرح پذیر نیست و در اوقات فرمان فرمایی نواب کامیاب
حضرت شاهی دار السلطنه تبریز بکمال معموری و آبادانی
رسید و الی یومنا هذا دستور دوران داوران
خاک ریزان ملک دارای ستوده و پای طوارقان حیثان
ساحت با راحتش را نموده و در تبریز باغستان فراوان
و اکثر اثمار اشجار در لطافت رشک فردوس بوستان جنان
اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانچه در بعضی
از سنوات برودت هوا و کثرت باران که بحدی رسید که
در بیست ماه مردم بسهولت تردد نتوانند کرد بنا بر آن در

مثابه که آهن چنان تأثیر نمیکند میکنند و در هوا داخل
اردبیل بباران محتاج میشوند اما سنگ را بجای خشت پاره
کرده بشهری برند و باد ام که آن حجر را خطر باشد
قطرات مطر فیضان بود و چون از آن بیرون بکشد
نقل کنند باران تسکین یابد و حالا اردبیل در کمال
معموری و آبادانیست و باعث و ملجاء اهل شرافت
طوایف امم است آستانه ایست و در مشاهده مطهر
سامی مرقد حضرت آستانه قبلة الاصفیا شیخ صفی الدین
اسحق و ذریت و اولاد ایشان واقعست بو ستخوان ضیافت
گسترده اند و همواره سده آن عتبه کعبه مرتبت ملاذ
ضیافت خاص و عام در آن دریاوه **نظم** در ضیافت خانه
خوان نوالش منع نیست — در گشاده است ملاذ دوران
خون انداخته — **ساوه** — از مشاهیر بلاد عجم
بلاد عجم است و محل نشو و نمای انبیا و اشراف بنی آدم
در عجایب البلدان مسطور است که در نواحی ساوه جبلی
که چون یک قطره آب بالا روند ناودان بزرگ گیاهی

اسلام زینی رسید و در آن ناحیه کوهیست که از بسیاری برف
و صعوبت عقاب صعود بر آن امکان ندارد در عجایب البلدان
مسطور است که صعود در آن مطلقا بوی نیست ... و تریاک
بان شهر دریست که ابا و بسیار باشد نهاوند شهریست
قدیمی و زعم صاحب عجایب البلدان آنکه این بلده از بناهای
نوح است و نوح در اصل نوح اوند بوده که بکثرت استعمال
نهاوند شده گویند و در کوه نهاوند سنگیست عظیم و چیزی
مانند باشد بامر یعنی و خواهد که خاک حافر و فوق بابت
نزدیک بان سنگ شود و بر نیت استکشاف احوال آنکس شب
آنجا بسر برد البته سرانجام مهمی را بخواب ببیند و این معنی تخلف
ننماید همدان شهری عظیم الشان و بلده رفیع البنیان
هوای خوب و آب مرغوب دارد در عجایب البلدان مسطور
که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و بلینوس
همواره در آن دیار برف می افتاده بلیناس حکیم ... گفت
که حیلتی سازم که شدت برودت و کثرت بارنده کمتر
زمین کمتر شود و صورت شیر سنگین ساخت بطلسم بسیاری را

راهب پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم
میخواهم که اینجا شهری بنا کنند سوال کردم که چه نام داری جواب
دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور بالله
راهب گفت این شخص درین منزل شهری نمی تواند ساخت
گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی
که نامش مقلاص باشد شهری بنیاد خواهد کرد و
سخن راهب را منصور رسانیده او شاد شد و از اسپ
فرود آمده سجده شکر بجای آورد و عزیمت او بر تصمیم
مقرر شد و در تصمیم یافت و من سبب این معنی را استفسار
نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص
میگفتند و غالبا هیچکس بدین سر وقوف ندارد و چون تو
از زبان راهب شنیدی که این بلده را مقلاص نامی خواهد
ساخت رغبت من باین کار زیاده شد و سبب تسمیه
من بمقلاص آن بود که در زمان حکومت بنی امیه در غایت
افلاس روزگار میگذرانیدم و در مکتبی که من میبودم
مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان ... و ترتیب نماید

منصور نصر و بکشت کفت الحمد لله على ذلک فوافق اکثر
این الکلام موافق تقدیر قتاده زیاده بر پانصد سال
دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و آخر خلفا
در بغداد شهاب از عالم رحلت نمودند زیرا که منصور معمورا
وفات یافت و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی
آباد و رشید در طوس و امین در ... که موضعیست
در شرقی بغداد و مامون در کنار دجله بین بذون و معتصم
و واثق و متوکل و منتصر در سامره وقس على هذا نقلست
که در بغداد بر کنار دجله زمینی است موازی صد گز
هر جانور که آنجا شود بغایت پاکیزه و با طراوت شود و در
سایر مواضع آنجا زمین اگرچه ... کنند ... بدان نظا
نظافت و طراوت نیابد **الاقلیم الخامس** صاحب
این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجا سفیدپوست
باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق ابتدا یافته بر وسط
بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذرد و ما بجیحون را قطع
کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس

کرا از فرادیا یعنی چون بر ما وراء النهر استیلا یافت اسم
دا ویران ساخت وان مرد ویرانه سمرکند گفتند و اعراب
این لفظ را معرب کرده نام آن خطه را سمرقند قرار دادند
والله تعالى اعلم بحقیقة الحال **روم** مملکتیست در غایت
وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد فراوان
و در هر نوعی باشد در یکی از کتب بنظر رسید که در روم
حصنی است و در آن حصار خانه که صورتی عربی بر
دیوار آن نقش کرده ساعت بساعت دم خود را حرکت
میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم
خانه بودی مقفل و هیچ یک از قیاصره از آن گشودی هر که
قفل دیگر ... قیصری تا بیست و چهار قفل بر در
آن خانه جمع آمد و چون نوبت حکومت با آخر ملوک روم رسید
او را دغدغه شد که آن قفلها را بگشاید و حقیقت حال
آنجا را معلوم نماید هر اساقفه و علما نصاری او را از آن
حرکت مانع آمدند بجای نرسید و چون در آنجا در را باز کرد
تمثال چند دید بر هیئت اعراب بعضی شتر سوار و

در میان آذربیجان و روم و بر بسیار از غرایب و عجایب
اشتمال دارد در عجایب البلدان از تحفة الغرایب منقولست
که [illegible] در ارمنیه آتشکده ایست که سطح آن از صاروج
و میزان آن نصب در زیر آن و آن حوضیست بزرگ از سنگ
رخام و دران آتشکده خادمان باشند هرگاه خشک سالی
شود جماعت دران خانه آتش افروزند و سطح و بام آن
بخنی مغسول سازند چنانچه آب از میزاب در ان حوض برود
پس آن آب را از حوض برگرفته باطراف آتشکده پاشند
و هنوز درین شغل باشند که ابر بر هوا پدید آمده
چندان باران بارد که سطح آتشکده و آن حوض از آب
مملو شود و از آب پاک مالا مال گردد اندلس
ملکی است عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب
در عجایب المخلوقات مسطور است که دران ولایت
برجی بنا کرده اند اورا بادیة الصنم خوانند بطلسم مردی
اسپی ساخته اند و روی او را با بادانی کرده اند هرکه خواهد
که از آن آب مدد بگیرد بدست اشارت کند که مگذار

یاجوج و ماجوج و بلاد خاقات و کیماک و اسقیفا به کوه
پس بعضی از صاحبخوارزم و حوالی چیلان و شمال [illegible]
قسطنطنیه و وسط بلاد خلیفا بگذرد و بجنوب بحر صقالبه
و شمال هیکل الزهره و اندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود
و یکی از بلاد عظیم غریبه این اقلیم قسطنطنیه
و آن شهریست در غایت وسعت و متانت سه طرف شهر را
دریا احاطه نموده و در کتاب عزیزی مسطور است که
ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک ذرعست و آن
شهر بر بساطین و مزارع اشتمال دارد و در اوقات [illegible]
دران بلاد کنیسه بود که عمود عالی در وسط آن که طول [illegible]
که عرض او بان نصب کرده [illegible] بودند و بر سر عمود [illegible]
از مس بر فرسی هم از آن جنس منصوب ساخته اند
یک دستان سوار را کره بود و دست دیگرش بنوعی موضوع
بود که گویا اشارت بان دست کند و قیل ان ذلک صورت
قسطنطین بانی هذه البلدة در عجایب البلدان مذکور است
که در قسطنطنیه مناره ایست که مستحکم است قواعد آن

و بلغار شهر طویل عریض است نزدیک رود اتل و در وقت
هوا در بلغار بمرتبه باشد که در حوالی اصلا درخت سبز نشود
و در عجایب البلدان صفت شیطر یافته که سور بلغار را از چوب
بلوط است ذکر بعضی از بحار واقعه که قطره ایست از
لجه قدرت حضرت پروردگار جل جلاله و بحر عجایب بسیار است
اخبار مختصری خواهد بود که دریاها را احوال مختلف بسیار است
و هیجان آب و مد و جزر و زیادات و نقصانات آن از انجمله است
اما سبب هیجان آب تشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح
آن تابند و اتصالات کواکب با قمر و حصول او و عنایات الهیه
درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار بیان هیجان
اخلاطست در بدن آدمی اما علت مد و جزر آنست که در پیشتر
قعود دریاها سنگهای بزرگ باشد و چون ماه در برابر آن
در آید رسد و اشراق خود بر آن افکند شعاع او بر آن افتد از آنجا
و از آنجا رجعت نموده آب را گرم سازد و چون آب بواسطه حرارت
لطافت پیدا کند متخلخل شده مکانی وسیع تر طلبد بنابراین
در تموج آمده متلاطم شود و حالتش برین موجب باشد تا وقتی

انجا که بمحیط می پیوندد سوم زنج است و دو شعبه از وی بیشتر
دریا میان اقالیم سبعه در آید و یکی را خلیج اردشوکو
و دیگری را خلیج یونان و درین بحر دویست و شصت و دو
جزیره معمور است که تجار بحار بانجا رسیده اند و بعضی
خراب دارد که کسی بانجا نمی تواند رفت بحر المغرب
که انرا دریای اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز
خوانند ابتدایش از اقصای جنوب از جبال ارض
السودانست و بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرنج
گذرد و بجانب مشرق جاری بوده بر اراضی غیر مسلوکه
عبور کند تا ببحر اعظم منتهی شود و در نهایت الادراک
مذکور است که بحر اوقیانوس این دریاست و سفاین
و مراکب بجانب بسبب شدت تلاطم و کثرت ظلمت درین
بحر جریان نیابد مگر آنکه قریب سواحل این بحر سفاین
و اندک منفعتی گیرند صاحب عجایب البحار گوید که
درین بحر موضعیست که انرا مجمع البحرین گویند و اتصال
باشد که بحر ... بدین دریا پیوندد و در انجا مناره

بسکون استفاده یا فتن بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب
و شروان و دریا رخنه بکند و باز تا بسکون منتهی شود
و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا خطری عظیم دارد
چه امواجش پیوسته در تلاطم باشد و در این دریا
مد و جزر وقوع نیابد و این بحر هفت جزیره دارد که از آن
جزایر نقط سفید و سیاه حاصل گردد ذکر بحیرات و خلیجات
بحیرات و بطایح در ربع مسکون بسیار است و از ذکر جمیع
ذکر بعضی که عجیبه غرایب اشیا دارد به اختصار میرود
بحیره ... از جمله خلیجات دریای هندست و آن را بحر
الزنج نیز گویند طولش هفتصد و شصت فرسخ است و
عرضش پنجاه و پنج فرسنگ و عمقش صد و شصت ذرع و کف
این دریا بجای انجماد دیگر انعقاد یابد و از آنجا باطراف
برند و بجهت تصفیه و لطیف طراوت رخسار استعمال
کنند و از جزایر این دریا صندل بغیر بسیار آید
و عنبر نیز از سواحل این دریا حاصل میشود بحر ...
این دریا از بحر هند ... و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و در آن

و بغایت بعید القعر است آورده اند که یکی از حکما خواست که عمق
این بحیره را معلوم کند و در کشتی نشسته بمیان دریا چه رفت
و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت و چون بقعر رسید
ریسمان دیگر افزا و کرد تا در آن طناب چهار هزار گز رسید
پس کار برد که طناب گران شد و بر بالای جم نشسته بیرون آید
کشید و بود که سنگ و سنگی بر سر طناب بسته بود
تخم مرغ در بزرگی سنگ تغییر نه و طناب را فرو گذاشتند
که بقعر بحیره نرسیده دست از آن کار باز داشتند بحیره
المنتن دریایی است بحدود بلاد شام و در حوالی سودی
ارزن کشیده اند و بغایت عمیق است و در یک طرف آب این دریا
چنان سیاه بود که از آن جوانب دیگر هیچ ... توان کرد
چون خاک را با این آب سیاه گل سازند و در آفتاب بگذارند
سنگ گردد و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که عمق آن
دریاچه را معلوم کند چهار صد هزار گز ریسمان فرو گذاشت و بجایی
نرسید و آب این بحیره چنان ... که با وجود آن هیچ غرق نشود
تا بحدی که ... بحیره اخلاط دریاچه ایست

دارد و منبع آن جبال آن ولایت و بنابقی بحیره طبریه و در بعضی
مواضع جبهه ادرنه بر جا شود و در زمین نفوذ کند چون صد
متفحص کردند سنگ سفید لطیف در غایت ملاست در نظر
آید که از آن آب انعقاد یافته باشد و آن سنگ شدامر خواست
نهر جیحون که از اعوبه تکوینها بتلاقی از جبال الصغد
صغانیانست و انتهاء بحیره خوارزم و در بعضی از وقت نما
آب آن چنان منجمد گردد که چند کاروان بر بالای یخ گذر کنند و هیچ
اندیشه ننماید **نهر دجله** نهری بعظمت است و مبدء آن از جبال
ارزن الروم با کوههای نصیبین و حصن ذی القرنین باشد
تعدد و بعد عبادان ببحر فارس منتهی شود و آب دجله نافع ترین
و سبکترین آبها است **نهر الذهب** در زمین شام است
در صفت آن گفتا نکه هو نهر یباع اوله بالمیزان و اخره بالکیل
یعنی از جا و آن زراعت بسیار کنند محصول آن نیکو باشد در
الذهب چون باخر رسد ابش در زمین نفوذ نماید و سنگ شود
و هیچ از آن آب ضایع نگردد **نهر ارس** از مغرب بمشرق
جاری باشد و ابتداء آن از جبال ارمنیه است و ابش بغایت سریع

زمین نیست زیرا که یکماهه راه در میان بلاد اسلام رود و
دو ماهه در میان دیار ... و چهار ماه در صحاری خراب
و هیچ بحری در تابستان زیادت نمیشود الا نهر نیل و سبب
آنست که چون در بن بلاد تابستان بود در جنوب خط استوا
زمستان در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور
افتد و باران بسیار نزدیک شود و چون آنجا زمستان بود تا
اینجا تابستان بود و عبد اللطیف ... در کتاب
العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب
بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطالع اشعه کواکب واقع
نشود هیجان میکند و موج زند و از مواضع خود مرتفع گشته
در جنوب ... چون سد میشود و ... آب نیل
در روی زمین ... بدین جهت سیل ... کند و اراضی مصر
... کرد و چون مقدار کفاف محصول ... بار ...
... باد جنوب ... آب بحر روم ... جاری
گردد ... دیگر باره نیل ... این معنی از عجایب قدرت
الهی است و اهل مصر ... مقیاسی باشد که بآن مقادیر زیاده

خاطر مصریان از آن دفعه الطغیان بفریفت ودر رود نیل نمک
واسپیدابی بسیار بود وماهی سقنقور در ماده خاصه این نیل
ذکر عیون الارض عیون وا بار علی سبیل الایجاز
والاختصار بر طبایع صافیه بنا بر آنکه تحقیق خواهد بود کرده
چون زمین منافذ بسیار است و البته در آن آب بود یا هوا
زیرا که خلا محالست و هرگاه که بر هوا برودت مستولی کند هوا نیز
آب گردد پس اگر این آب را مددی از جای دیگر رسد و زمین
صلب نبود چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طریقی
را بشکافد و بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلابت
داشته باشد بجای احتیاج پیدا کنند چنانچه در قنوات
وابار ریجاها و رهند و اختلاف بقاع و تغیرات اهویه را در
عذوبت ولطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت از
اثر تمام است و بعضی از چشمها عجیب است که مذکور میشود
عین اروند بهشتک از ضیاع قزوین است و ایشان سهل
باشد و چون از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این خاصیت نه
عین اللطف در میان اسفراین و جوراینت و آب

تا بمقصد برسانند از آنجا اخرا بیلو بونقد ارتفاع بیا ویزند
و شکرها را از عقب بیایند و ملخ را براندازند و شود
چنانست که هرگاه آن ظرف آب را بر زمین نهند خاصیتش
زایل گردد **عین سکوره** چشمه ایست بر سر سیرف در
اراضی اندلس با وجود صوا کر لشکری بر کنار آن نزول کنند
همه را سیراب گرداند و نقصان در آبش ظاهر نشود
عین ابا در نواحی انطاکیه است و هر وقت قصبی در او افکنند
در ساعت بسوزد **عین الفاره** نخجد مصر است در
مرغزاری و در آن ناحیه خاکیست که چون از آب آن چشمه
تر شود از آن موشی متکون گردد **عین سلیمان**
در قلعه ایست حد کرمان که بر سر در اوقات سابق چون
پادشاه زاده در آن قلعه بودی و از آب آن چشمه بجوشیدی
بودی البته بپادشاهی رسیدی **عین سراب** چشمه ایست
در بلاد حنیص قریب رباط کوکو و در ته آن سنگهای ملونست
که خواص عظیم از آن ظاهر میشود و این چاه بچشم اختصاص دارد
عین النقره چشمه ایست در مغرب و پارهای نقره بوزن

کم شود هندوان بدانجا آیند و انقدار طعام ترتیب نمایند

که هزار کس را کفایت کند و از جرایم و آثام توبه کنند باز آب

صندوق بسیار شود بحقّ آن تا حیث تا سیراب سازد

عین العلاج در میان خرقان و قزوین است و ای کرم دارد

هر انسانی و حیوانی که بر عضوی از اعضای وی جراحتی باشد

چون در آن آب نشیند صحت یابد و آن آب بخاصیت استخوان

شکسته را از بدن بیرون آرد و قولنج و استرخا و اسهال [illegible]

و خنازیر را نفع تمام رساند و پیکان از جراحت بیرون کشد

و نفث الدم را و توتیای [illegible] از آنجا حاصل میشود عین

المجیب این چشمه در قریه [illegible] از رستاق [illegible] گویند

اگر زنگوله را در آن افکنند سنگی منقش شود عین

الشمس در ملکی چین است نزدیک بقصر فغفور و آب

آن بغایت شیرین و لطیف باشد اما چون از آنجا بیک فرسخ

دور برند زهری هلاهل و سمی قاتل گردد عین الذهب

آب آن از کوه بیستون [illegible] آید بغایت صافی بود گویند که چون

هزار درم نقره در وی افکنند در وقت دیگر بیرون [illegible]

آب از آن چشمه در رقوبات باشد و هفت سالی دیگر [illegible]

عیان نمی نماید و لا یزال حال بر همین الحال بود دیگر

در [illegible] چشمه ایست که چون در [illegible] ابش مقدار [illegible]

رود [illegible] شود و در زمستان شرب آن آب آسیب رساند

دیگر در حدود چین چشمه ایست که چون [illegible]

بیاشامد اگر [illegible] باشد [illegible] سیاه

و الا در ساعت صحت یابد [illegible] در دیار قزوین

چشمه ایست که مردم بوقت خربزه آنجا روند و از آب آن

بیاشامند اسهال قوی آرد و اگر آن آب را بجای دیگر

برند آن خاصیت ندهد و در سفید کوه که در نواحی بلخ

[illegible] هراتست مثل این چشمه موجود است و [illegible]

وقت خربزه کرمه مردم بدانجا [illegible] و دفع فضلات

کرده باز می آمدند دیگر در [illegible] قزوین چشمه

کرد روزها و کرم تابستان ابش یخ می بندد و روز

که هوا خنک باشد یخش کم میشود دیگر در

عجایب البلدان مسطور است که [illegible] چشمه

برآید وبعد از کن فیکون ساعت تسکین یابد **بئر الصواعق**
بئر الصواعق آتش مشتعل باشد وچون آن آب را اندکی
برنجور شود ... و ... سنگ گردد واگر چوبی
دران افکنند صاعقهٔ عظیم پدید آید وپارها ... پیدا گردد
بحیثیتی که عمارات منهدم سازد **بئر بامیان** بئر بامیان گویند
چون نخچیر بقصد آشامیدن آب بکنار آن چاه رود آب از قعر
چاه بالا آید وچون نخچیر آب دهان در آب [illegible] غرق شود
وبعد از ساعتی ... بکنار آن چاه افتد ...
از معلوم نیست **بئر الاصوات** بئر الاصوات ...
واقع است هر که بنزدیک آن چاه رود آوازهای غریب
شنود وسخنان عجیب استماع کند بلغت فارسی وتازی
وترکی وهندی ودر وقت باریدن باران آن آوازها انقطاع
یابد وهرگاه باران باز ایستد باز دیگر اصوات مسموع شود
بئر سنگدلیب بئر سنگدلیب هر کس در قعر آن نگرد سنگی
مانند تیر ... موجب ... هیچ کس نماند
بئر صمغ بئر صمغ در دیار هند ... است وچون ...

بعضی از آنها را مرمت ... و بعضی ... اند
فواید ومنافع ... جزایر بسیار ...
وبیابان ومساکن جنیان ودر بعضی جزایر حیوانی چند
دارند بر صورت انسان نیز بصفت ایشان وبرخی از جزایر
وحوش وطیورات ودر بعضی معادن طلا ونقره وجواهر ظهور
بسیاری از جزیرها از آن قبیل است که هیچکس را بر آنها
اطلاع نیست وبعضی از جزایر غریبه آنست که مذکور میشود
جزیره واق جزیره واق در بحر محیط است ودران جزیره درختی
که میوه مانند سر آدمی بار آرد وچون آن ثمره پخته میشود آواز
واق واق ازو بر می آید **جزیره ...** جزیره ... در ...
واقعست ومساحت آن جزیره در صد فرسنگ در صد
فرسنگ است از عجایب آنکه درین جزیره ایست که ... از صورتی
باشد مشابه انسان وچون از صورت ... شود ...
درخت ... و ... که ...
جریان باشد ... درخت پدید آید وآن صورت از آن سر
... شود تا ... گردد

و بعضی گویند که درین جزیره فارة المسک وطاوس باشد و

مشهور است که در آن بسیار باشد و گوشت ایشان را میخورند

بعد جزیرة وقواق جزیرة وقواق متصل است بجزیرة

التاج و از انجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه قلاده و سلسله

و بعضی را از طلا سازند و پادشاه این جزیره زنی باشد

و ملازمان او زنان باشند همه عور و برهنه

و با رجال اختلاط ننمایند و این درین جزیره بجای

هیزم سوزند جزیرة سلا جزیرة سلا درین جزیره از

نتایج قوم عاد جماعتی باشند که طول قدم ایشان یک گز بود و

موی اعضای ایشان بجای موی زنان مردم کوشتند جزیرة

جزیرة القصر جزیرة القصر در دریای هند است و در انجا

قصریست که هر کس با انجا رود بیهوش گردد و سکان آن جزیره

قومی اند که بدن ایشان مشابه ابنای آدم است و روی

ایشان شبیه بروی سگ جزیرة جابه جزیرة جابه در بیان نسبت

و در این جزیره کوهیست که آتش عظیم در شب ظاهر میشود

و در روز دود و در جزیره فی ماند و هیچ افریده نتوانند

جزیرة الاشقر انجا یعنی دریای زنگبار است و مردم بکثرت در انجا

رسند و ساکنان این جزیره را سالی یکنوبت از کوهی که بیرون

الرا سوی ایشان رسد آفتی عظیم چنانکه آید و آنها همه واقف

و اجناس ایشان از شدت حرارت بسوزد که جرم اجناس

متوجه و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بان رسد

آن را رحلت کنند همه که کوکب آن معروف نماید بجای

خود باز آیند جزیرة النساء جزیرة النساء در بحر

جزایر است و ساکنان آنجا بیک زمانی بیرون اینجا

ایشان کورانست و بیک بدن مفتوح نقبست که درین جز

صنوبر اطیور باشد که هر سال هیچ گشته با این جماعت محاربه

کنند منقار چشمهای ایشان کور سازند جزیرة المنار

جزیرة المنار در بحر مغرب و در انجا مناره ایست با ارتفاع

و کنان از سنگ خالص و صعود بران میسر نشود زیرا که راه

درجات آن پیدا نیست و بر بالای آن صورت شخصی از طلسم ساخته

که دست بجانب مغرب دراز کرده است گویا بجزیره نشان میکند

جزیرة الکنیسه جزیرة الکنیسه در همان دریاست

ایشان سی و پنج فرسخ مسافت دریاست فان مردان وقت معین
در کشتی نشسته بجزیره آن زنان روند و چندی روز با ایشان
صحبت داشته بعد از آنکه آبستن شوند بازگردند و چون آن زنان
وضع حمل نمایند اگر پسر باشد بعد انقضای ایام رضاع بجزایر مردان
فرستند و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند جزیرهٔ [illegible]
جزیرهٔ قارون در بحر چین است و در آن جزیره جانوریست که آنرا کرک
خوانند و بر پیشانی کرک شاخی است نزدیک یک گز چون آن
شاخ را ببرند بموضع قطع صورت انسان و حیوانات پدید
آید جزیرهٔ کله و سر جزیرهٔ کله و سر بر خط استوا
در جانب شرق از میان از جزیره کنز [illegible] و معدن قلعی آنجا
بسیار می‌باشد و در آن جزیره ماران باشند که گاومیش را
فرو برند جزیرهٔ نکابوس جزیرهٔ نکابوس [illegible] آنجا بوزینه‌ها
برهنه باشند هرگاه [illegible] ایشان [illegible] خدمت
شمرند جزیرهٔ الرامی جزیرة الرامی در بحر اخضر است و در آن
جزیره [illegible] بقمراست [illegible] تریاق زهر افعی و سایر
سموم شود و در این جزیره گاومیش بود که او را دم نبود و در آنجا

در دریای زنج است و در آن جزیره زنگیان سفید پوست
باشند که ذوایب و حواجب ایشان نیز سفید بود و اصلا
خال سیاه در بدن ایشان نتوان یافت جزیرهٔ واق
جزیرهٔ واق در دریای فارس است و گاهی که این بحر [illegible]
ماهی عظیم خشک افتد و آن سال مردم آن نواحی [illegible]
معیشت او قات کنند زیرا که از ماهی اگر [illegible]
و بعضی از ماهی [illegible] نقد [illegible]
از آن ماهی محصول [illegible] که معادن و اکابر [illegible] تا کبار
چند سوختن و احاد الناس برای خوردن کفایت کنند و این
روغن را در [illegible] محافظت نمایند و [illegible]
کشتی [illegible] مینماید جزیرهٔ فرودس جزیرهٔ فرودس
در دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسخ است
و در آنجا حیوانیست که اعضا [illegible] و مشابه اعضای آدم
مگر سر و گوش [illegible] دیگر [illegible] جزیره یاقوت جزیرهٔ [illegible]
چهل فرسنگ در چهل فرسنگ و در آنجا یاقوت ایست و
[illegible] در آن [illegible] اند [illegible]

وطلب خروج کنند نیابد و چون راه بسته شد سقف بنا بد اجزا
از غبار مشکین بافته تکاسف پیدا کرده زمان بعید العهد
بر انفعال باشد و چون توقف و امتداد یابد صفا و غلظة او بعد
بدرجه قاطعه رسیده منعقد و بسبب اختلاط و امتزاج
او با اجزاء تراب مختلف مغشوش و ملون و تصحیح هوا از آن
اجناس جواهر مختلف الطبایع والالوان حدوث یابد و
از [illegible] جواهر را معدن نبات گویند و شرح حقیقت
تکون آن [illegible] درین اوراق نگنجد لاجرم قلم مشکین رقم
بذکر بعضی جبال عزیز با اختصار مبنا یابد جبل دماوند
جبل دماوند در حدود طبرستانست و چهار فرسنگ ارتفاع
دارد و بر قلهٔ آن جبل قطعه زمینی است گرده که مسافت
را دو صد و سی سوراخهاست که دخان ازان ثقب [illegible]
چون نور آفتاب بظهور کند بنجه و روشنایی آن مسافت
بعید توان دید و در بعض [illegible] ازان موضع متصاعد
میگردد و در میان عوام مشهور است که حضرت سلیمان علیه السلام
صخر جنی را درین کوه حبس فرمود در عجایب البلدان از علی بن

و مشهور است که هر حیوانی که قصد صعود دران غار [illegible]
شود هیچ جبل الصورة جبل الصورة در حوالی کرمانست و چهره
شمیرا [illegible] قد و رنگ او سیاه است و در طرف آب
افکنده البته بصورت انسان قرار گیرد جبل زغاغ جبل [illegible]
درین کوه گیاهی روید بصورت آدمی که آن را یبروج الصنم
گویند و آن گیاه بقوت باه اثر تمام دارد جبل مورجان
جبل مورجان در زمین فارس است و دران کوه غاریست که آب
از سقف آن در ترشح است و طلسمی ساخته اند که اگر یکی
دران غار باشد بقدر احتیاج آب فرود آید و اگر هزار کس
باشند همچنان آب چندانکه همه را کفایت کند جبل واسط
جبل واسط تا بلاد اندلس ممتد باشد و آنجا غاریست
شکافی پدید آید که در میان آن نهری آهنین بود و هرگاه
قصد کنند که آن نهر را بگیرند غایب گردد و چون دست از آن
عزیمت باز دارند باز پیدا شود و هیچ کس را بر حقیقت حال
اطلاع نیست جبل برطاییل جبل برطاییل در میان دریای مغربست
و همیشه از آنجا آواز دف و صنج شنوند و در [illegible]

قومی از اصحاب بنایت در طلب مطلبی بدان کوه لبستان درآمدند
و در آنجا تختی از ذهب دیدند که مردی مرده بر زبر آن خفته
و در جانب آن میت لوحی جسیم از طلا یافتند و سطری چند بلغت
رومی بر آن نگاشته بودند مضمون سطور آنکه من سیّا
للّه نوامیس کبیر ملازمت عیص بن اسحق النبی شریف
گشتم و مدت مدید وقت و اقبال کفنا دیدم و در دار دنیا عجائب
بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در چندین نوبت بکرات با دیده تجربه
و تکرار دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید
تعجب ننماید و غریب‌تر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت
غافلست و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب و اولاد خود را
می‌بینند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت نمی‌اندیشند
تحقیق من می‌دانم قومی که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار
مرا ازین غار بیرون می‌برند و آن تخت را ملک خویش شمرند
و چون این امور بظهور آید مزاج زمان از نهج الاعتدال انحراف
یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود
و منتهی خدا باشد والسلام جبل جعفریه جبل جعفریه در بار

هارون پیغمبر علیه السلام در آن کوه ساکن بوده جبل معظم
جبل معظم کوهیست در اراضی حبشه و در آنجا مساجد و صوامع
واقعست و گویند که در آن کوه مقابر باشد که میت در آنجا
پوسیده نگردد و چنان استماع افتاده که در ولایت قاین
نیز مقابرهاست که اموات در آنجا خفته‌اند و نشر
و اصلا تغییر در ابدان ایشان محسوس نمی‌شود و در چکو
نیز غاریست که شش مرد مرده در آنجا موجود است
و اجساد آن مردگان از هم نریخته و مردم اهالی آن موضع را
آنجا خواجه گویند و زیارت کنند دیگر در عجایب البلدان
مسطور است که کوهیست در نه فرسنگی قزوین
و در آنجا صورت حیوانات است که بتقدیر الهی مسخ شده اند
و شتران سنگ کشته از آنجا شباهت نگیرد بعصا زده
نکو سفندان در حوالی آن جمع از سنگ و مجنبی آدمی
نظر درمی‌آید که ... مسموع شد که
چون از قهستان بکرمان روند بردست راست بمسافت
مسافت ... فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ

در آن جبل درختان انجیر فراوانست و مرغان مصورت از صرح
سنگین بسیار و چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یکی انجیری
در منقار گرفته بیایند و در آن نقار با نقا دهند و شخصی که مترصد این
معنی باشد از آن انجیرها تناول کند و هرچه از وی فاضل آید بفروشد
و مشهور است که این طلسم بلیناس حکیم ساخته است در عجایب
البلدان مسطور است که در ساحل بحر محیط کوهیست و
در آن کوه جویی آنند که دو چشم بر سینه دارند و بدستور
سایر ادمیان بر سر ایشان نه چشمها موجود است ذکر
جبل زاد میا عزیزیها الاشکال و الافعال بثبوت پیوسته
که تمیم داری که در عهد نصرانی در زمان حیات حضرت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم با سی کس از بنی لخم و جذام جهت
تجارت در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرده و بحسب اقتضا
قضا باد مخالف در وزید و آن امواج کشتی آن سفینه را
از موضعی بموضعی می برد و چون باقصای دیار مغرب رسید
نزدیک بجزیره تلاطم امواج تسکین گرفت تمیم با رفیقان
جزیره در آمدند ناگاه دابه که کثرت و غلظت اشعارا و مثابه

بود باز گفت که خبر دهید مرا از چشمه زغر گفتیم از کدام حال گفت
آیا در آن چشمه آب هست و مردم اغلب بدان آب زراعت می کنند
گفتیم بلی در آن چشمه آب بسیار است و اهالی آن سرزمین بزراعت
اشتغال دارند باز گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امی که چه کار کرد
گفتیم چند وقتی که آن حضرت از مکه بمدینه تشریف آورد و گفت
با وی عرب مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چگونه نسبت با ایشان
چه ساد اخبار داریم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر مخالفان غالب
آمده تنها یا که نزدیک او بودند مطیع گردانیده گفت خیریت
ایشان در اطاعت اوست و اکنون من شما را خبر میدهم که منم دجال
بعد از آنکه دور باشد که مأذون شوم بخروج پس بیرون آیم
و سیر نمایم در زمین و نگذارم هیچ قریه را که بآنجا
در نیایم در چهل شبانروز بجز مکه و مدینه که آن هر دو بر من حرام
اند و هرگاه خواهم که بیکی از آن دو شهر در آیم فرشته که شمشیر
برهنه در دست داشته باشد مرا استقبال نموده مانع آید
و همچنین بر سر هر نقبی از نقبات آن دو بلد ملایکه باشند که از آن
حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان

خوش‌خرام ... ذکر عوج انعطاف یافت **قوم عوج بن عنق**

اکثر مورخان بر آن رفته‌اند که عنق مادر عوج دختر حضرت آدم
علیه السلام بود و بعضی از غرایب توصیف نموده‌اند چنانچه گویند که
هر انگشتش سه گز طول داشت در تفسیر کاشفی مسطور است که بلندی
قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گز بوده و
در وقت طوفان نوح که آب از سر مرتفع‌ترین جبال چهل گز در
گذشته بود از سر زانوی عوج تجاوز ننموده بود و بعضی در کتاب
مذکور مسطور است که در آن اوان که حضرت موسی علیه السلام
با عساکر جباران شام داشت عوج موازی طول لشکر
بنی اسرائیل قطعه سنگی از کوه جدا کرده بر سر خود گرفت و بر سر
آنکه بر بالای موسویان انداخته تا همه یک دفعه در زیر آن
کوه پاره نابود گردند ایزد سبحانه و تعالی مرغی را امر کرد که
با الماس آن سنگ را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و
جناب موسی به حسب وحی سماوی بر کیفیت حال اطلاع یافته
خود را بعوج رسانیده و عصا بر کعبش زد و او را از پای در
آورد و چون نوح ... استخوان ساق پایش را

غایت بیابد و یکی از عادات مخصوصه مذمومه آن قوم اینست
که هر کس از ایشان بمیرد گوشتش را می‌خورند ... یأجوج را
ملتی بنا شده و شخصها را شناسند و ... را ...
معاش کنند **ذکر سطیح و شق** باتفاق ثقات فن سیر و معانی
علم خبر قبل از ظهور حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم ... الشمس
والقمر جنیان باسمان رفته اخبار سمع می‌نمودند و آنچه از ملائکه
می‌شنودند بدوستان خود از آدمیان در میان می‌نهادند
و آن ادمیان که از جنی استماع میکردند نزد مردم باز
گفته به آن معنیات خبر میدادند و چنین کسی را در عرب کاهن
گویند و از جمله کاهنان سطیح و شق بغرابت خلقت و تمام
در فن کهانت شهرت دارند لاجرم شمه‌ای از حال ایشان
مرقوم کلک بیان میگردد اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح
ربیع بن مسعود بن مازن بن ذئب است و قیل بن ربیعه
بن عمرو بن ذئب است و بعضی نوشته‌اند که در اعضای سطیح استخوان
نبود مگر استخوان کاسه سر و دست و اصابع و بعضی از مورخان
برآنند که روی او در سینه‌اش بود و چون او سطیح بوده

ه دیگر بر بلاد چین خانه ایست که در او غاره ایست که واشق
مشابه درخت خرماست و دو دست ندارد و هرگاه دست بر او
زنند آوازی مثل آواز طبل ظاهر میگردد دیگر در قریه از
قرای ولایت قرمه در زمان اولجایتو سلطان دختری را
در وقت بلوغ در روزها ذکر رفته بعد از چند روز آلت رجولیت
از موضع مخصوص او بیرون آمد و همچنین در جامع الحکایات
مسطور است که شخصی را بغداد دختری داشت و چون او
را بشوهر دادند در وقت زفاف آلت مردان از میان پرون
با یاء … دختر پسر شد نفی بجای نکاح در او
از وی فرزندان پدید آمدند دیگر در یکی از کتب نظر
در آمده که در شهر … عورت زنان انسانی با قند کمر
من وزن داشت دیگر در زمان سلطان ابو سعید خدا بنده
در سلطانیه مردی بود که تمامی اعضای او … داشت
اما اعضای او مانند لحیه سایر مردم … نفقه …
نمیشد و بکدائی اوقات میگذرانید دیگر از ثقات ابن ثابت
منقولست که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت

و بزرگان استان برتر بود که یکی از آنها دو من بچه و زن را
دیگر در بلاد مغرب ریگستانیست و در میان ریگستان
شهریست که متوطنان آن تمام نسوان باشند و اگر مردی
بدانجا رسد بسبب اقتضای آب و هوا شهوتش منقطع
گردد بلکه در اندک زمانی بمیرد و در آن بلاد چشمه ایست
که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله گردند و دختر
آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری بوجود آید زود میرد
و هر زنی که از حیض پاک نشود اگر روز دیگر در آن
چشمه نشیند حیض او معاودت نماید و چندان خون از
وی دفع گردد که بهلاکت رسد و آن زنان چون بغایت جید
باشند در هوی مجامعت بنظر ایشان خطور کند و اکثر
فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت
آزرده گردد اما بجائی چندگاه عادت نسوان دیگر پیدا
کند و اولاد ازو شهره مسلمان باشند و هرگاه که جهت
انتظام دنیوی ابا بایکدیگر زنان بران قیام نمایند
و هرچه از هر حاصل کنند بسویت در میان یکدیگر تقسیم

جهت انکه جهت انکه هر یک سنت ما اقتدا بسویت تقیم
نائیم باز پرسید که چون در میان شما قحط و غلا بوقوع می
انجامد گفتند جای انکه از استغفار غافل هیچ حال نباشیم
اسکندر باز سوال کرد که چون هیچ کس از شما غمناک
و محزون نمی بینم گفتند جای انکه ما دل بر نزول بلایا نهاده
ایم باز پرسید که سبب چیست که افاق کرم مردم را جای شما
نشانی رسد جواب دادند که برای انکه توکل و یقین ما
بر کرم ایزد سبحانه و تعالی درست ذی القرنین باز گفت
که مرا خبر رسید که ابا و اجداد شما نیز بهمین طریقه پسندیده
اقامت میکردند یا نه گفتند بلی بلکه پدران ما در بین
حرکات از ما بهتر بودند دیگر در عجایب البلدان مسطور است
که در حدود باب الابواب تلی دو قریه است و متوطنان
ان قری مردم بلند قامت احمر اللون ازرق چشم باشند
و غیر دهقنت صنعتی ندانند و همیشه از سلاطین عالی
خراج نطلبند و تابع دین و ملتی نباشند و در هر یک از ان
دو قریه دو خانه بزرگ باشد در زیر زمین مثلا سرداب

یا حت کنند فضل در وقت مراجعت از ناحیت حلوان نماز
دیگر در میان دو کوه فرود آمد و بانگ نماز قیام نمود چون
گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا یا فضل
چون گفت اشهد ان لا اله الا الله باز آواز آمد که اخلصت اخلاصا
یا فضل چون گفت اشهد ان محمدا عبده و رسوله هاتف جواب
زبان راند که این پیغمبریست که کسی بعد از و بنبوت نرسد
چون گفت حی علی الصلوة باز دیگر گفت که این نمازیست که
فرض کرده اند خنک انکس که بران مواظبت نماید و اداء
ان بوقت بگذارد چون فضل گفت حی علی الفلاح
هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الصلاح و الصلاح
لاهل الفلاح و بعد از انکه فضل از بانگ نماز فارغ شد
تکبیر گفت در وقت ادای قد قامت الصلوة باز از کوه
آواز آمد که امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
تا قیام قیامت بقا باشند فضل از شنیدن این سخنان
تعجب نمود پس از فراغ ادای نماز برخاسته بجای آمد
و باواز بلند گفت ایها الهاتف از تو شنیدیم و انچه

بالجان در مزامیر تلاوت کنند و مساجد را نقاشی نمایند و منابر را

بلند بر افرازند و گواهی دروغ بسیار شود و باران اندک بارد

و خوردن ربا شایع شود و بباید دانست که قیامت نزدیک است

و ختم [illegible] به زیب معنا تکفتن این سخنان [illegible]

چون نصر بخدمت سعد ابی وقاص رضی الله عنه رسید کیفیت

حال باز گفت سعد سبیلی خویش باز کرد و گفت هر چند بحث

وجوی [illegible] اثری ندیدند و [illegible] عنه المجید

دیگر احمد مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در زمان اتابک

سلطان مولانا جلال الدین کرمانی ترکستانی که والد [illegible]

بود و جمعی از تجار گفتند که درین سنوات قومی از ترک کفار

بترکستان کشیده در نواحی شهر یکی جماعتی از اسلام شهید

کردند از آن جمله شخصی که او را [illegible] می گفتند بزخم تیغ کفار

شهید کشته از آن شخص بعد از [illegible] و اطفال

[illegible] در گوشه خانه از خانها آوازی شنید که [illegible]

[illegible] در فلان روز [illegible] کفار شهید کردند اکنون

من [illegible] روح [illegible]

پسری متولد شد که چار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و

در هر دو دهانش دو دندان رسته و بوست او پاره گوشت

زیادتی بود مانند کوهان شتر در وقتی که راقم حروف در

مجلس شریف حضرت شیخ الاسلامی ملاذ الانامی [illegible]

استاد مولانا محمد [illegible] سیف الملة والدین [illegible]

حاضر بود این طفل را بعد از آنکه مرده بود بمدرسه [illegible]

آوردند و ایشان بعد از اطلاع بر کیفیت غرابت آن

صورت متحیر گشته گفتند که این معنی از جمع علامات انقلاب

ملک است در اواخر رجب [illegible] مذکور در هرات [illegible] محله

[illegible] بیک حمل و شکم چهار فرزند آورد

یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه مرد و دختران و مادر ایشان

نیز [illegible] وفات یافتند چنانچه حضرت شیخ الاسلام

فرموده بودند در شعبان همان سال [illegible] رایت دولت [illegible]

کامیاب شاهی [illegible] خراسان طالع گشته و از مملکت

[illegible] آستانه اقبال ایشان در آمد ذلک

من تقدیر العزیز العلام **ذکر بعضی از غرایب حکایات**

دار از شمای شنودند من اکنون حق جو درا وسیله ساخته بعضی

از فضلای آینده را بی واسطه از شما استعلام مینمایم

کمی از ایشان اشارت بجمام کردند که دانا ترین ما اوست

من متوجه وی کشته از جنی کفت یا عامر اکر جنی را کمه

شار کتاب باشد بردارنده درویش بی سامان وفرو دارنده

بازان ایران که همه آیینه روشن باشند که بیابند شتران باریک

میان که میروند بکرای تریت تویش کنند مرد مرا بر خیلت

وفصیح ترین فروماینده مکنا اطلب خنک و بهرا ایدزرق

ایدانا سان شخصی بر شعری که بهار در حیثی بر چیزی کند

فتکیماهه دیده باشد وسخنیها کشیده وتفخیو وافسا

کریبی را زم وخاموش کرده دانند بد رستی که ناکسان بی

الحق را خشمناک کردانیده اند وشخصی را کشنده

پادشاه روم وفارسی باشد ان ابوعامر کویند که بیسیلم

کای شخص پادشاه باشد جواب داد کرامت بیغمبر باشد از

بنی هاشم با شرف ووفا وکرم بعد از ان شما را ومان حضرت

خاتم صلی الله علیه وسلم بر زبان آورده کفت کو فرمود این سخنان را

و طریق نبوت دین حضرت الوهیت را روشن کرده اند

و بعد چند بر زبان راندم این سخن را واقف شدم

وکفتم که بکنار از خواب کنم که دوش بیدار بوده ام

جنی غایب شد شبی دیکر باز آمد وهمان سخنان را اعاده

نمود ومن بد ستور شب اول نیز متاثر نکشتم وشب

سیم دیکر ظاهر شد همان مقال را تکرار کرد وهمان ابیات

را بر زبان آورد پوشیده نماند که ابیات مذکوره را

بعضی از فضلا بدین موجب ترجمه کرده اند نظم

شکفتی بدم از جنیات ~~~ کرداماکر شان مقصود [جانست]

بدان انجمن که چون قمشان ~~~ بمعجز آوری یکسان [باشند] باشند

بهر راه هدایت کشته ظاهر ~~~ که تا بر کمرهان کردند غالب

نویز از سوی پیغمبر شتابان ~~~ بهر آن کای که بیجوی بیابی

القصه سواد کوید که در شب سیم سخن ان منثور و منظوم

ان جنی موثر افتاد ومن روز دیکر بیدی مصور نکر نمادم

و در اثنای راه شنودم که انحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

بمدینه هجرت فرموده لاجرم عنان بدان جانب تافتم و شرف

پادشاه این سخن را استفسار نموده یکی از ان ظلمه آهسته
مرا گفت که بگوی که هر چه شرع فرماید حکم کنند و من این لفظ
بزبان آورده بپادشاه گفتم او را نزد قاضی بردند
تا این قضیه بمقتضای شریعت مطهره فیصل یابد آنگاه
مدعیان مرا نزد شخصی که بمسند حکومت قضا نشسته
بود بردند و دعوی خون کردند قاضی از من جواب پرسید
گفتم که ما ره گم گشته ام و از کسی دیگر خبر ندارم قاضی
از آن جماعت پرسید که مقتول شما بچه صورت بود
که با غبا شناخته بود گفتند بهیات مار سیاه
دعوی غیر مسموع زیرا که من در رابطة الجن از رسول
صلی الله علیه و سلم شنوده ام که فرموده من تزیا بغیر
زیه فاقتل فقد هدر دمه و اکنون این شخص را بر
داشته بقافله ملحق گردانید و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده مرا بهمان سر برکه رسانیدند و من از عقب
قافله آمدم تا اکنون بخدمت رسیدم راقم حروف گوید
امیر نظام الدین امیر علی شیر بحیات نقل این حکایت

بلند تر بود یا من و من از مشاهده این صورت غش
کرده تا روز آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی از کسان
که مرا می شناختند بر وقت رسیده مرا از آنجا بردند
و تعهد حال من کردند تا بهتر شدم و هم از جناب
مشار الیه استماع افتاده که می فرمود که یکی از نوکران
امیر حسن ملک گفت که در زمستان که متوجه یکی
از مواضع بادغیس بودم در روزی که برف تمام دشت
و بیابان را برف گرفته بود بزغاله سیاه بنظرم در آمد
که در بالای برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم
وی نمینمود و من متحیر شده اسب همان طرف
راندم و آن بزغاله را برگرفته بقاش زین رساندم
در آن اثنا دست من میان هر دو پای او در آمد
دیدم که خصیتین او در غایت بزرگی است و
بزبان تعجب با خود گفتم [illegible]
بزغاله روی باز پس کرده گفت که [illegible]
[illegible] لاجرم مرا بس قیاس [illegible] یافته بزغاله

بانماند خود بر نمی آید و یك نوع شیر است بشکل
دراز کوش که شاخها دارد بدرازی یک وجب
بلنك شکیبترین سباع است وچون سیر شود
سه شبانه روز خواب کند و از دهانش بوی
خوش آید بخلاف شیر که دهانش بد بوی بود و
هرگاه بلنك مریض شود موش خورد تا نیك
شود واگر جای شراب یا بلحنداان بخورد که مست
شود تا او را بکیرند یوز بشکل مانند بلنك است
و عجیب مزاج مشابه سك و یوز چون پیر شود
ترك شكار كرده با یوز بچه جوان مصاحب گردد
و با او خورد ومانند بلنك خواب بسیار كند
كرك چون در خواب شود یك چشم وی باز
باشد ویکی بوشیده و در صحرا تنها بسیار کند
و هرکاه او را بکیرند هر چند بزنند هرکز فریاد نکند
تا بمیرد گویند كرك چون چیزی خوردنی نیابد
بهوا قناعت کند و از یك فرج بوی [illegible] مرد ار

اگر خوك را [illegible] روز چیزی ندهند که بخورند بعد از آن دو روز
خوردن دهند فربه شود بوزینه [illegible] و تند و سر [illegible] ندارد
[illegible] آهسته آهسته [illegible] تا
[illegible] آیند انگاه غوطه زند و بگیرند
دیگر انکه شکم خود را باد کند و بر پشت بغلطد و پا را بلند کند
تا پندارند که مرده است [illegible] روند
[illegible] خرگوش بعضی گمان برند که سالی
ماده باشد و سالی نر و این سخن اصلی ندارد و اینچه معروف
است که [illegible] میشود و خنثی [illegible] باشد چون چشم خرگوش
[illegible] بدریا افتد بمیرد از آن جهت پیش دریا نمی روند و میگویند
کشتیبانان [illegible] بوزینه از تمامی جانوران [illegible]
مشابهت [illegible] و حکایت [illegible] باشد [illegible] خود
[illegible] گویند بوزینه شطرنج اموخته بود روزی
صاحب خود را مات کرد آن شخص متغیر شد و شطرنج را
بر [illegible] زد و کشت گویند اگر از پوست بوزینه غربالی
[illegible] کنند و [illegible] ریزند و [illegible] زراعت کنند محصول از آن

چندان بجوزند که دستی بمیرد از غرایب خلقت ماران که چشمی
در جنبه می‌کرده دو باز انانی برهنه بگزید و او را اگر بناز
که تعریفها سب الوده باشد بزنند بمیرد کژدم آدمی مرده را
می‌کزد تا یم مادام که دست را حرکت ندهد نمی‌گزد و چون
کژدم افعی را بگزد فی الحال بمیرد گویند که در شهر حمص کژدم
نباشد واگر از جای بیرون آید بمیرد کرگدن صورتش
بگاومیش نزدیکست و او را یکشاخ بر سر نیز دار بر جبین
و بآن شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش را بشکافند
اندرون وی منقش باشد و نزد سلاطین چنین شاخ
اعزیز باشد و از آن کرهها سازند گویند که کرگدن را
آن قدر قوت دارد که هلاک شود و چون چشم او از نیش
فیل بر شود از عفونت سبب هلاکتش گردد رخ
طائریست که هرگاه فیل و کرگدن ببیند ببرد و او را از زمین
ربوده در آشیانه خود ببرد و چندگاه طعمه بچگان شان نخورد
گویند بچه در شکم کرگدن بقولی چهار سال و بقولی هفت
سال باشد انگاه سر از فرج مادر بیرون آرد و چندگاه بچرد

جمع شود و از وی حیوانی که بعضی اعضا بش شابه بدر
و بعضی شابه بمادر باشد در وجود می‌آید و چون این حیوان
با گاو وحشی جمع شود زرافه از وی در وجود آید اسب
بهترین مراکب است در صورت و سیرت و احادیث
و آیات در باب او وارد است مرویست که پادشاه
اسمعیل بن رسم تحفه بنوح بن منصور سامانی اسبی
فرستاده بود و تحفه آنست و دو بال داشت مانند بال
پیکه بآن طیران میمود حمار اهلی است و وحشی گویند
اگر حمار اهلی بر بامی بلند باشد و آواز شنیده میشود
خود را از آنجا پائین اندازد و عمرش زیاده از چهل
سال نبود اما حمار وحشی دویست سال و بعضی پانصد
سال گفته اند خر بچه اسب است و در دلدل نوشته از غرایب
آنکه اگر کسی زکام داشته باشد افکنده استر را بوی کند
و آب دهن او را انداخته صحت یابد و هر کسی که بدان
جا بگذرد او را زکام شود گوزن او را گاو کوهی نیز
گویند شبیه گاو کوهی هستند و سال بشاخ بر پا وی

هیئت بطی ماند ولکن عظیم جثه را جز کوسفندی باشد
او را جا سبز سامع نیست و اینقدر بکرانند که اکر کسی پایش
بشکند از حرکت باز ماند تا بمیرد شترمرغ ببلاهت مشهورا
چنانچه وقت فرار از صیاد سر خود را زیر ریک پنهان نماید
و سایر اعضا ظاهر کذارد کویند شترمرغ بیضه خود را سه
بخش کند قسمی بچه بیرون آرد و قسمی بخورد و قسمی کنده کند
تا کرم از وی بیرون آید و طعمه بچکانش شود و این جانور در
مصر باشد **عنقا** عبدالله یافعی در مرآت الجنان که تصنیف
عبدالله بن الحسن العسکری است نقل کرده اند که در ازمنه
اصحاب راس کوه بود بسان کوه بسیار بزرگ از اصناف طیور مشتمل
که بلعجوبه در سالی یکنوبت مرغی طویل العنق که رویش
مشابه روی آدمی بود و سایر اعضا از هر حیوانی نمونه در آن
کوه پیدا شد و آن طیور تعرض رسانید و باطفال آن ولایت
میل کرد و اهالی آن دیار او را عنقاء مغرب عنقا مغرب
کفتند و از شرا و بشر حنظله بن صفوان شکایت کردند و وی را
از اندفاع بذیرفت **عقاب** او را سید مرغان میکویند

کرکس عرب کرکس را عریف خوانند یعنی خبردار
و او را در ادراک بوی حدت بصر تعریف میکنند چنانکه میکویند
از شرق بغرب بود و از مسافت چهار فرسنک چیز را ببیند
و اکر بوی خوش بشامش رسد بیمار شود و اکر از نا خود
جدا شود بیمار کردد و بمیرد **کلنک** کویند جانوری است
دیرینه و نکاه داشتن استخوان او غم از دل ببرد هر که
چشمش باخود دارد در آب غرق نشود **کبوتر** جانوری است
بغایت مقبول و ویرا انواع بسیار است از خواص طبیعت
کبوتر آنکه اکر هزار فرسنک از آشیان خود دور افتد
وده سال بران بکذرد طلب همان موضع کند کبوتر تیز
مثلا دو تخم نهد و وقت جفت شدن سروری
بهم کرد ابو سینا از ارسطو منقولست که عمر کبوتر
هزار میرسد **طوطی** با ~~قلطقلو صاف متصفست~~
باصناف اوصاف متصفست از انجمله در زمان معزالدوله
طوطی سفید آوردند که منقار و پای او سیاه بود و بر سر
کاکل فستقی داشت و در ایام سلطان سعید میرزا

وبصفت غیرت وشجاعت شهرت دارد **کبک** از
غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد از غرایب انکه کبک
بتخم ننشد وکاه باشد

بهاء بخود

سالمرا باید **هدهد** هرکس بهدهد باخود دارد بر
دشمن ظفر یابد وهدهد در خانه که بیاویزند در ان خانه
سحر کار نکند **قسوده** بعضی مورخان کویند که چون قری
نوبیر بماده ید یکری جفت نشود **فرشترك** طایریست
بغایت معروف هرکاه خفاش قصد بچه او کند
کرسف در اشیانه اندازد که خفاش از ان بکریزد
بکریزد دیکر انکه یکی از ثقات نقل کرده که در سقف
یکی از خانهای من فرشترکی اشیانه ساخته بود ومن انرا
ویران کردم چون فرشترك آمد وخانه خود را ویران دید
اغاز اضطراب نموده بربام پرید تا وقتیکه فرشترك بسیار
جمع امدند هر یکی مقدار کلی بمنقار وچنکال برداشتند
ودر همان موضع راست کردند ان فرشترك فی الحال در ان اشیانه بنهاد

مثلا فیه روساعت طلوع
افتاب تا زمان غروب تا غیبت شفق ودر سایر اوقات

چون جانوران خورد خفاش
در انشان چون انرا صید کرده طعمه سازند وبعضی
از تفسیر کفته اند که خفاش بدعاء حضرت عیسی علیه السلام
مخلوق شده از ان سبب صفت مرغان ندارد دیکر سحلاب
مرغیست که هرکاه راه براهل کشتی مشتبه شود ان مرغ
راهنمایی کند و ملاحان در عقبش وکشتی براند تا بطرف
مستقیم رسند دیکر رخ مرغیست که دهن بزرك دارد
ویرآب کند وبرسر کوهی آید ومرغان دیکر از دهانش آب
میخورند دیکر مرغیست که هر سال روز عاشورا علی الصباح
تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام تا هنکام غروب نوحه کنند
وبعد از ان طیران نماید تا روز عاشورا دیکر او را هیچ
کس نه بیند دیکر بحر را اصناف طیور غریبه
الاشکال والالوان بسیار است

الحمد لله الذي جعل الحمد ثمنا لنعمائه ومعـ

كيف الـ [illegible]

كيف السرور وبأمور تقدر واحوال الحول

كيف السرور وبأمور تقدر واحوال الحول

قال النبي صلى الله عليه وسلم

انا مدينة العلم وعلي بابها

وايضا قال النبي

علينا الصلوة

بسم الله الرحمن الرحیم

لا احصی ثناء علیک / کنت ثناء یعود الیک
جل جناب ثنائک عن ثنائی / انت کما اثنیت علی نفسک

خداوندا سپاس تو نه بزبان ما راست و ستایش تو نه بر توفیق
تقدیم رسید در صحایف کاینات از جمله انیسه و عباد الست
همه جا عظمت و کبریای تو عاید است از دست و زبان
ما چه آید که سپاس و ستایش تو را شاید تو چنانی که خود
گفته‌ای و گوهر ثنای تو آنست که خود سفته‌ای شعر

ای آنکه کمال کبریای تو بود / عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود / هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جای که ذات ترا فصحای علم فصاحت انداخته و خود را
در ادای ثنای تو عاجز شناخته سر شکسته‌اند [illegible]
زبان کشاده [illegible]

لاجرم

دعوی [illegible] کن از [illegible] / در عشق خودم [illegible] کن
یا رب [illegible] / [illegible]
[illegible] / یکبار [illegible]
یا رب [illegible] / [illegible]
در راه [illegible] / [illegible]

تمهید این رساله ایست مسمی بلوامع در بیان معارف
و معانی که طوالع انوار لوامع ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه
متوقع که [illegible] این بیان را در میانه نه بیند
و بر بساط [illegible] انبساط [illegible]
در هر چه گفته و کرده جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شنو
[illegible] شعر

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گفتن طریقه ترجمانی اولی / [illegible]

چون نعمت تفرقات با بجان — جمعیت دل بجمع اسباب مجوی

ای دل طلب کمال در مدرسه چند — تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است — شرم از خدا بدار این وسوسه چند

لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بر ظاهر

و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته

سوی دیگری نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری سپری **شعر**

آمد سحری ندا ز بزم گران — گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران

غیرت بادا کسی که جوید دگران — با شمع تو نی چشم سوی دگران

عمرم بره عشق تو بپایان آمد — وصل تو بجستم و بجایی نرسید

یک چشم زدن خیال تو پیش نظر — بهتر که جمله خوبرویان همه عمر

لایحه ما سوی حق در معرض فنا است و فنا حقیقتش

معدومیست معدوم صورت موجود موهوم دی نبوده

بود باشد و نبود وامروز نمود هستی بی بود و پیداست که

فردا انعدم خواهد شد و بنام انقیاد بدست

امال و امانی چه بود ... تخرفات فاعجبوا **شعر**

... در آن چند نبید — ... بلند ای ...

ای اصل کلام چون فروع تو حکمی — از اصل چرا بفرع میبازی

از لطف قد و صباحت خد — در سلسله زلف مقید حکمی

از طلعت جان و طلع آبان — ای ججر احسن مقید حکمی

لایحه آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در نهایت کثافتست

اما بسبب روحانیت در نهایت لطافت بر هر چه روی آورد حکم

آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند

چون نفس ناطقه بصور مطابقه حقایق متحلی شود

و باحکام صادقه آن متحقق گردد صارت کأنها الوجود کله

و عامه خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت

جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمیتوانند کرد مولوی

المعنوی قدس سره فرماید ای برادر تو همین اندیشه

مابقی تو استخوان و ریشه — گر گلست اندیشه تو گلشنی

ور بود خاری تو هیمه گلخنی — پس می باید که بکوشی و

خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی

اشتغال نمایی که در مراتب موجودات همه جا اوست

آن بسبب تقرب از ملابسة اکوان و تبری از ملاحظه

صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجد منیع

وجد تام در توحید طرو اوها م میسر نگردد و چون خاطر

متفق شود و سا وس مختفی تا آن نسبت قوی نکو نشیند باید

تا خوا طر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زنند و نور

ظهور شمع حق سبحانه و تعالی بر بام دل پرتو افکندن تا از تو

نبنا ند و از مزاحمت اغیار دور ماند نه شعور بوجود

ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود بل لم یبق الا الله

الواحد الاحد **شعر** یا رب ز دو کون بی نیازم گردان

از بد بدم و ز نیک بی خودتر هم | شهریق خود را خود چون کن
تا از خود بیخود نخودیم | از الفنا شیوهٔ قرآنیست
لکشف بیان بمعرفت وقف | بقنا و بیان عین بقا مانده

اهقرا نا لم هو انه این آ **لایحه** فنا عبارت از انست

که بواسطه استیلاء ظهور هستی حق بر باطن با سوای او شعور

نماند و فنا فنا آنکه بان بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده

نباشد که فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را

اگر چون تو هزار گیرم ایقان دور **شعر** کای بلبل جانمست ز ادای تو

وین یار غم بست زیادتورا | ندانم جدا نزاهد و زیانکه
دقتی که رهند دست زیادتی | **لایحه** چون طالب صادق

مقید نسبت جذبه بدر آکه الیذ از ذات بیاد کرد حق سبحانه

خو کرد باید که تا توجه داد بر تربیت و تقویت آن کار

بانحو هزیمت عنایت خود را ز دل رهبیجا ن در امد انحاکم الشان

هر جا معان را صرف ان نتوان کند هنوز هیچ نکرده باشند و حق

آن کار پنجر ادای ننموده **شعر** مقصود دلم در دولت یکنر عشق

زان نه قلم زبانم ز عشق. | حفا که بنه بیاتا مبرمی خون

از هیچ گران یکتا عشق | **لایحه** حقیقت حق سبحانه

جز هستی نیست و هستی را مرتبه و او را انحطاط و پستی

بیقص است از سمت تبدل و تغیر مبراست آنکه

تعدد و تکثر از هستی نشان نیاید و نشان نه در علم گنجد و نه در عیان

به همه چیز جهان اتصال او به جملهٔ چون هر چیزها باو

مدرک اوا از احاطه ادراک او برون چشم سر در مشاهده

جانا و بحر و دو بیده سر جمال حضرتکما او ترتیبه **شعر**

وحيد باعتبار صفت ارادت وشك نيست كه اين اسما چنانكه
حسب مفهوم با يكديگر متغايرند بنفس ذات ما نحن فيه متغاير نيستند
بحسب تحقق وهستى عين ذاتند بان معنى كه افراد وجودات
متعدد نيست بلكه وجودى است واحد واسما وصفات
نسب واعتبارات او متعين اى درجه ثانيه ذات تو بلااز
نه جهه تفكيك تو انكشت نمايان شد از روى تحقق هر نيز حق صفات
بازات تو بيد زن بحقيقت عين شد لا بعينه ذات من حيث هى
انتهى اسما وصفات مراست واز جمع نسب واضافات مبرا است
اعيان اسود باعتبار تقدم اوست بعالم ظهور در تجلى اول
كه خود بخود در حضرت تعين اول نسبت علم وشهود وجود ونور
متحقق گشت ونسبت علم مقتضى عالميت ومعلوميت شد ونور
مستلزم ظاهريت ومظهريت ووجود وشهود مستتبع
واجديت وموجوديت وشاهديت ومشهوديت وهمچنين
ظهور كه لازم نور است مسبوق است ببطون وبطون را تقدم
ذاتى واوليت است باظهور پس اسم اول وآخر وظاهر
باطن متعين شد وهمچنين در تجلى ثانى وثالث الى ماشاء الله

خواه مشروط باشد بتحقق بعض وجودى حقايق كونيه
چون خالقيت ورازقيت وغيرهما خواه نباشد چون تحقق
وعلم وارادت وغيرها وانها اسما وصفات الهيت وربوبيت آنند
وصورت معلوميت ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات
حقايق الهيت وتلبس انها موجود بانها موجب تعدد
نيست وبعضى از انها قبيل اند كه اتصاف ذات بانها باعتبار
مراتب كونيه است چون حصول وخلوق وتعينات كونيه
اعيان خارجيه اند از يكديگر وصور معلوميت ذات
متلبسه بهذه الاعتبارات حقايق كونيه است وتلبس آنها بوجود
باحكام واثار انها موجب تعدد وجود است وبعضى از اين
حقايق كونيه ناعند سريان الوجود فيها باحديته جمع شئون
ظهور اثارها واحكامها باستعداد مظهر جميع اسماء الهي
هست سوى الوجوب الذاتى على اختلاف مراتب الظهور شدة
وضعفا وغالبية ومغلوبيه چون ناكل افراد انسان اناسيا
واوليا وبعضى را استعداد ظهور بعضى است دون بعضى
على الاختلاف المذكور چون سائر موجودات وحضرت ذات

واجب بوجود بلکه بذات غنی است | واحد بذات بجز نه مستغنی است

درجود همه با جود ودان و نهه | اندیشه ان بری ز فنون غنی

لامعه چون تشخصات وتعینات افراد نوع متعدد

تحت الحیوان را رفع کنی افراد بر انواع همه جمع شوند وچون

ممیزات انواع را که فصول مقومه اند رفع کنی همه در حقیقت

حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان وانچه او در تحت

جسم نامی است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند

وچون ممیزات جسم نامی وانچه با او مندرج است تحت

الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات

جسم وانچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و

النفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند وچون

ما به الامتیاز جوهر وعرض را رفع کنی همه در حقیقت ممکن جمع شوند

وچون ما به الامتیاز ممکن وواجب را رفع کنی همه در وجود

مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است وبذات خود

موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود ووجوب

صفت ظاهر اوست وامکان صفت باطن او [illegible]

و ثلث وارد بود و مجموع واقع نشود وازینجا معلوم میشود که

احاطه حق سبحانه بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است

بلوازم نه همچون احاطه ظرف بالمظروف بظرفیت تعالی الله

عما لا یلیق بجناب قدسه **شعر** در ذات حق اندراج شان معروف است

تا ظن نبری که صفت ذات [illegible] | این قاعده یاد دار کانجا که خداست

جز وی نه کل ولازم ومظروفست | **لایعد** [illegible]

وتبدلات بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت

وجود وصفات حقیقیه او نیست بلکه متعین بر تبدل النسب و

اضافات است وآن مقتضی تغیر [illegible] اگر [illegible]

بر [illegible] تغیر [illegible] مختلف شوند

باصفات حقیقیه خود همچنان برقرار [illegible] حقیقت وجود

بواسطه تلبس [illegible] که [illegible]

[illegible] نقصان [illegible] آفتاب

هرچند بر [illegible] تا [illegible] هیچ تغیر [illegible] نوریت او

تا [illegible]

شان [illegible] و در هر مرتبه او را اسامی وصفات ونسب

از عشق که هست جزو لاینفک ما ✻ حاشا که شود بعقل ما ادراکها

ما و ابرها نقا نظلام شکما ✻ خوش باشد که یقین شود و نقص ✻

مرتبهٔ ثانیه تعین اولست بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه

الهیه را و جمیع تعینات را انفعالیه امکانیه کونیه را

و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود

اوست و فوق او مرتبه لاتعین است لاغیر مرتبه ثالثه احدیت

جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است

مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسما و حضرات

ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است

که وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات

انفعالیه است که از شان ایشانست تاثر و انفعال و این مرتبه

کونیه امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است

و مجموع این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست

و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه

وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه در آن

ساری است و عین این مراتب و حقایق است

پس عالم ظاهر حقست و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین

حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک

حقیقتست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب

و اعتبارات او و هو الاول والآخر والظاهر والباطن شعر

در شکل بتان ره زن عشاق حقست ✻ لا بل که عیان در همه آفاق حقست

چیزی که بود ز روی تقیید جهان ✻ والله که همان ز روی اطلاق حقست

چون حق بتفاصیل شؤون گشت عیان ✻ مشهود شد این عالم پر سود و زیان

گر باز روند عالم و عالمیان ✻ با رتبه اجمال حق آید بیان

لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید

که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است

و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و در هر آنی

عالمی معدوم میگردد و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم از این

معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و اکثر

از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در

بعضی اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا العرض

لا یبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطائیه

بلعت او **شعر**

کویند اهل خیال که در کذرات ... سوفسطائی که از خرد بیخبرست

پیوسته حقیقتی در وجود کرات ... او در عالم سر خیال است ولی

وا ما ارباب کشف و شهود بر آنند

که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است

بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی

در دو آن بیک تعین و یک نشان متجلی نمیکردد

بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و هر آنی

بشانی دیگر تجلی میکند ع هستی که عیان نیست در دو آن بیک شان

در شانی دگر تجلی کند هر آنی ... این نکته بجو زکل یوم فی شان

که بابیتا تکلام حق برهانی ... و سر درین آنست که حضرت

حق سبحانه اسما متقابله است بعضی لطفیه و بعضی

قهریه و همه اسما برکارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نیست

پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط

شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود کردد رحمانیه او را

دریابد و بر وجه امتنان وجود کند و بر ظاهر وجود بواسطه

باثار و احکام آن حقیقت متعین کردد بتعین خاص و متجلی

لا فی موضوع و موجود ذاتیست که در وجود تحقق و حصول باشد

درین حد و در هر چه مذکور میشود همه از قبیل اعراضست

الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ماخوذست زیرا که

معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو

وهکذا فی بواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی

حقیقی است که قایم است بذات خود و مفهومست ما این

این اعراض را و آنکه ازباب نظر میکویند که امثال این مفهومات

فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بآن از فصول

تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق

فصول بوجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود بغیر از لوازم

یا لوازمیکه از ینها اخص باشد معنی سرایت مثبت ممنوع و کلام

نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه تقابل جوهر ذاتی باشد

قیاس بعین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه ماخلت

در حقیقت جوهر خارج است از تعین واحد و قابلیست

با وجود آنکه لغا امری هست جوهر و تمامی عین

واحد در غایت سقوطست بتخصیص وقتیکه کشفا رابه

پس فی الحقیقه حقیقت وجود همان بر وحدت حقیقی خود است
کر انکه بود و اکنون خواهد بود اما بنظر اعیان بسبب احتجاب
بصور کثرت احکام و آثار متعدد و متعین در می آید
و متعدد و متکثر می نماید **شعر** بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندید غیر موج اهل جهان ش از باطن بحر موج بین گشته عیان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان ش بحر جهان سراکی پنهان
چون آب حیوه در سیاهی پنهان ش پیدا آمد ز بحر با بی انبوه
شد بحر در انبوه حبابی پنهان ش **لایحه** هرگاه
که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر
و مظهر دیگر است و اینجا بعینه نموده میشود از ظاهر عین مظهر شیء
و صورت ثبت در ذات و حقیقة الاعیان حق و هستی مطلق که در همه جا
ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است **شعر**
گویند دل آینه آیین عجب است ش در وی رخ شاهدان خوبی ... است
در آینه روی شاهدان عجب ش خود شاهد معنی با بینا است ...
آن آینه را در وجه صورت تو ش یک آینه کرند بدید صورت تو
نی نی کز لطف در همه آینه ها ش خود آمده بدید صورت تو

تو متعدد و جز الهستی از تو ش تا بند با شد خیال تا ندانی
لایحه چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است
فی الحقیقه منسوب بحق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر اعیان را
در بعضی از آن نسبتی به نقصان واقع باشد از جهت عدمیت باشد
دیگر توانند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است
و اگر امر وجودی که شر پنداشته میشود بواسطه عدمیت امری
وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث
هو امر وجودی **شعر** هر نعمت کمال ز قبیل خیر است ش
با شعشعه نور ذات پاک متعال ش هر وصف که در حساب شر است و بال
دارد بقصور قابلیات مآل ش حکما در انکه وجود خیر محض است
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده
و گفته که سرد که مثلا آتش شر است و شر است نسبت
با آنکه ... از جهت آنست که کیفیات است الکیفیات
زیرا که وی از این جهت کمالات است از کمالات بلکه از آن
جهت است که سبب شده است مر عدم و صول ثمار را بکمالات
لایقه خود و همچنین قتل که مثلا شر است شریت او نه از جهت

اما علم بدو وجه است یکی آنکه بجمیع عرف از اعلم میگویند
و دیگر آنکه بجمیع عرف از اعلم میگویند و هر دو قسم
پیش ارباب حقیقت از مقولهٔ علم است زیراکه ایشان ممکن
مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات
فان قبیل اسم ثانیست که مثلا بجمیع عرف او را عالم میدانند
اما می بینیم او را که تمیز میکند میان ملایم و پستی و از
بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و
همچنین در اجزاء جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر
جسم متکاثف را ترطیب میکند و محکم کند ...
بسیار خاصیت علمی جریان و غیره بر مقتضای قابلیت
قابل دو علم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایت العلم
فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود
فی الموجودات اثرها شعر هستی بصفات کردگار
دارد سریان در همه اعیان جهان هر وصف که ...
بر قدر قبول هر یکی گشته عیان چنانکه حقیقت ...